آرشیو موسسه اطلاعات

اطلاعات هفتگی

شماره ۲۹۹۹ - چهارشنبه ۶
تا چهارشنبه ۱۳ تیر ۱۳۸۰
بها : ۱۵۰۰ ریال

گزارش ویژه ◦ **نمایندگان زن در مجلس چه می‌کنند؟**

در پیچ و خم دادگاه ◦ **سه سال وحشت**

گزارش خارجی ◦ **بحران بیماری دامی**

ورزش ◦ **فوتبال جام حذفی باشگاههای ایران نگاه بی ارزش**

شطرنج زندگی

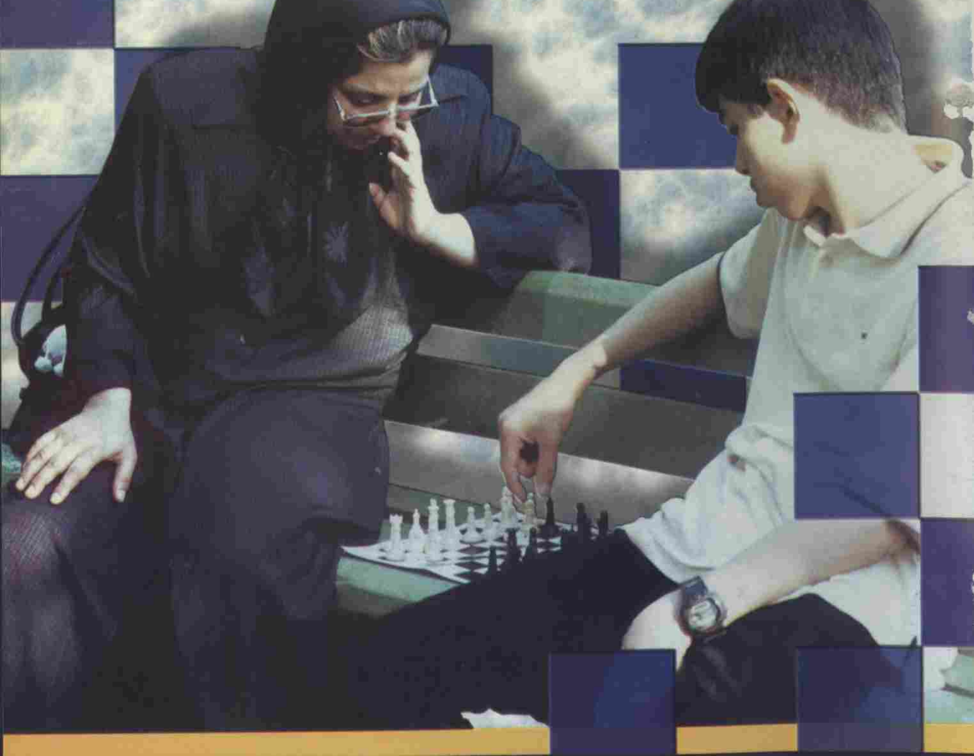

باضمانتنامه فارسی دو ساله

نماینده انحصاری آکما در ایران

aucma

شرکت نیکما کیش

کیش : بازار بین المللی ونوس

خدمات پس از فروش

تهران : خیابان خرمشهر شماره ۶۵

تلفن : ۳ - ۸۷۵۹۰۰۲

فاکس : ۸۷۶۴۲۲۸

بسم الله الرحمن الرحیم

فهرست مطالب این شماره:

یاد و یادواره ۳
یادداشت هفته ۴
یک هفته، چند نگاه ۶
تفسیر سیاسی «خزر و مشکل رژیم حقوقی» ۸
گزارش «عملکرد نمایندگان زن در مجلس در بوته مردم» ۱۰
بازتاب ۱۲
صدای سبز بسیج ۱۳
پاورقی خارجی «کنگو» ۱۴
داستان زندگی ۱۶
سه گانه ۱۸
مشاهیر قرن بیستم ۲۰
مشاور خانواده ۲۱
خاطرات روانپزشک - پرسش ویژه، پاسخ ویژه ۲۲
در پیچ و خم دادگاه ۲۴
روانکاوی نقاشی کودکان ۲۶
فرهنگ مردم ۲۷
خاطرات کلانتر «مسافر سوم اتوبوس» ۲۸
داستان کوتاه ایرانی «مثل آن سالها» ۳۰
خواندنیهای تاریخی ۳۱
گزارش از اوین «قتل در تاریکی» ۳۲
گزارش خارجی «بحران بیماری دامی» ۳۴
پاورقی ایرانی «سالهای خاکستر» ۳۶
شکرخند ۳۸
جُنگ هنر ۴۰
سیری در ادبیات حماسی ۴۶
فانتزی ایرونی «ظاهر و باطن آدمها» ۴۸
تماشاگه راز ۵۰
در قلمرو داستان ۵۲
ترازو ۵۴
جدول ۵۶
با هوش خود کلنجار بروید ۵۷
دستپخت عدسی ۵۹
داستانهای آلفرد هیچکاک «جهنم» ۶۰
مشاور حقوقی ۶۱
ورزشی ۶۲
نقاشی های شما ۶۶

ooo

صاحب امتیاز
شرکت ایرانچاپ
(موسسه اطلاعات)
مدیر مسوول و سردبیر:
فتح‌الله جوادی

معاون سردبیر: محمود اکبرزاده
ناظر چاپ: هوشنگ بختیاری
معاون فنی: محمود صفادار
صفحه‌آرا: محمدجعفر صباغی خسروی
حروف‌نگار: اسماعیل غلامی
نشانی: تهران - بلوار میرداماد - خیابان نفت جنوبی - موسسه اطلاعات - اطلاعات هفتگی
کد پستی: ۱۵۴۹۹۵۱۱۹۹
تلفن: ۲۲۲۶۲۳۶ - ۲۹۹۹۳۴۰۴
نمابر (فاکس): ۲۲۷۱۸۱۳
آدرس ما بر روی شبکه جهانی اینترنت:
http: // www . ETTELAAT . com > Home edition
تلفن آگهی‌های مجله اطلاعات هفتگی: ۲۲۲۳۵۰۷
چاپ از: ایرانچاپ
چاپخانه موسسه اطلاعات - تلفن: ۲۹۹۹۹
شماره ۲۹۹۹ - چهارشنبه ۶ تا چهارشنبه ۱۳ تیر ۱۳۸۰
بها: ۱۵۰۰ ریال

■ هرگونه استفاده از مطالب مجله جهت فیلمنامه سینما، تلویزیون و تئاتر و یا چاپ در کتاب منوط به کسب اجازه کتبی است
■ مقالات ارسالی پس داده نمی‌شود
■ مجله در ویرایش مطالب آزاد است

طرح روی جلد: سعید تهرانی
عکس از: مجید شادمان‌نژاد

یاد و یادواره

ترور نافرجام مقام معظم رهبری

حضرت آیت‌الله خامنه‌ای رهبر معظم انقلاب اسلامی در روز ششم تیرماه سال ۱۳۶۰ هجری شمسی، مورد سوءقصد عوامل گروهک تروریستی منافقین قرار گرفت.

حضرت آیت‌الله خامنه‌ای در آن زمان، نماینده حضرت امام خمینی(ره) در شورای عالی دفاع و امام جمعه تهران بود که تروریست‌های منافق با انفجار یک بمب او را به هنگام سخنرانی در مسجد اباذر تهران، به شدت مجروح کردند.

تقدیر الهی چنین بود که آیت‌الله خامنه‌ای از این ترور ناجوانمردانه جان سالم به‌در برد، اما با این حال دست راست او جراحت سختی دید.

حضرت امام خمینی(ره) در قسمتی از پیام خود به مناسبت ترور آیت‌الله خامنه‌ای چنین فرمود: «اکنون دشمنان انقلاب با سوءقصد به شما که از سلاله رسول اکرم(ص) و خاندان حسین بن علی(ع) هستید و جرمی جز خدمت به اسلام و کشور اسلامی ندارید و سربازی فداکار در جبهه جنگ و معلمی آموزنده در محراب و خطیبی توانا در جمعه و جماعات و راهنمایی دلسوز در صحنه انقلاب می‌باشید، میزان تفکر سیاسی خود و طرفداری از خلق و مخالفت با ستمگران را به ثبت رساندند.»

سالروز شهادت دکتر بهشتی و یاران وفادارش

«آیت‌الله دکتر محمدحسین بهشتی» به همراه ۷۲ نفر از بهترین یاران انقلاب اسلامی در هفتم تیر ماه سال ۱۳۶۰ هجری شمسی، در فاجعه انفجار دفتر مرکزی حزب جمهوری اسلامی به شهادت رسیدند.

دکتر بهشتی از شخصیت‌های درجه اول و مؤثر انقلاب اسلامی بود. او در جریان انقلاب و استقرار آن نقش مهمی داشت و از یاوران معتمد حضرت امام خمینی(ره) به‌شمار می‌رفت.

او در تدوین قانون اساسی جمهوری اسلامی ایران، حمایت از نیروهای انقلابی، پایه‌گذاری دستگاه قضایی اسلامی، مقابله با نیرنگهای لیبرالها و ایستادگی در برابر توطئه‌های آمریکا، مهره‌ای مؤثر و کارساز بود.

هنوز سخن معروف این شهید بزرگوار در خاطر ملت مسلمان ایران و سایر آزادیخواهان جهان طنین‌انداز است که می‌گفت: «ای آمریکا از دست ما عصبانی باش و از این عصبانیت بمیر.»

منافقان کوردل با تبعیت از افکار شوم استکبار جهانی با به‌وجود آوردن این حادثه تلخ، صفحه دیگری از کتاب جنایتبار خود را رقم زدند.

ارتحال علامه امینی

«علامه عبدالحسین امینی» عالم و فقیه والامقام مسلمان و مؤلف کتاب ارزشمند «الغدیر» در دوازدهم تیرماه سال ۱۳۴۹ هجری شمسی چشم از جهان فروبست.

او به سال ۱۲۸۱ هجری شمسی در تبریز متولد شد و دوران کودکی را در خانواده‌ای مذهبی و تحت سرپرستی پدر بزرگوارش که از علمای مشهور آن زمان بود، سپری کرد.

علامه امینی اولین تالیف خود را تحت عنوان «شهداءالفضیله» به رشته تحریری درآورد، اما ارزشمندترین اثر این مجتهد گرانقدر، کتاب «الغدیر فی‌الکتاب والسنه» است که او برای تالیف آن رنج سفر به بسیاری از کشورها از جمله هند، ترکیه، سوریه، مصر و عراق را تحمل کرد تا منابع گوناگون را مطالعه و بررسی کند.

کتاب الغدیر در یازده جلد به نقد و بررسی صد و پنجاه کتاب معتبر در زمینه اسلام می‌پردازد و مساله ولایت و حدیث جاوید غدیر را از زوایای گوناگون مورد مطالعه قرار می‌دهد.

شهادت آیت‌الله صدوقی

«آیت‌الله محمد صدوقی» عالم بزرگ مسلمان، روحانی مبارز و امام جمعه شهر یزد در یازدهم تیرماه سال ۱۳۶۱ توسط عوامل گروهک تروریستی منافقین به شهادت رسید و به عنوان سومین شهید محراب در تاریخ خونبار انقلاب اسلامی جاودانه شد.

او تحصیلات علوم دینی را در حوزه علمیه قم به پایان رساند و از محضر اساتید برجسته آن مرکز دینی، همچنین «آیت‌الله بروجردی» و «آیت‌الله خوانساری» بهره‌های بسیار برد.

آیت‌الله صدوقی از آغاز مبارزات مردم مسلمان ایران علیه رژیم شاه همواره در متن انقلاب حضور داشت و از یاران نزدیک حضرت امام خمینی(ره) محسوب می‌شد.

او پس از پیروزی انقلاب به عضویت مجلس خبرگان درآمد و در تدوین قانون اساسی نقش ارزنده‌ای ایفا کرد.

شهید صدوقی نماینده حضرت امام و امام جمعه شهر یزد از محبوبیت خاصی نزد مردم به‌ویژه محرومان و مستضعفان این منطقه برخوردار بود و خدمات فراوانی به آنان ارائه کرد.

آیت‌الله صدوقی در چنین روزی، به هنگام برگزاری مراسم نماز جمعه، توسط منافقان به شهادت رسید.

شرح روی جلد:

شطرنج زندگی

صفحه‌ای چهارگوش با مهره‌هایی سفید و سیاه و رودرروی یکدیگر.

دو رقیب که با وجود مهری ناگسستنی، در دو سوی صفحه، مقابل یکدیگر صف‌آرایی کرده‌اند، مادر در اندیشه و فرزند در حرکت. یکی در اندیشه یک حرکت برنامه‌ریزی شده و دقیق و دیگری در حرکتی بی‌تابانه تا هرچه زودتر بر رقیب فائق آید.

یکی در اندیشه تا اگر لازم شد وزیرش را هم به قربانگاه بفرستد و دیگری در حرکتی شتابان تا جلوی از دست رفتن سربازش را هم بگیرد و حرکت مهره‌ای درپی مهره دیگر!

مادر شاید در اندیشه یک بازی مساوی با نتیجه «پات» و فرزند درپی یک کیش و مات و لبخندی فاتحانه! و این تکه‌ای از زندگی است!

زندگی همین‌طوری زیباست. مادر و پسری در گوشه‌ای از پارک به این قشنگی و زیبایی مشغول رقابتی شیرین و دوست داشتنی‌اند. در فضایی پرمهر آنهم در عصر و زمانه‌ای که کمتر فرصت چنین تعامل محبت‌آمیزی در پیچ و خمهای زندگی ماشینی به دست می‌دهد.

ما این مادر و پسر را نمی‌شناسیم. اما فضای دل‌نشینی که در روابط آنان حاکم بود آنقدر قشنگ بود که این تصویر زنده را که عکاس مجله شکار کرده در روی جلد بیاوریم و خوشحال می‌شویم که روزی میهمان آنها در دفتر مجله باشیم.

خانه‌های شطرنج زندگی اینگونه زیبا می‌شود. رفتاری محبت‌آمیز بجای قهر و آشتی و عدم توجه. امید که خانواده‌ها بتوانند فرصت با هم بودن پیدا کنند.

تسلیت به همکار

باخبر شدیم همکارمان خانم شهره فرخ‌نیا در غم از دست دادن یکی از بستگان خود به سوگ نشسته است. مصیبت وارده را به ایشان و خانواده محترمشان تسلیت گفته و برای آن مرحومه از درگاه خداوند علو درجات و برای بازماندگان صبر و شکیبایی خواهانیم.

سردبیر و کارکنان مجله اطلاعات هفتگی

یادداشت هفته

محمد امین جوادی

فاجعه ای برای اعتیاد

اگر آمار ارائه شده توسط رئیس سازمان بهزیستی کشور درست باشد، یک فاجعه، دامنگیر نسل جوان کشورمان شده است که همه موظفیم برایش فکری بکنیم.

دکتر انصاری از یک میلیون و دویست هزار نفر معتاد واقعی و نزدیک به پنج میلیون نفر معتاد تفریحی سخن گفته است که سرجمع این تعداد، شش میلیون نفر را شامل می‌شود که قریب ده درصد جمعیت کشور است.

چنین رقم بالایی با توجه به این واقعیت که ۲۰ میلیون نفر از جمعیت کشور زیر پانزده سال سن دارند و قاعدتاً نمی‌توانند در سن اعتیاد باشند، پانزده درصد جمعیت کشور را شامل می‌شود.

در این آمار نشانه‌های نگران‌کننده دیگری هم وجود دارد و آن اینکه سالانه ده درصد به جمعیت معتادان کشور اضافه می‌شود و سن شروع اعتیاد به ۱۵ سال تقلیل یافته است و با توجه به کاهش کشت خشخاش در افغانستان و گرانی قابل توجه تریاک، گرایش معتادان به مواد مخدر دیگری مثل هروئین فزونی گرفته است که بدترین نوع اعتیاد است.

نکته نگران‌کننده دیگر در این باره این است که طبق آمار ارائه شده، اعتیاد در بین زنان که تا به‌حال ارقام نگران‌کننده‌ای نداشته است، تا سه برابر افزایش داشته و گرچه هنوز میزان معتادان زن نسبت به مردان معتاد، درصد پایینی را تشکیل می‌دهد اما افزایش آماری تعداد زنان معتاد، زنگهای خطر را به صدا درمی‌آورند. ضمن اینکه در این گزارش آمده که روستائیان بیش از شهرنشینان اسیر این بلای خانمانسوز هستند.

گمان می‌کنم اگر نتوانیم بطور قطع و یقین آمارهای ارائه شده را بپذیریم، بخش اعظم این گزارش مبتنی بر واقعیت‌های موجود جامعه و موجب نگرانیهای متعددی است.

به هیچ‌وجه قصد تزریق نگرانی به جامعه را نداریم اما بی‌تفاوتی در برابر واقعیت‌های این‌چنینی نیز اثرات مخرب و بسیار خطرناکی خواهد داشت.

- چرا زنان که همیشه مقوم امنیت خانواده بوده‌اند و بطور معمول در آمارهای مربوط به موادمخدر اشاره‌ای به آنها ضرورت نداشت، آلوده این ماده خانمانسوز شده‌اند؟

- چرا روستائیان ما که همیشه غرق کار و تولید بوده و اصولاً از پدیده‌های شهرنشینی زشتی چون اعتیاد در امان بوده‌اند، گوی سبقت را حتی از شهروندان ربوده‌اند؟

- چرا سن ابتلای به این بلا این همه پایین آمده است؟

- و چرا؟...

می‌توان دهها دلیل و استنتاج در رابطه با علل ایجابی چنین رویکردی در جامعه مطرح و بیان کرد، از جمله مشکلات متعدد اقتصادی و معیشتی که به دلیل سیاستهای غلط گذشته دامنگیر اقتصاد روستایی ما شده است.

و نیز معضلات فراوان نسل جوان کشور و مشکل بحران هویت که خلاء ذهنی خطرناکی را برای همه آنان موجب می‌شود و نیز مشکلات و مصائب فراوان جامعه زنان کشور و بویژه زنان بی‌سرپرست و مطلقه که مشکل بیکاری را بیش از مردان حس می‌کنند و... بهرحال تحلیل روانشناسی و جامعه‌شناسی این پدیده امری ضروری و حتمی است اما آنچه که مراد از این بحث است، یک اعلام خطر و تذکر ضرورت یک اهتمام و تلاش همه‌جانبه و در سطح کلان برای توقف آمار رو به تزاید مساءله اعتیاد در کشور است.

تجربه نشان داده است که همه سیاستگزاریهای گذشته و از جمله همه سخت‌گیریهای قضایی در مورد مجرم دانستن معتادان و تشدید مجازات قاچاقچیان و سوداگران مرگ و اعدام آنان و... نتیجه مطلوب را به‌بار نیاورده و حکایت همچنان باقی است.

دغدغه اصلی این است که بی‌توجهی نسبت به این معضل، آثار و تبعات پنهان اما بسیار تاءثیرگذاری را به دنبال داشته باشد.

شاید بتوان یکی از عوامل وقوع چنین واقعیتی در جامعه را تشدید روحیه نومیدی نسبت به آینده دانست.

در بحرانها آنها که باور ریشه‌داری ندارند و یا توکل و توسل مطمئنی و یا پشتوانه قابل اعتمادی، به دنبال مفر می‌گردند. یک گریزگاه، چیزی و یا جایی که مدتی آنان را اسیر نسیان و فراموشی و فرافکنی کند و در چنین مواقعی بدترین انتخاب ممکن برای جستجوی این مفر، اعتیاد است.

سؤال این است با توجه به تمام مراقبتی که مسوولان و پلیس به عمل می‌آورند و تمام مجازاتهایی که قانون برای مقابله و ریشه‌کن کردن این بلیه در نظر گرفته است. چگونه است که شبکه توزیع موادمخدر میتواند به این سهولت به کار

نامه‌های بدون واسطه

ادای دین و حق‌الناس

برای خرید مایحتاج زندگی به مغازه بقالی سر کوچه‌امان رفته بودم. هنگام خرید از مغازه و موقع حساب کردن با صاحب مغازه چشمم به پیرمردی افتاد که بنده‌خدا از دو چشم نابینا بود و با شاگرد مغازه بحث می‌کرد. اما چه بحث دلنشین و زیبایی که مرا و تعدادی از مشتریان را مجذوب خود نمود.

قضیه از این قرار بود که چند روز قبل آن پیرمرد برای خرید مقداری پنیر به آن مغازه آمده و چون قیمت پنیر ۱۷۵ تومان بوده و آن بنده خدا فقط صد تومان داشته، قرار شده که بقیه‌اش را فردا بیاورد که به گفته خودش چند روز را در بستر بیماری گذرانده و چون بهبود یافته برای ادای دین آمده بود.

شاگرد مغازه می‌گفت: آخر پدرجان من یادم نمی‌آید که از تو پولی طلبکار باشم، ولی پیرمرد در جوابش با حالتی ملتمسانه گفت: جوان، تو اگر یاد نداری من خوب یادم هست. باور کن این چند روزه جدای از بیماریم، دردی بجز اینکه حق مردم بر گردنم هست نداشتم.

شاگرد مغازه گفت: پدر من شاید از جایی دیگر خرید کرده‌ای و الان به اشتباه ما را با دیگری عوضی گرفته‌ای؟ پیرمرد پاسخ داد: عزیز من درست است از دیدن و دیده محرومم اما محال است اشتباه کرده باشم و ادامه داد: ترا به خدا این مابقی پول را بگیر و مرا راحت کن، که نمی‌دانی این پول همچون خوره مرا دارد از بین می‌برد. این چند روزه فقط از خدا می‌خواستم تا نمیرم و بتوانم ادای دین نمایم. و درحالی که تعدادی سکه ۱۰ و پنج تومانی در دستش بود و آن را به طرف شاگرد مغازه دراز کرده بود، ادامه داد: بگیر فرزندم، ترا به خدا بگیر.

شاگرد مغازه درحالی که به صاحب دکان نگاه می‌کرد با حرکت دست و چشم پرسید که چه کند. صاحب مغازه نیز متحیر بود تا چه کند.

جلو آمد و درحالی که تعداد اندکی از سکه‌ها را از دست پیرمرد برمی‌داشت گفت: اگر اینطور است که تو می‌گویی، باشد اشکالی ندارد. من ۳۰ تومان از ۷۵ تومان به قول خودت بدهی را برمی‌دارم و مابقی‌اش خوش و حلالت و درحالی که پیشانی و دست آن پیر زال را می‌بوسید دعایش نمود و آن پیرمرد نیز شروع به دعا نمودن و حلالیت طلبیدن کرد و آهسته از آنجا دور شد.

راستی چه قدر خوب است که همه در این وانفسای زندگی شهری، کمی هم به ارزشهای فراموش شده‌ای مثل ادای دین اندیشه کنیم؟

غلامعلی قاضی شهرضا - شهرضا

از خبرنگاران در برابر روابط عمومی‌ها حمایت کنیم

متاءسفانه مسوولان برخی از روابط عمومی‌های وزارتخانه‌ها، سازمانها و ادارات به جای اطلاع‌رسانی و ایجاد ارتباط سالم و منطقی دوسویه با خبرنگاران جراید، به محض چاپ مطلبی در یک جریده به عناوین مختلف با مدیر و مسوول آن نشریه تماس می‌گیرند و به شکلی گله‌آمیز و آمرانه می‌پرسند که چرا فلان مطلب یا مقاله علیه وزارتخانه، سازمان و یا دستگاه مربوطه آنان منعکس شده است که چنین اقدامی کاری غیرمعقول و دور از شاءن یک مسوول است!

امید است به جای این شیوه عجیب و نوظهور که فقط بدبینی ایجاد می‌کند، به فکر تهیه پاسخی منطقی به دور از هرگونه شبهه باشند تا با این کار، برای سازمان خویش نیز ارج و منزلتی مناسب فراهم سازند، نه اینکه با این عملکرد، از خود ضعف نشان داده! و اعتماد مردم را به خود از دست بدهند.

نکته بسیار قابل توجه در این راستا، آن است که مدیران مسوول، سردبیران و همچنین مسوولان وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی، به هر شکل ممکن، در این گونه موارد از خبرنگاران و نویسندگان خود دفاع و حمایت کنند.

علی‌اکبر فرقانی - خبرنگار مجله اطلاعات هفتگی

خویش ادامه دهد و موادمخدر را به خواهانش برساند؟

بررسی ریشه‌های این معضل البته امری لازم و حیاتی است و توجه به آنچه که دلیل گرایش به اعتیاد است واجب. اما برنامه‌ریزی و عمل برای از بین بردن ریشه‌های این معضل، نه کاری است خرد، و نه در حد انجام اقدامات عاجل و ضربتی.

مشکلات متعدد اجتماعی، اقتصادی، روانی و فرهنگی دراین زمینه دخیلند و بیش از همه ساماندهی اوضاع بیکاری و بحران معیشتی جامعه، اما در کوتاه‌مدت گمان می‌کنم متلاشی کردن این شبکه‌های توزیع باید مورد توجه جدیتری قرار گیرد.

ناگفته پیداست که یک جامعه در معرض آلودگی به اعتیاد، خمار است و حال پیشرفت و توسعه نخواهد داشت. اصلاً حواسش در جای دیگری است و به شدت هم آسیب‌پذیر و «ما» قبل از آنکه اعتیاد بتواند به شریانهای اصلی حیات اجتماعی یک ملت آسیب برساند باید ریشه آن را بخشکانیم و یا حداقل آنکه از رشد بیشتر این علف هرز سمی جلوگیری کنیم.

■

شماره مخصوص سه هزار - ویژه شصتمین سال انتشار مجله

هفته آینده، سه‌هزارمین شماره مجله اطلاعات هفتگی منتشر می‌شود. در این شماره به سراغ همه کسانی که در اطلاعات هفتگی حضور داشته‌اند، رفته‌ایم.

از سردبیران و قلمزنان گذشته تا حال، از احمد شهیدی نخستین سردبیر مجله در سال ۱۳۲۰ گرفته تا انورخامه‌ای، منوچهر سعیدوزیری و...

و نیز یادی کرده‌ایم از جمع نویسندگانی که با اطلاعات هفتگی بوده‌اند. زمانی به عنوان خبرنگار، یا دبیر سرویس و یا معاون سردبیر، و به همین خاطر یادداشتهایی را از اسماعیل جمشیدی، رسول صدرعاملی، اصغر انتظاری، محمود نادعلی، حسین الهامی، داریوش آریا، محمد خرمشاهی و... و نیز از همکاران بعد از انقلاب مجله نیز از جمله، بهمن دری اخوی، حسین فردوس، مسعود شجاعی طباطبایی، احمد امینی، میترا سهیل، جعفر صمیمی، محمد ذبیحیان، محمود محمدی و... مصاحبه‌ها و یا خاطرات و یادداشتهایی را شاهد خواهید بود.

و نیز همه همکارانمان که هم‌اینک با ما همکاری دارند، از هوشنگ بختیاری، محمد پورثانی، محمدرضا حسن‌بیگی، یحیی وکیلی و... از نسل قدیم گرفته تا محمود اکبرزاده، محمدرضا مهدیزاده، محمود صفادار، حسن فتحی، راشین مختاری، حمید یزدان‌پرست، احمد شهابی، جعفر گودرزی، مجید شتی، بهمن بهروزی، جبار آذین، کیان فولادی، محمد سروش، میترا شهبازی، فریبا زواره‌ای و...

و نیز مطالب جالب دیگری که این شماره را متمایز خواهد کرد.

هفته آینده ویژه‌نامه شصتمین سال انتشار مجله با صفحات اضافی و بدون افزایش قیمت، تقدیم حضور شما خوانندگان ارجمند خواهد شد.

نامه به سردبیر

با سلامی گرم و صمیمی خدمت تمامی خوانندگان عزیز و ارجمند مجله اطلاعات هفتگی که همیشه یار و همراه بوده و هستند.

ooo

عبدالله الفتی - اسلام‌آباد غرب

نوشته‌اید:

از خوانندگان قدیمی اطلاعات هفتگی هستم و به شغل میوه‌فروشی مشغول هستم، شغل ما سود خوبی ندارد و خیلی که هنر کنیم می‌توانیم پول آب و برق را تاءمین کنیم. از ما با وجودی که سودی نداریم دوبار دوبار مالیات می گیرند. آیا این درست است که بعضی پارتی گردن کلفت داشته باشند و از دادن مالیات طفره بروند و آنوقت ما مالیات بدهیم؟ اگر فیش سالهای ۷۴ و ۷۵ را که برای ما آمده است نگاه کنید می‌بینید که برای سال ۷۴، هفده و برای سال ۷۵ نوزده هزار تومان مالیات تعیین شده است که منصفانه نیست و...

البته قبول دارم که در شهرستانها کسب و کار مثل تهران نیست، اما باز جای شکرش باقی است که اداره مالیات اسلام‌آباد بعد از پنج سال به سراغ شما آمده است، مالیات حقوق ما که هر ماه بیش از نصف مالیات سالانه شما است در همان ماه از ما کم می‌شود!

الف - سین - شمال

من از نامه شما هیچ چیز سر درنیاوردم، نامه‌ای تودرتو، نوشته شده بر دو طرف کاغذ و حرفهایی که از هر دری سخنی است و هرچه هم که بیشتر می‌خوانی بیشتر حیرت می‌کنی. زحمت کشیده در مکاتبه بعدی، خوش‌خط و خوانا و بر یک طرف کاغذ و با یک قلم برای بنده نامه بنویسید.

م - اکبری - آلمان

از اینکه به جرگه خوانندگان مجله پیوسته‌اید، خوشحالم. نقاشی بچه‌های شما را به مسوول صفحه نقاشی تحویل دادم تا به‌زودی در صفحه نقاشیهای کودکان چاپ شود. موفق باشید.

حسن فرمانی و حسین داوودی

از لطف شما متشکرم. سلام شما را به همکاران رساندم. سلامت باشید.

شاهین کریمی - مشهد

معمولاً فقط دو پاورقی و یا داستان دنباله‌دار در مجله چاپ می‌شود و بقیه قصه‌ها در همان شماره به اتمام می‌رسند. با این وجود تلاش می‌کنیم داستانهای مجله دنباله‌دار نباشند.

شعر ارسالی نیز به قسمت تماشاگه راز تحویل داده شد.

رضا فتحی‌نیا - گتوند خوزستان

نامه شما به دستم رسید و به قسمت مربوطه ارجاع داده شد.

داوود می‌دانهی - گچساران

همه ما به شهدا مدیونیم و در این تردیدی نیست. این نکته را همه قبول دارند و حتماً منظور آن خواننده محترم هم کم‌لطفی به شهدای عزیز نبوده است.

ج - ح - ؟

همانطور که قبلاً هم بارها گفته‌ام به نامه‌های بی‌نام و نشان پاسخ نمی‌دهم. مطمئن باشید در صورت اعتماد به مجله، مطلب ارسالی شما هرچقدر هم که تند و صریح باشد مورد بررسی قرار می گیرد و هیچ خواننده‌ای به‌خاطر نامه‌نگاری به مجله - هرچند هم نامه‌اش و مضمون آن تند و صریح و حتی غیرمنصفانه باشد کوچکترین کم‌لطفی نخواهد دید.

ظاهراً از کم‌لطفی‌ها و مشکلات گله‌ها و انتقاداتی دارید که به علت عجله و صرفه‌جویی در کاغذ، قابل مطالعه صحیح نیست. ان‌شاءالله در مکاتبه بعدی با حفظ فاصله سطرها از همدیگر و طرح مساله در خدمت شما خواهم بود.

سارا حسینی - تهران

مطلب ارسالی شما ناقص بود. می توانید با کمی بررسی بهتر مساءله، مقاله خوبی تهیه و ارسال کنید تا در قسمت نامه‌های بیواسطه و یا بازتاب چاپ شود.

محسن راد - ایلام

در آینده نزدیک در رابطه با جراحی پلاستیک گفتگویی با یک متخصص خواهیم داشت.

جلال کریمی - تبریز

پیشنهادهای شما را مورد بررسی قرار دادم. اول اینکه نقد فیلم در مجله حذف نشده است و دیگر آنکه چاپ پوستر سینمایی آگهی محسوب می‌شود و تا وقتی تهیه‌کننده سفارش آگهی ندهد، قابل چاپ نیست.

دکتر محسن شهریاری - بجنورد

متاءسفانه نامه شما دیر به دستم رسید. در صورتی که مشکل آبونمان هنوز وجود دارد، لطفاً در مکاتبه بعدی به بنده اطلاع دهید تا شخصاً پیگیری کنم. پیروز باشید.

علی زارع - تهران

آقای مدنی هم متقابلاً از ابراز لطف شما تشکر کردند و علت حذف موقت صفحه آسیاب به نوبت را خستگی و نیز لزوم ایجاد تغییر در این صفحه اعلام کردند. ان‌شاءالله در آینده با تغییرات متنوع این صفحه را شاهد خواهیم بود.

احسان الله فقیهی - تهران

شعر زیبای ورزشی شما را خواندم و آن را به قسمت ورزشی ارجاع دادم. ان‌شاءالله مورد استفاده قرار خواهد گرفت.

الهام درکایی - آمل

از لطف شما همشهری خوب متشکرم. همانطور که ملاحظه می کنید صفحات مجله کم نشده است و شماره مخصوص شصتمین سال هم هفته آینده منتشر می‌شود.

مصطفی دنیازاد - گنبد

همانطور که شما هم اشاره کرده‌اید مطالب علمی مجله کم است. ان‌شاءالله در آینده نزدیک در این مورد هم تلاش خواهیم داشت.

از لطف شما نسبت به بنده و مجله سپاسگزارم.

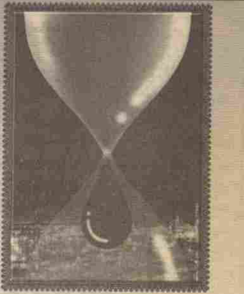

یک هفته چند نگاه

محمد سروش

مصونیت پارلمانی، یک چالش جدید

در نظامهای دمکراتیک که برپایه رای و نظر مردم و در چارچوب نوعی سیستم نمایندگی مدیریت می‌شود، تدابیری اتخاذ شده تا براساس آن نمایندگان ملت بتوانند با آرامش و اطمینان کامل به تعهدی که به مردم سپرده‌اند تا از حقوق آنان دفاع نموده برای رفاه و آسایش آنان بکوشند، عمل نمایند.

حداقل این تدابیر سازوکاری است که برای تحقق مفهوم مصونیت نمایندگان از عوارض منفی انجام وظایف نمایندگی اتخاذ می‌شود.

براین مبنا نمایندگان ملت آن هنگام که در مقام ایفای وظیفه نمایندگی هستند، از تعقیب قضایی مصون می‌باشند. مبنای نظری اصل مصونیت این‌گونه تدوین شده که به دلیل برخوردهای اجتناب‌ناپذیر نمایندگان مردم در روند استیفای حقوق عمومی با برخی نهادها و ارکان حکومتی که این حقوق را نادیده گرفته یا پایمال می‌کنند و پیامدهای منفی این اقدامات نمایندگان، لازم است مکانیزمی جهت صیانت از آنان و آماده‌سازی زمینه تحقق تعهد آنان به ملت فراهم آید.

یکی از سازوکارهای مهم در این زمینه که بسترساز انجام کامل مفهوم نمایندگی است، اصل مصونیت پارلمانی می‌باشد. از آنجا که تدوین‌کنندگان قانون اساسی جمهوری اسلامی ایران عنایت و توجه ویژه‌ای به نهادهای منبعث از خواست و اراده عمومی داشته‌اند، در یکی از واضح‌ترین و روشن‌ترین اصول قانون اساسی به این نکته اشاره داشته‌اند.

قانون اساسی در اصل ۸۴ خود تصریح می‌کند که: «هر نماینده در برابر تمام ملت مسوول است و حق دارد در همه مسائل داخلی و خارجی کشور اظهارنظر نماید.»

این قانون در اصل ۸۶ نیز به صراحت قید کرده که: «نمایندگان مجلس در مقام ایفای وظایف نمایندگی در اظهارنظر و رای خود کاملاً آزادند و نمی‌توان آنها را به سبب نظراتی که در مجلس اظهار کرده‌اند یا آرایی که در مقام ایفای وظایف نمایندگی خود داده‌اند، تعقیب یا توقیف کرد.»

شاید زمانی که تدوین‌کنندگان قانون اساسی آن را می‌نوشتند، تصور نمی‌کردند اصولی که این همه تصریح و وضوح در آن نسبت به اصل مصونیت پارلمانی وجود دارد، روزی مورد چالش قرار گیرد و قرائتی از آن مطرح شود که آن را تاویل‌پذیر نماید.

حکمی که **قاضی دقیقی** هفته گذشته در مورد اظهارات نماینده همدان در نطق پیش از دستور مورخ ۷۹/۹/۸ صادر کرد، موضوع مصونیت پارلمانی و حد و اندازه آن را به یکی از مباحث تازه و حساس سیاسی بدل نمود.

این قاضی شعبه ۱۴۰۳ که پیشتر نیز **سید مصطفی تاج‌زاده** را در دادگاه بدوی به مجازاتهای سنگین محکوم کرده بود، **حسین لقمانیان** نماینده همدان را مجموعاً به ۱۳ ماه حبس تعزیری محکوم کرده است.

درحالی که قاضی دقیقی در یک حکم قضایی نماینده همدان را به خاطر نطق پیش از دستور به ۱۵ ماه حبس محکوم کرده، بسیاری از نمایندگان مجلس آن را نقض اصول ۸۴ و ۸۶ قانون اساسی در موضوع مصونیت پارلمانی دانسته‌اند و از رئیس جمهور به عنوان مسوول اجرای قانون اساسی خواستار اخطار قانون اساسی شده‌اند

در متن حکم صادره آمده است: «حسب اعلام جرم نماینده رئیس کل دادگستری استان تهران آقای حسین لقمانیان فرزند صفرعلی نماینده مردم همدان در مجلس شورای اسلامی در تاریخ ۷۹/۹/۸ در جلسه علنی مجلس بدون وقت قبلی و قبل از بیان دستور جلسه از هیات رئیسه، تقاضای چند دقیقه وقت می‌نماید و در این فرصت مطالب کذب و موهنی را به دستگاه قضایی نسبت می‌دهد که واجد جنبه مجرمانه توهین، افترا و نشر اکاذیب می‌باشد.»

قاضی دقیقی در حکم خود ابراز نظر کرده که نماینده همدان «مبادرت به نشر اکاذیب، افترا و توهین به سیستم قضایی، دادگاهها، قضات و ریاست قوه قضاییه نموده است و بدین‌وسیله در جامعه بحران ایجاد شده» است.

صدور این حکم درحالی صورت گرفته که مطابق تبصره ماده ۷۵ آیین‌نامه داخلی مجلس «وظایف نمایندگی شامل نطق قبل از دستور، بحثهای داخل دستور، بحثهای جلسات کمیسیونها، اظهارنظراتی که برای اعمال اصل هشتاد و چهارم قانون اساسی انجام می‌شود و سایر موارد نظارتی و قانونی است.»

حکم قاضی دقیقی بازتابهای وسیعی در محافل سیاسی و بخصوص در سطح مجلس به دنبال داشت. رئیس کمیسیون اصل ۹۰ مجلس ضمن بیان اینکه «مراد از اظهارنظر نمایندگان که در قانون مصون از تعقیب است» صرفاً تعریف و تجلیل نیست، بلکه نماینده براساس تحلیل نظر خود را درباره مواردی از قبیل نقض قانون، سوءمدیریت و اعمالی که برخلاف مصالح کشور است، عدم تامین یا تضییع حقوق شهروندان و یا مواردی که عملکرد یک مقام دولتی یا قضایی یا دادگاه باعث تضییع حقوق شهروندی شود، ابراز می‌دارد.»

حجت‌الاسلام انصاری‌راد با به خاطر آوردن نطق لقمانیان که موجب تعقیب قضایی او شده، معتقد است: «به نظر من وجهی برای صدور حکم علیه او وجود ندارد، چرا که در مقام اجرای وظایفش بود.»

تمام کسانی که در محافل پارلمانی و سیاسی طیف اصلاح‌طلب نسبت به صدور این حکم ابراز عقیده کردند یا از شگفت‌انگیز بودن آن با توجه به اصل موضوع سخن گفتند و یا به این بعد آن توجه داشتند که این حکم با توجه به تصریحی که در مورد مصونیت پارلمانی در قانون اساسی و آیین‌نامه مجلس وجود دارد خلاف قانون است.

نماینده مشهد در مجلس موضع تندتری نسبت به بقیه در این مورد از خود نشان داد و در تذکری گفت: «متاسفانه گویا قوه قضاییه سوراخ دعا را گم کرده است و به جای مهار پخش موادمخدر و مبارزه با آقازاده‌ها که اقتصاد کشور را مختل کرده‌اند، نمایندگان مجلس را که طبق قانون مصونیت دارند، تعقیب می‌کند».

وی نطق پیش از دستور یک نماینده را سخنانی توصیف کرد که: «دیگران نمی‌توانند بزنند».

دکتر محمدرضا خاتمی نایب رئیس مجلس نیز در این باره ضمن ابراز تاسف از صدور حکم حبس برای نماینده همدان اعلام کرد که هیات رئیسه مجلس از اختیارات قانونی خود جهت پیگیری موضوع استفاده خواهد کرد. به اعتقاد نایب رئیس مجلس، «احضار و محاکمه نمایندگان بیش از آنکه حیثیت مجلس را زیرسؤال ببرد، جایگاه دستگاه قضایی را تضعیف خواهد کرد» ضمن آنکه «تعجیل در صدور حکم نمایندگان شائبه سیاسی بودن آن را تقویت می‌کند.»

تدبیر رهبر انقلاب در تاکید برشمول نظارت مجلس بر همه دستگاهها از جمله نهادهای زیرنظر رهبری ضمن آنکه یکی از اصول قانون اساسی را احیا کرد، موجبی شد که دیگر هیچ مجموعه‌ای از نظارت عمومی خود را مستثنا و در حاشیه امن نداند

در برابر این اظهارات دادگستری تهران سکوت نکرد و با صدور بیانیه‌ای به دفاع از زیرمجموعه خود پرداخت: «براساس اصول ۱۹ و ۲۱ قانون اساسی که به عنوان میثاق ملی است آحاد مردم در مقابل قانون یکسانند و استثنا در اجرای قانون وجود ندارد و این اصول و قوانین عادی مشابه از افتخارات نظام مقدس جمهوری اسلامی است و نمایندگان محترم مجلس در موقعیت ارتکاب جرم هیچ مصونیتی نداشته و برداشت از اصول ۸۴ و ۸۶ قانون اساسی و مواد ۷۵ و ۷۶ آیین‌نامه داخلی مجلس نیز مجوزی برای ارتکاب اعمال مجرمانه نیست و تعابیر مصرح در اصول قانون اساسی و آیین‌نامه داخلی مجلس در مورد حق اظهارنظر در همه مسائل داخلی و خارجی و بیان نظرات غیر از نشر اکاذیب و الفاظ مشحون از افتراء و اهانت و سایر جرایم مشابه است.»

به جز دادگستری تهران یکی از نمایندگان طیف منتقد دولت نیز به اظهارنظری موافق موضع دادگستری پرداخت. **موسی قربانی** که خود عضو کمیسیون قضایی مجلس نیز هست، در این مورد گفت: «از نظر قانونی این‌گونه نیست که هر حرفی ولو مجرمانه که در نطق قبل از دستور انجام شود، جرم نباشد. آنچه در قانون آمده، انجام وظیفه نماینده است و قطعاً اگر هتک حرمت و نشر اکاذیب در نطق پیش از دستور صورت گیرد، جرم بوده و قابل پیگیری است.»

از آنجا که صدور این حکم بنابه گفته رئیس کمیسیون قضایی مجلس «بی‌سابقه» بوده و تصریح قانون اساسی به مصونیت نمایندگان می‌باشد، برخی صاحب‌نظران سیاسی این موضوع را از مصادیق نقض قانون اساسی ارزیابی کردند که لازم است رئیس جمهور به عنوان مسوول اجرای قانون اساسی در مورد آن تذکر و اخطار لازم را به قوه قضاییه بدهد.

بهمن کشاورز که به دلیل وکالت غلامحسین کرباسچی شهردار سابق تهران چهره‌ای آشنا برای افکار عمومی است، در این زمینه این نظر را ابراز کرده است: «ما در سیستم قضایی خودمان و سیستم پارلمانی چیزی به اسم مصونیت قضایی نداریم و این قسمت از گفته قوه قضاییه کاملاً درست است و از اول هم قصد تصویب کنندگان قانون اساسی این نبوده که چنین پدیده‌ای در قانون اساسی پیش‌بینی بشود؛ به همین خاطر از این جنبه ما محتاج قانون‌گذاری مجدد هستیم. نمایندگان در ردیف سایر شهروندان هستند و هیچ مزیت خاصی ندارند، جز در موردی که ایفای وظایف نمایندگانی می‌کنند که این ممکن است جنبه انتقاد و ایراد و روشنگری داشته باشد، بدون اینکه جنبه توهین و افترا و اشاعه اکاذیب به معنای اخص داشته باشد.»

رئیس کمیسیون اصل ۹۰ در مقابل عقیده دارد: «حکم صادره علیه لقمانیان خلاف نص صریح قانون اساسی است و اگر آقای خاتمی و مشاورانشان همین تشخیص را داشته باشند، رئیس جمهور باید به عنوان مجری و پاسدار قانون اساسی به قوه قضاییه اخطار قانون اساسی بدهد، چرا که قسم خورده است از قانون اساسی پاسداری کند.»

بحث و جدل پیرامون ابعاد حقوقی این موضوع که البته ابعاد سیاسی مستتری نیز داراست همچنان ادامه دارد و ممکن است به چالش تازه‌ای در روابط دو قوه قضاییه و مقننه تبدیل شود. آنچه مسلم است، اینکه اصل مصونیت نمایندگان از تعقیب قضایی و توقیف در مواردی که «ایفای وظایف نمایندگی» می‌کنند، مسلم و پذیرفته شده است و به قدری واضح در اصول ۸۴ و ۸۶ قانون اساسی آمده که تاویل‌بردار نیست؛ اما نکته‌ای برجای می‌ماند و آن اینکه مطابق ماده ۷۶ آیین‌نامه داخلی مجلس که مصوب دوسوم مجلس و مورد تایید شورای نگهبان می‌باشد، هرگاه «نماینده‌ای در سخنان خود در جلسه علنی به کسی نسبت ناروا داده و یا هتک حرمت نماید» تشخیص موضوع با هیات رئیسه مجلس خواهد بود.

با توجه به اینکه از چندی پیش کمیته مشترکی مسائل مطرح در روابط قوه قضاییه و مقننه را مورد بررسی قرار می‌دهد، ممکن است این موضوع نیز به‌زودی در دستور کار این کمیته قرار گیرد و رویه‌ای برای رفتارهای سیاسی و قضایی آینده تنظیم شود.

تحقیق و تفحص در «تمام امور»

از پاییز ۷۸ که شورای نگهبان با مصوبه مجلس که همه نهادهای کشور از جمله نهادهای زیرنظر مستقیم رهبری را مشمول تحقیق و تفحص نمایندگان قرار می‌داد، مخالفت کرد و مجمع تشخیص مصلحت برای رفع اختلاف مجلس و شورای نگهبان نظر آن شورا را پذیرفت، یکی از دغدغه‌های اصلی نمایندگان مجلس اصلاح این مصوبه و تعمیم نظارت مجلس به همه نهادهای کشور بود.

هنگامی که هفته گذشته و به دنبال ارائه طرح تقاضای تحقیق و تفحص مجلس از صدا و سیما، رئیس مجلس در اقدامی که برای بسیاری از ناظران سیاسی شگفت‌انگیز بود، این طرح را به دلیل تشخیصی که نسبت به مغایرت آن با ماده ۱۹۸ آیین‌نامه داخلی مجلس می‌داد، از دستور کار خارج کرد، بحث جدی سیاسی و حقوقی در این موضوع محافل سیاسی را فراگرفت، ضمن آنکه انتقادهای تندی را نیز علیه نحوه مدیریت **حجت‌الاسلام کروبی** برانگیخت.

کمتر از ۳۶ ساعت از موضوع نگذشت که تدبیر رهبر معظم انقلاب از گسترده شدن این مباحث و طرح التهابات تازه در جامعه جلوگیری کرد.

رئیس مجلس پس از جلسه‌ای که در آن مانع از طرح موضوع تحقیق و تفحص از صدا و سیما شده بود، طی نامه‌ای خطاب به مقام معظم رهبری از ایشان خواست:

«اجازه فرمایید با اصلاح ماده ۱۹۸ آیین‌نامه داخلی، حق تحقیق و تفحص مجلس به صورت عام اعمال گردد». پاسخ رهبری به رئیس مجلس که به همه تردیدها و دغدغه‌ها پایان داد، این بود:

«تحقیق و تفحص مجلس شورای اسلامی از دستگاههای گوناگون کشور یکی از ابزارهای مناسب برای حفظ سلامت این دستگاههاست. یقیناً وجود این اصل در قانون اساسی از جمله نقاط قوت این قانون متین و جامع‌الاطراف است. به نظر اینجانب برخورداری صدا و سیمای جمهوری اسلامی از برکات این اصل به نفع کشور و به نفع خود آن سازمان است.»

با این پاسخ راه برای تحقیق و تفحص مجلس از صدا و سیما و سایر نهادهای کشور باز می‌شود. رئیس سازمان صدا و سیما بلافاصله طی نامه‌ای خطاب به مقام معظم رهبری برای همکاری با مجلس اعلام آمادگی کرد و نماینده محلات طراح اصلی تحقیق و تفحص این اقدام را احیای یکی از اصول قانون اساسی توصیف کرد. با آماده شدن زمینه تحقیق و تفحص از صدا و سیما افکار عمومی منتظر است که به سرعت از نتایج آن آگاهی یابد.

بدیهی‌ترین نتیجه چالش اخیر این بود که دیگر هیچ نهاد و سازمانی نسبت به نظارت بر خود، حاشیه امنیتی احساس نکند. قرار است مجلس از صدا و سیما در مورد درآمدها، خریدهای خارجی و میزان اهدای هدایای اشخاص حقیقی و حقوقی در این سازمان تحقیق کند. مطابق روال گذشته، نتیجه این تحقیق و تفحص در مجلس قرائت خواهد شد.

ایران و جهان

رهبر انقلاب بر رفع موانع قانونی تحقیق و تفحص مجلس تاءکید کرد.

آرمین: دستگاههای اطلاعاتی و امنیتی موازی با وزارت اطلاعات درحال شکل گیری است.

سازمان تبلیغات اسلامی با توزیع سیگار توسط حوزه هنری مخالفت کرد.

علیزاده: جرایم گنجی زیاد است.

باقی خواستار مناظره با فلاحیان شد.

مجید انصاری: ۶۰ درصد آرای صندوق مدرسه فیضیه قم متعلق به خاتمی بود.

خودروسازان خارجی از حضور در نمایشگاه تهران منصرف شدند.

سیگاریها سالیانه ۳۱۰۰ میلیارد تومان به کشور زیان می‌رسانند.

سپرده‌های ارزی ایران در بانکهای انگلیس ۷۹ درصد افزایش یافت.

اختلاف بین وزارت کشور و شورای شهر تهران بر سر شهرداری الویری شدت گرفت.

سمینار «شریعتی و احیای تفکر دینی» در دانشگاه تهران برگزار شد.

مهرانگیز کار به دادگاه شعبه ۱۴۱۰ احضار شد.

انصار حزب‌الله در ۱۶۰شهر دفاتر فعال و نیمه‌فعال دارد.

نعیمی‌پور: مشارکت با کارگزاران ائتلاف نمی‌کند.

نماینده همدان به جرم بعضی از مطالب نطق پیش از دستور به ۱۳ ماه حبس محکوم شد.

روسیه هرگونه همکاری هسته‌ای با ایران را تکذیب کرد.

خاتمی: ایران به سوی اقتصاد آزاد گام برمی‌دارد.

احزاب مخالف خواستار استیضاح زودتر از موقع عبدالرحمن وحید شدند.

آمریکا از رشد دمکراسی در بحرین تجلیل کرد.

طرح بن‌لادن برای انفجار سفارت آمریکا در دهلی‌نو شکست خورد.

کویت در خسارتهای جنگی به عراق تخفیف نمی‌دهد.

اردن مانع ورود غوشه سخنگوی حماس به این کشور شد.

دیدار بوش و پوتین در اسلوونی بدون صدور بیانیه‌ای به پایان رسید.

کوفی عنان با دبیرکل حزب‌الله لبنان ملاقات نکرد.

تایوان موشکهای ضدپاتریوت آمریکایی را آزمایش کرد.

ارتش سوریه بیروت را تخلیه کرد.

شاه سابق بلغارستان در انتخابات پارلمانی پیروز شد.

هند برگزاری همه‌پرسی درباره کشمیر را رد کرد.

مالزی دولت ربانی را در افغانستان به رسمیت می‌شناسد.

هرگونه تظاهرات در الجزایر ممنوع شد.

نگاهی به دیدگاههای کشورهای ساحل خزر درباره منابع نفت و گاز

حسن فتحی

خزر و مشکل رژیم حقوقی

ایران خواستار تعیین رژیم حقوقی دریای خزر است

فروپاشی شوروی که با استقبال جامعه بین‌الملل مواجه گردید، برای جمهوریهای این کشور و همسایگان با مشکلات بسیاری همراه بود. این تحول بزرگ امیدواریهای بسیاری را برای آمریکا و چین به‌وجود آورد، به‌طوری که آمریکا به تنها ابرقدرت سیاسی، اقتصادی و نظامی جهان تبدیل شد و دوران جنگ سرد بین دو ابرقدرت به پایان رسید.

آمریکا که سالها به دلیل رقابت سیاسی و تسلیحاتی از دستیابی و حضور در بازارهای شوروی منع شده بود، به این بازارها راه یافت و توانست نقش فعالی در زمینه سیاسی و اقتصادی با جمهوریهای شوروی سابق ایفا کند.

ولی چین که در همسایگی شوروی قرار داشت و سالها دارای اختلافات مرزی و سیاسی با این ابرقدرت بود نفس راحتی کشید و از زیربار تهدیدها و فشارهای کرملین رهایی یافت.

طی سالهای پس از فروپاشی شوروی، پکن و مسکو گامهای بسیاری در جهت حل و فصل اختلافات برداشته و به توافقهایی در رابطه با خطوط مرزی دست یافتند؛ ولی مساله مهم این بود که چین رقیب قدرتمند کمونیست خود را از سر راه برداشته و به قطب قدرتمند کمونیستی جهان تبدیل شد. پکن که سالها کمونیست‌های شوروی و اقمارش را مورد انتقادات شدید قرار داده بود و نفی می کرد، با فروپاشی این امپراتوری عملاً به قدرت بلامنازع جهان کمونیست تبدیل شد.

تبدیل امپراتوری شوروی به ۱۵ جمهوری، علاوه بر مشکلاتی که در زمینه‌های مختلف برای این جمهوریها دربی داشت، با مسائل و مشکلاتی برای همسایگان نیز همراه بود.

در داخل جمهوریها، اختلافات و درگیریهایی بروز کرد که تاکنون این اختلافات ادامه داشته است. مساله بدهیها، ثروتها، مرزها، اقلیت روس در جمهوریها، ارتش شوروی، وضعیت سلاحها، سلاحها و موشکهای هسته‌ای، منابع انرژی و هزاران مساله دیگر که رویدادهای پس از فروپاشی شوروی و استقلال جمهوریها را تحت‌الشعاع قرار داد؛ به‌طوری که هنوز هم راه‌حل و فرمولی برای حل این مسائل پیدا نشده است.

شوروی پهناورترین کشور جهان بود و ۲۲/۴۰۲/۲۰۰ کیلومترمربع وسعت داشت. این کشور پهناور در اروپا و آسیا قرار داشت و از ۱۵ جمهوری تشکیل شده بود. همسایه‌هایش شامل ژاپن، چین، مغولستان، افغانستان، ایران، کره شمالی، ترکیه، فنلاند، لهستان، چکسلواکی، مجارستان، رومانی و نروژ بود.

جمهوریهای ۱۵ گانه شوروی که پس از فروپاشی این امپراتوری هریک به جمهوری مستقلی تبدیل شدند، عبارتند بودند از جمهوری آذربایجان، ارمنستان، ازبکستان، استونی، اوکراین، روسیه سفید (بیلوروس)، تاجیکستان، ترکمنستان، روسیه، قرقیزستان، قزاقستان، گرجستان، لتونی، لیتوانی و مولداوی که کوچکترین آنها جمهوری ارمنستان با ۲۹/۸۰۰ کیلومترمربع مساحت بوده و پهناورترینشان نیز جمهوری فدراتیو روسیه است که ۱۷/۰۷۵/۴۰۰ کیلومترمربع مساحت دارد.

روسیه تزاری که پس از انقلاب اکتبر ۱۹۱۷ به شوروی تبدیل شد، در طول سالیان طولانی به خاک کشورهای همسایه تجاوز کرده و بخشهایی از این کشورها را به اشغال درآورده و ضمیمه خود کرده بود. این وضعیت حتی تا آخرین روزهای حیات شوروی ادامه داشت و نشان از ماهیت تجاوزگرانه و اشغال‌طلبانه این ابرقدرت داشت.

روسها قبل از تشکیل شوروی سرزمین‌های کشورهای همسایه را مورد تاخت و تاز قرار داده و به گسترش مرزها پرداختند که در این رابطه آمار زیر قابل توجه می‌باشد:

- به طرف برلین، درسدن و وین تقریباً ۷۰۰ مایل
- به طرف استانبول (قسطنطنیه) تقریباً ۵۰۰ مایل
- به طرف استکهلم تقریباً ۶۳۰ مایل
- به طرف تهران تقریباً ۱۰۰۰ مایل

البته در جنگ جهانی دوم نیز ارتش سرخ شوروی در کشورهای همسایه دخالت کرد و مسکو تغییراتی در مرزهایش به‌وجود آورد، ولی پس از فروپاشی شوروی وضعیت مرزها با همسایگان تثبیت شد و دچار تغییراتی نگردید؛ لذا آنچه بیش از همه در سالهای پس از فروپاشی شاهد بودیم، اختلافات مرزی و قومی داخلی بود که در برخی از مناطق شوروی سابق به جنگ و نزاعهای قومی انجامید که در این باره می‌توان به درگیریهای چچن‌ها، آبخازها، ارامنه قره‌باغ و روسهای کریمه اشاره کرد که اوضاع را در برخی از جمهوریها آشفته کرد.

جمهوریهای شوروی سابق علاوه بر مسائل داخلی، با همسایگانی که بخشی از این امپراتوری نبودند نیز مساله دارند؛ به این دلیل که روسیه تزاری و شوروی سالها به دلیل قدرت نظامی بر کشورهای همسایه تاخته و بخشهایی از آنها را ضمیمه خود کرده بودند و حاضر به از دست دادن آن اراضی نبودند. در این میان تنها سه جمهوری بالتیک که شامل استونی، لتونی و لیتوانی می‌شد و دربی توافق استالین و هیتلر ضمیمه خاک شوروی شده بود، به استقلال دست یافت.

ایران و روسیه

ایران و روسیه دو کشوری هستند که دارای مرزهای مشترک با هم بوده و روابطشان فراز و نشیب بسیاری داشته است. قبل از فروپاشی شوروی، ایران در شمال با شوروی دارای مرز مشترک به طول ۲۰۱۳ کیلومتر بود. پس از فروپاشی شوروی، تعداد همسایه‌های شمالی به پنج جمهوری ترکمنستان، قزاقستان، روسیه، جمهوری آذربایجان و ارمنستان افزایش یافت.

مرزهای کنونی در شمال غربی ایران دربی جنگهای ایران و روسیه و قراردادهای گلستان و ترکمن‌چای به دست آمده و تثبیت شد، به‌طوری که براساس این قراردادها ایران قفقاز و ناحیه وسیع اران را که بعدها جمهوری آذربایجان نامیده شد، از دست داد.

قرارداد ننگین گلستان در تاریخ ۱۲ اکتبر ۱۸۱۳ بین ایران و روسیه تزاری به امضا رسید و براساس آن شهرهای دربند، باکو، شیروان، قره‌باغ و قسمتی از تالش از ایران جدا و به روسیه ملحق گردید. ضمناً ایران از هرگونه ادعایی نسبت به گرجستان، داغستان، مینگرلی و آبخازی

چشم پوشید. یکی از نارساییهای قرارداد گلستان مشخص نبودن خطوط مرزی بود که سبب بروز جنگها و درگیریهای آتی شد. همین امور منجر به جنگ دیگری گردید که به شکست ایران انجامید.

درپی این شکست‌ها در ۱۰ فوریه ۱۸۲۸ قرارداد ترکمن‌چای به امضا رسید که براساس آن ایالات نخجوان، ایروان، تالش، قره‌باغ و شوره‌گل نیز به روسیه ملحق شد و مرزهای کنونی به عنوان مرزهای دو کشور، تعیین شد. روسها علاوه بر دریافت پنج میلیون تومان غرامت و استفاده از حق کاپیتولاسیون و تعیین رود ارس به عنوان سرحد، براین امر تاکید کردند که عبور و مرور کشتی‌های جنگی در دریای خزر منحصراً دراختیار آنها باشد. بخشهای شمال شرقی ایران نیز طی چند قرارداد ننگین دیگر از ایران جدا شد و به صورت جمهوریهای تاجیکستان، ازبکستان و ترکمنستان به روسیه ملحق گردید.

یکی از مسائلی که پس از فروپاشی شوروی از سوی برخی از افراد مطرح گردید، بازپس گیری این اراضی بود که امروزه چندین جمهوری را تشکیل می‌دهند. عده‌ای این شایعه را به وجود آورده بودند که پس از یک صد سال یا یک قرن پیمانهای ترکمن‌چای و گلستان فسخ گردیده و اراضی ماورای ارس دراختیار ایران قرار خواهد گرفت، در صورتی که براساس پیمانهای مزبور این اراضی برای همیشه از ایران جدا شده و به روسیه تزاری ملحق گردیده بود.

تا قبل از فروپاشی شوروی، اوضاع به گونه‌ای بود که این ابرقدرت به صورت انحصاری از دریای خزر بهره می‌گرفت و در این دریا فعال مایشاء بود. اگرچه این دریا میان ایران و شوروی تقسیم شده بود، اما ایران فقط در زمینه ماهیگیری فعالیت می‌کرد.

ایران که اجازه بهره‌برداری از کشتی‌های جنگی را نداشت، عملاً در زمینه بهره‌برداری از منابع غنی نفت و گاز دریای خزر و حتی استانهای شمالی با مشکل مواجه بود. پس از جنگ جهانی دوم و در شرایطی که ارتش سرخ شوروی در ایران حضور داشت، تلاش بسیاری از سوی مسکو برای کسب امتیاز بهره‌برداری از نفت شمال به عمل آمد که با موفقیت همراه نبود.

شوروی هم که به منابع غنی سیبری دست یافته بود، همچنین نوسازی چاههای نفت آذربایجان و خزر نیاز به هزینه گزاف داشت، عملاً این منطقه را به فراموشی سپرد.

ولی فروپاشی شوروی شرایط را دگرگون کرد. دریای خزر با توجه به منابع غنی نفت و گاز درحقیقت خلیج فارس دوم است.

این دریا ۴۲۴/۲۰۰ کیلومتر مربع وسعت دارد و شوری آب آن ۱۷۰ در هزار است. مرز شوروی در شمال ایران ۲۰۱۳ کیلومتر بود که این مرز پس از فروپاشی شوروی میان ارمنستان، جمهوری آذربایجان، روسیه، قزاقستان و ترکمنستان تقسیم شد، یعنی ایران در مرزهای شمالی در مقطع کنونی دارای پنج همسایه است که چهار همسایه در دریای خزر نیز با ایران شریک هستند. سواحل ایران از رودخانه آستارا تا خلیج حسین‌قلی ۶۷۵ کیلومتر است.

فروپاشی شوروی در این دریا دو مشکل را برای پنج کشور ساحلی آن درپی داشت.

یکی از مشکلات، چگونگی انتقال نفت و گاز استخراجی به بازارهای جهانی است. اگرچه ایران و روسیه در این راستا با مشکل چندانی مواجه نیستند، اما سه کشور دیگر به این دلیل که به بنادر آزاد راه ندارند، قادر به انتقال نفت و گاز استخراجی به بازارهای جهانی نیستند.

وضعیت دریای خزر از نظر منابع نفت و گاز و مشکلاتی که جمهوریهای آذربایجان، قزاقستان و ترکمنستان با انتقال این منابع به بازارهای جهانی دارند، پای شرکتهای چندملیتی را به این منطقه کشانیده و رقابت شدیدی را به وجود آورده است. ولی آنچه اهمیت دارد و منجر به بروز مشکل برای کشورهای حاشیه خزر شده، رژیم حقوقی این دریا می‌باشد، زیرا در صورتی که چنین رژیمی مشخص نگردد و وضعیت کشورهای ساحلی معلوم نیست و اوضاع آشفته است و کشورها در نوعی سردرگمی به‌سر می‌برند.

اگرچه تاکنون تلاش بسیاری برای ترسیم خطوط به عمل آمده، ولی توافقی به دست نیامده است. ایران از جمله کشورهای مخالف می‌باشد و حاضر نیست به خواسته‌های چهار کشور دیگر تن بدهد.

دو شیوه در رابطه با چگونگی تقسیم این دریا مطرح است. روش اول اصل خط فاصل فرضی است. روش دوم این است که ایران بر حاکمیت مشترک اعتقاد داشته و براین مساله تاکید می‌ورزد که دریای خزر باید به صورت مساوی بین پنج کشور ساحلی آن تقسیم شود که در این صورت سهم هریک از کشورها ۲۰ درصد می‌باشد.

در اصل خط فاصل فرضی سهم ایران از دریای خزر ۱۲ تا ۱۳ درصد خواهد بود، در صورتی که اگر حاکمیت مشترک مورد توجه قرار بگیرد، سهم هریک از کشورهای ساحلی ۲۰ درصد خواهد بود.

سفر چند ماه قبل کالیوژنی فرستاده ویژه پوتین رئیس جمهور روسیه به تهران و دیگر کشورهای حاشیه خزر امیدواریهایی را برای حل مشکل رژیم حقوقی این دریا به وجود آورده بود؛ اما در عمل این واقعیت آشکار شد که برخی از این کشورها در گفته‌ها و ادعاهای خود صادق نیستند و در تلاشند درصد بیشتری را به دست بیاورند، از جمله این کشورها جمهوری آذربایجان است که بدون توجه به اعتراضها، به بهره‌برداری از منابع نفت و گاز ادامه داده و حتی به منابع دیگران دست‌درازی کرده است.

در اوضاع کنونی می‌توان چنین استنباط کرد که ایران تنها مخالف واقعی با اصل خط مرزی اصلاح شده می‌باشد. همین مخالفتها سبب گردیده نشست سران کشورهای ساحلی که قرار بود برای حل و فصل اختلافات برگزار شود، چندین بار به تعویق بیافتد به این دلیل که ایران سهم خود را از خزر ۲۰ درصد می‌داند، ولی دیگران بر ۱۳ درصد تاکید می‌ورزند. اگر سهم ایران ۲۰ درصد تعیین شود، از سهم جمهوریهای آذربایجان و ترکمنستان کاسته خواهد شد؛ لذا این دو جمهوری تمایلی به اصل حاکمیت مشترک ندارند و طرفدار خط مرزی اصلاح شده هستند.

البته در اوضاع کنونی ایران از نامشخص بودن رژیم حقوقی خزر متضرر شده است؛ زیرا کشورهای دیگر از منابع غنی نفت و گاز این دریا بهره می‌گیرند و فقط ایران است که اقدامی در این راستا به عمل نیاورده است!

شما و جهان سیاست

اسماعیل عباس‌زاده از مراغه

یاسر عرفات کیست؟

یاسر عرفات رهبر فلسطینی‌هاست و درحال حاضر رئیس تشکیلات خودگردان می‌باشد که پس از انعقاد قرارداد صلح بین فلسطینی‌ها و اسرائیل که به «قرارداد اسلو» معروف شد، به وجود آمد.

یاسر عرفات با انعقاد قرارداد صلح با اسحاق رابین ـ نخست وزیر اسرائیل ـ که بعداً به دست یک یهودی افراطی ترور شد، با دو واکنش در بین فلسطینی‌ها و جهانیان مواجه شد: دسته اول کسانی بودند که اقدام او را تایید کردند و از صلح فلسطینی‌ها و اسرائیل استقبال نمودند.

دسته دوم کسانی بودند که با صلح فلسطینی‌ها و اسرائیل به مخالفت برخاستند و هرگونه آشتی بین این دو گروه را نفی می‌کنند.

این گروه درحال حاضر در اراضی اشغالی فلسطین مشکل ایجاد کرده و به مخالفت با سیاستهای عرفات برخاسته‌اند. البته مخالفان عرفات فقط دربین فلسطینی‌ها نیستند، بلکه گروهی از اسرائیلی‌ها نیز مایل به آشتی با فلسطینی‌ها نمی‌باشند.

در این مورد می‌توان به یهودیان افراطی اشاره کرد که از جمله اقدامات آنها ترور اسحاق رابین، نخست‌وزیر پیشین اسرائیل .بود.

یاسر عرفات معروف به «ابوعمار» در سال ۱۹۲۹ در شهر قدس به دنیا آمده و یکی از ده فرزندی بود که پدرش از دو همسر خود به جای گذاشته بود.

او علیه سازمانهای تروریستی یهودی دست به مبارزه زد و در ۱۷ سالگی منشی مخصوص عبدالقادر حسینی یکی از قهرمانان مبارزه با اسرائیل بود.

پس از اولین جنگ اعراب و اسرائیل در سال ۱۹۶۸ به نوار غزه انتقال یافت و دوران آوارگی‌اش آغاز شد.

عرفات از غزه به قاهره پایتخت مصر عزیمت کرد و وارد دانشکده پزشکی شد. همزمان آموزشهای نظامی را نیز فراگرفت. در سال ۱۹۵۲ به ریاست اتحادیه دانشجویان فلسطینی در مصر انتخاب شد که تا سال ۱۹۵۷ این سمت را عهده‌دار بود. در سال ۱۹۵۷ فارغ‌التحصیل شد و برای کار به کویت رفت. در سال ۱۹۶۴ کویت را ترک نمود و درصدد ایجاد یک سازمان چریکی برآمد. در همین رابطه در سال ۱۹۶۵ سازمان «الفتح» اولین اعلامیه نظامی خود را صادر کرد.

فعالیت‌های ابوعمار سبب گردید اسرائیل او را در فهرست چریکهای تحت تعقیب قرار دهد.

عرفات در فوریه ۱۹۶۹ به ریاست سازمان آزادیبخش فلسطین (ساف) برگزیده شد و جانشین احمد شوقیری اولین رهبر این سازمان گردید. از آن زمان تاکنون عرفات رهبری این سازمان را در دست دارد.

عرفات فردی سرشناس می‌باشد و به عنوان رهبر فلسطین شناخته شده است. اگرچه طی این سالها افراد دیگری در میان فلسطینی‌ها قدعلم کرده‌اند، ولی هیچ‌یک از آنها نتوانسته جای او را بگیرد.

عملکرد نمایندگان زن در مجلس در بوته نقد مردم

گزارش از: لیلا آهنی

تلفن گروه گزارش: ۲۹۹۹۳۳۸۲

پیش درآمد:

پس از پیروزی شکوهمند انقلاب اسلامی در بهمن ماه سال ۱۳۵۷ و استقرار نظام جمهوری اسلامی در کشور، یکی از مقوله‌هایی که همیشه مورد توجه دولت مردان و بزرگان مذهبی کشور قرار گرفته، ارتقای جایگاه زنان در جامعه است.

درهمین راستا پیوسته تلاش شده که به زن به عنوان انسانی فعال و انسان ساز، آن گونه که در اسلام عزیز وجود دارد، نگاه شود و دراین خصوص قدمهای بزرگی هم برداشته شده است. حضور زنان در عرصه‌های علمی، فرهنگی، صنعتی و حتی سیاسی، خود دلیلی براین ادعاست.

اما آیا زنان به آنچه می خواستند رسیده‌اند. آیا این منتهای جایگاه آنان در نظام سیاسی جامعه است.

بی گمان چنین نیست و زنان می توانند حرفهای بیشتری برای گفتن داشته باشند. شما اینگونه تصور نمی کنید؟

برای شنیدنِ پاسخ سئوالاتمان در این خصوص، به میان مردم رفتیم و خواستیم، از زبان آنها بشنویم که آیا نماینده‌های زنِ مجلس توانسته‌اند به وظایف خطیر و حساس خود، بخصوص در قبال زنان جامعه عمل کنند یا نه.

حاصل کارمان را در زیر تقدیم حضورتان می کنیم.

نماینده‌های مجلس آن چنان درگیر مسائل سیاسی و جناحی هستند که مردم را فراموش کرده‌اند

خانم‌های نماینده، پس چرا کاری نمی کنید؟

●خانم خزایی ۳۰ سال دارد حسابدار و مادر دو کودک است. می گوید: «در ایران، حق و حقوق خانمها خیلی پایمال می‌شود. عده‌ای تبلیغ می کنند و در بوق و کرنا می‌دمند وکه ما از حق و حقوق و شخصیت زن ایرانی دفاع می کنیم، اما اصلاً اینطور نیست.

من از خیلی جنبه‌ها به نمایندگان زن نیاز داشتم، نه نیاز یک فرد نسبت به یک فرد، بلکه نیاز عضوی از مملکت به یک نماینده و به کسی که حاضر شده به جای من در مجلس حضور یابد. و از حقوق من دفاع کند.»

او در حالی که دست یکی از پسرانش را در دست دارد اضافه می کند: «من واقعاً از نماینده‌های زن انتظار دارم، توجه بیشتری به مسائل خانمها داشته باشند و از لحاظ خانواده و حقوق و از نظر کاری و اجتماعی به زن ارزش بگذارند.»

او می افزاید: «خیلی از زنها در جامعه باید به تنهایی یک خانواده را اداره کنند. این زنهای بی سرپرست که خود سرپرستی خانواده و بچه هایشان را به عهده گرفته‌اند، از همه نظر در این مملکت مشکل دارند. از نظر شغل، از نظر مسکن، از نظر دارو و درمان و از هزاران بابت دیگر.

من همین جا فریاد می‌زنم: «خانم‌های نماینده، پس چرا کاری نمی کنید؟»

مجلس ششم زیاد موفق نبوده است...

●آقای جامشیر که ۴۰ ساله به نظر می‌رسد و یک انتشاراتی دارد، در مورد عملکرد نماینده‌های زن در دورهٔ ششم چنین می گوید: «مجلس ششم به دلیل مطرح نشدن خیلی از مسائل، زیاد موفق نبوده است و مجلس هم که موفق نباشد، این موضوع در تمام ابعاد و مسائل مملکتی صدق می کند. یکی همین حق و حقوق زنان کشور است که چندان احقاق نشده.»

●جامشیر در پاسخ به این سئوال که آیا زن و مرد با هم برابر هستند یا نه؟ می گوید:

«زن و مرد با هم برابر نیستند، چون با طبیعت و توانایی متفاوت آفریده شده‌اند تا مکمل هم باشند. یعنی هر کدام حقوق مشخص و مجزایی دارند و این موضوعی است که در همه جای دنیا تایید می‌شود.»

آینده خیلی بدتر از امروز است!

●شبنم، دانشجوی شیمی است. ۲۰ سال دارد و حاضر نیست نام خانوادگی خود را عنوان کند. او می گوید: «نماینده‌های زن در مجلس ششم در برابر دفاع از حقوق زنان کشور موفق نبوده‌اند. اصلاً به نظر من هیچکس در این مملکت موفق نیست. به خاطر اینکه اگر شما دوروبرتان را نگاه کنید، می‌بینید هرکس خواسته حرفی بزند، سر از «اوین» در آورده است!!

■می گویم: «چرا اینقدر بدبینانه فکر می کنید، مگر نمی‌بینید کشور ما در موقعیتی است که همه در آن حق آزادی بیان دارند و خیلی‌ها هستند که حرف می‌زنند، مقاله می‌نویسند و... ولی سر از اوین در نمی آورند؟»

او در حالی که سعی دارد عصبانی نشود، نگاه تندی به من می‌اندازد و می گوید: «از دست شما خبرنگارها، راستش را بخواهید، دیگر نمی‌شود به خبرنگارها هم اعتماد کرد! من هم یک جزء کوچک از جامعه هستم و کاری نمی‌توانم بکنم، اما آنهایی که آن بالا نشسته‌اند و همین خانمهای نمایندهٔ مردم یا همه باید متمایل به یک سمت باشند و یا اگر بخواهند ساز دیگری بزنند، باید سر از همان اوین در آورند.»

■آینده را چطور پیش بینی می کنید؟

○○«اخمو و مضطرب»: برای چه کسی؟

■برای خودتان، برای مردم، برای زنان جامعه؟

○○بی هیچ تاملی و بدون هیچ توضیح یا استدلالی جواب می دهد:

«خیلی بدتر از امروز!»

نمایندگان مجلس موفق بوده‌اند

«خسرو احمدی» بازیگر تلویزیون و تئاتر درباره سئوال محوری گزارش چنین پاسخ می دهد:

«شکر خدا، همه نمایندگان مجلس بعد از انقلاب، خوب بوده‌اند و زنان نماینده هم عملکردهای مثبتی داشته‌اند که نمودش در جامعه عیان است. وقتی بعد از انقلاب، این همه بازیگر زن، با ملاک‌ها و معیارهای انسانی وارد عرصه سینما و تئاتر می‌شوند، همین نشان می‌دهد مجلس در تصمیم‌گیری برای عرصه‌های مختلف موفق بوده و این موفقیت شامل حال نمایندگان زن حاضر در مجلس نیز می‌شود، چرا که آنان فقط نماینده زنان جامعه نیستند. بلکه نمایندهٔ همه مردم هستند.»

در این میان یک خانم داروساز که حاضر نشد خود را معرفی کند، می گوید:

«مشخص است که خانمهای نماینده موفق نبوده‌اند... البته مشکل خانمها یکی دو تا نیست و روی هیچ مساله‌ای که مربوط به خانمها می‌شود، کار علمی انجام نمی‌شود. اصلاً چرا باید یک نماینده حق داشته باشد در هر زمینه‌ای اظهار نظر کند؟ هر کاری تخصص مربوط به خود را می طلبد. مشکل مملکت ما این است که هر کس بدون تخصص در امری، راجع به آن با اطمینان اظهارنظر و رای صادر می کند.»

... این مساله برای زنان ما ننگ است

حاج آقا «هندوآبادی» که از روحانیون هستند، چنین اظهار نظر می کنند: الان زنهای ما در جامعه آزادند، چه از لحاظ شغلی وچه از لحاظ درسی.

زنها در هر رشته‌ای که بخواهند کار می کنند، دانشگاه می‌روند، اما در بعضی مواقع از همین خانمها که شاغلند سوءاستفاده می‌شود.

مثلاً خانم، منشی یک دکتر است، بعد از چند وقت می بینید یک سوءاستفاده‌های اخلاقی از او می‌شود. اینها باید رسیدگی شود این که ببینیم خانمها آزادی دارند یا نه کافی نیست... منظور من این است که آیا آزادی، به همان معناست که آقای خاتمی می گویند یا چیزی دیگر

حق و حقوق زنان در جامعه ما چندان احقاق نشده است

می‌خواهند.

البته منظور ایشان، آزادی دینی است و الا ما که آزادی را از همان اول داشته و داریم و خواهیم داشت، اما نه این آزادی‌ای که در بوق و کرنا می‌کنند...

خانمهای نماینده متاسفانه نتوانسته‌اند در حد رضایت بخشی احتیاجات زنان جامعه را برآورده و به اموراتشان رسیدگی کنند.

البته باید متذکر شوم که نماینده‌های ما بعضاً اصلاً کار نمی‌کنند و هدفشان فقط این بوده که وارد مجلس شورای اسلامی بشوند تا از حقوق و مزایا و مسائل دیگر مجلس استفاده کنند و این مساله برایشان مثل یک بت است.

خیلی از این نماینده‌ها را می‌بینیم که وقتی به مال و منال و ماشینهای آن چنانی رسیدند، مردمشان را فراموش می‌کنند.

یک عده از این نماینده‌ها را نیز خانمها تشکیل می‌دهند. خوب، خانمی نماینده شده و با شعارهایی وارد مجلس می‌شود، ولی بعد از ورود، شعارهایش برعکس می‌شود. همان خانم که باید به عنوان الگو و نمونه مردمی، طبق موازین شرع عمل کند با آن چنان وضعی وارد مجلس می‌شود!

از آن طرف لایحه‌ای تصویب می‌شود که زنهای مجرد به واسطه آن بدون اینکه شوهر کرده باشند، بتوانند به خارج از کشور رفته و درس بخوانند.

این مساله در حال حاضر برای زنهای ما ننگ است.

البته این مساله ۶۰ مخالف داشت که یکی از آنها هم صحبت نکردند.»

●«حسین محب اهری» چند دقیقه قبل از رفتن روی سن تئاتر جهت اجرای کار اینطور می‌گوید:

«نماینده‌های زن دقیقاً کاری را برای زنهای جامعه انجام داده‌اند که نماینده‌های مرد برای مردان جامعه انجام داده‌اند!»

جوابشان واضح نیست، بنابراین می‌پرسم:

«شما از دریچه مثبت مساله را می‌بینید یا از پنجره منفی به قضیه نگاه می‌کنید؟»

«من از دیدگاه تئاتر می‌گویم.»

●«محمود اکبرزاده» نویسنده و روزنامه‌نگار در پاسخ به سئوالات ما چنین می‌گوید:

«به طور کلی باید ببینیم، نماینده‌های ما در قبال مسوولیتی که بر عهده آنهاست، چقدر به وظایفشان عمل کرده‌اند همچنین برای یافتن پاسخی برای این سئوال، می‌توانیم، بپرسیم که نماینده‌های زن ما درباره وظایفشان دربرابر زنهای جامعه موفق بوده‌اند یا نه؟

به نظر من نمایندگان مجلس ششم، علی‌رغم اینکه خط و ربط صحیحی هم دارند، اما به نظر می‌رسد آنچنان درگیر مسائل سیاسی و جناحی به معنای تفاوت سلیقه هستند که اصلاً وظایفشان را در برابر مردم فراموش کرده‌اند. یعنی اگر پنج ماه وقت می‌گذارند تا در مورد مساله‌ای مثل روزنامه‌نگاری، قوانینی را تصویب کنند، در عوض در کنار آن و در حاشیه فقط یک ماه وقت می‌گذارند تا درباره وضع معیشت مردم تصمیم‌گیری کنند نماینده‌های زن هم از این محدوده خارج نیستند، زیرا هشتاد درصد نمایندگان زن ما درگیر قضایای سیاسی هستند، یعنی یا چپ هستند یا راست و... بیشترین زمانشان را برای قدرت دادن به جناح موردنظرشان در مجلس خرج می‌کنند و اگر فرض را بر این بگذاریم که یک نماینده‌ای در مجلس صددرصد توان کاری دارد، در عوض نماینده‌های ما هفتاد درصد از توانشان را صرف مسائل سیاسی - جناحی می‌کنند و ۳۰ درصد را صرف مردم. همین نشان دهنده نتیجه کار نماینده‌های زن حاضر در مجلس هم هست.»

کلام آخر

وضعیت نمایندگان زن مجلس ششم با نمایندگان پنج دوره قبل متفاوت است. البته از یک نظر شبیه مجلس اول است دلیلش هم این است که نمایندگان زن به خاطر زن بودن و جنسیتشان وارد مجلس نشدند و بیشتر به خاطر گرایشهای سیاسی ـ اجتماعی و معرفی از سوی حزب پیروز مجلس به عرصه آمدند.

به این صورت ما درتهران شش نماینده زن داریم و هر شش نماینده در فهرست جبهه مشارکت معرفی شده بودند و البته اگر جبهه مشارکت به جای شش کاندیدای زن ده کاندیدا معرفی می‌کرد. امروز شاهد ده نماینده زن در مجلس بودیم.

در حال حاضر ۱۱ نمایندهٔ زن در مجلس شورای اسلامی حضوردارند و این تعداد از تعدادی که انتظار می‌رفت، کمتر است. دلیلش نیز گرایشهای سیاسی شدید وغلیظی بود که در مجلس پنجم وجود داشت. عملکرد نمایندگان زن مجلس پنجم، طوری نبود که مردم وبخصوص زنان اطمینان به برآورده شدن حق و حقوقشان توسط نماینده‌های زن داشته باشند.

نماینده‌های ما بعضاً اصلاً کار نمی‌کنند و گویی هدفشان فقط استفاده از مزایای نمایندگی مجلس است!

بنابراین تعداد نماینده‌های زن کمتر شد.

به عنوان مثال چهره شاخص نمایندگان زن مجلس پنجم که در مجلس قبلی عنوان نماینده دوم تهران را به خود گرفت، عملاً تحت تاءثیر موقعیت خانوادگی‌اش قرار گرفت و بیشتر به جهت تبلیغات برای پدر در مجلس ششم به رتبه نزدیک به پنجاهم تنزل پیدا کرد. و به مجلس هم راه نیافت.

درباره دو نماینده زن مجلس پنجم در مجلس ششم یعنی خانمها «سهیلا جلودارزاده» و «شهربانوامانی» نماینده ارومیه باید گفت، هردو اتفاقاً از پرکارترین نماینده‌ها هستند. «جلودارزاده» نه به عنوان یک نماینده زن، بلکه به عنوان یکی از کاندیداهای مورد نظر خانمها موفق هم بوده است. در مجموع اگر قرار باشد، یک تقسیم‌بندی کلی انجام شود، به این نتیجه می‌رسیم که شش نماینده زن تهران عبارتند:

۱- «جمیله کدیور»
۲- «سهیلا جلودارزاده»
۳- «وحیده علایی طالقانی»
۴- «فاطمه راکعی»
۵- «فاطمه حقیقت‌جو»
۶- «دکتر الهه کولایی»

نگاهی به شش اسم مذکور نشان می‌دهد، هرکدام از آنها دارای وجهه سیاسی خاصی بوده‌اند و از جبهه مشارکت معرفی و حمایت شده‌اند. پنج نماینده دیگر مجلس عبارتند از: نماینده شیراز «طاهره رضازاده» که باز از دانشجویان پیرو خط امام بوده است. نماینده مشهد «دکتر فاطمه خاتمی» که هم نام خانوادگی‌اش قدری به او کمک کرد و هم اینکه استاد دانشگاه است.

نماینده دشتستان «حمیده عدالت» نماینده ارومیه ، شهربانو امانی و نماینده اصفهان «مصدقی منش»

هیچکدام از این ۱۱ نفر با شعارهای «فمنیستی» وارد مجلس نشدند و اگر مردم به آنها رای دادند. به خاطر گرایشهای سیاسی شان بود، حتی می‌بینیم درشهری مذهبی مثل مشهد یک زن به مجلس راه پیدا می‌کند و درشهری مثل اصفهان که باز بافت مذهبی‌تری دارد، همین اتفاق تکرار می‌شود. شهرستان کوچکی مثل دشتستان نیز، نماینده‌اش یک خانم است.

این ترکیب نماینده‌های زن نشان می‌دهد که زنها بیش از آنکه به دنبال گرایشهای فمنیستی و زن سالارانه باشند به دنبال ویژگیهای سیاسی و مسائل اجتماعی بوده‌اند.

این نماینده‌ها طرحهای پیشنهادی فراوانی برای مجلس داشته‌اند که یکی از آنها طرح «لغو منع اعزام دانشجوی مجرد دختر به خارج از کشور بوده است. طوری که بشود دانشجویان مجرد دختر به خارج اعزام شوند.»

بقیه در صفحه ۱۵

بازتاب

بررسی مسائل فرهنگی

از: حسین جوادی

ماهواره خوب، ماهواره بد!

آن زمان که تلویزیون این جعبه جادویی پای به عرصه وجود گذاشت، برخیها با انکار و طرد این تکنولوژی فرهنگی به مقابله با آن برخاستند و امروزه تلویزیون در پشت کوه و روستاهای دورافتاده هم طالب دارد و راغب.

ویدیو که آمد، عمومیت و مقبولیت عامه نداشت و با آن برخوردهایی هم شد. اما امروزه خیلی‌ها از این تکنولوژی بهره می‌برند. البته ویدیو شاید صرفاً وسیله‌ای تفریحی باشد، اما تلویزیون علاوه بر جنبه تفریحی تا حدودی وسیله‌ای آموزشی و اطلاعاتی است.

وقتی کامپیوتر آمد، زندگی راحت‌تر شد، در وقت صرفه‌جویی شد و انسان عصای دستی پیدا کرد که با آن می‌توانست راحت‌تر حرکت کند. همچنین بینش و آگاهی‌اش فزونی یافت.

اکنون اینترنت و ماهواره آمده‌اند تا انسان را یاری دهند و او را بیش از پیش کمک برسانند. البته ناگفته نماند، از هر وسیله‌ای می‌شود سوءاستفاده کرد. از ویدیو، از ضبط، از کامپیوتر. اینترنت و ماهواره نیز از این قانون مستثنا نیستند. همان‌طور که در ضبط هر نواری، چه مجاز و چه غیرمجاز می‌شود گذاشت و در ویدیو هم همین‌طور، از اینترنت و ماهواره هم می‌توان بهره بهینه و مفید گرفت و هم به موارد غیراخلاقی که در آن جای داده شده، مشغول شد.

وقتی دینامیت خلق شد، کاشف آن هرگز فکر نمی‌کرد روزگاری از این ماده برای کشتن انسانها استفاده شود. وقتی اتم کشف شد، تصور بمب اتمی هرگز در اذهان خطور نمی‌کرد. اما انسانهایی بدون وجدان، به منظور بهره‌برداری صرفاً مادری از این مواد، آنها را به محصولی غیرانسانی مبدل کردند.

سؤال اینجاست، آیا «اتم» و یا «دینامیت» غیرضروری و مضر هستند و یا بهره‌برداری نامناسب از آنها، این مواد را در مواردی ناهمگون و خطرناک جلوه داده است؟!

ماهواره هم همین‌طور است. اصولاً تکنولوژی در خدمت انسان است. انسان وقتی فکر و شعورش بارور گردد و شکوفا شود، بعید است یک شئ بدون جان او را عوض کند. تمام ترس ما از این است که ماهواره، فرزندان این مرزوبوم را فاسد کند و ذهن آنها را تخریب.

واقعیت اینکه چه ما بخواهیم و چه نخواهیم، ماهواره‌ها پایین‌تر می‌آیند و بر سر خانه‌هایمان سایه می‌افکنند. اگر ما آنها را بلایی بزرگ تصور کنیم، آن‌وقت باید فاتحه جوانان این کشور را خواند.

همان‌طور که گفته شد، فکر انسان و اندیشه او آنقدر وسیع، بزرگ و محرک است که اگر روی آن کار شود و پادزهر مناسب در قلب و اندیشه جوان تزریق گردد و خاکریزهای مناسب جهت مقابله با تهاجمهای وسیع ارضی و سماوی غرب تعبیه گردد، غیرمنطقی به نظر می‌رسد که ساخته‌های دست بنی‌بشر، بتوانند در آن نفوذ کنند.

ما در طول این بیست و اندی سال از عمر انقلاب، چقدر در زیرسازی و زمینه‌سازیهای لازم در نهاد جوانان تلاش کرده و چقدر آنها را در برخورد با تهاجم فرهنگی واکسینه کرده‌ایم؟

اگر ما انسانهایی با ایمان، مؤمن و معتقد بار می‌آوردیم، آیا با این صنعت و آن صنعت این‌ور و آن‌ور می‌شدند؟ آیا همیشه در هراس از ورود یک تکنولوژی و یا صنعت به مملکت بودیم؟ و به تبع آن ثروتها و وقتها برای مقابله با آن هزینه می‌شد؟ که مسلماً چندان هم سودی نخواهد داشت، زیرا آن جوانی که بخواهد به خواسته نفسش پاسخ بدهد و خود را سیر کند، از هر وسیله و طریقی بهره می‌برد، که گاه بدتر و فجیع‌تر از تماشای برنامه ماهواره‌ای است.

به هر تقدیر آنچه مشخص است و بارز، اینکه به هیچ‌وجه نمی‌شود با تکنولوژی و صنعت مقابله کرد. البته این حرف ما به این منظور نیست که از فردا بیاییم و بگوییم دیدن برنامه‌های نامناسب ماهواره اشکالی ندارند. نه! همه می‌دانیم که فرهنگ مخرب و فاسد غرب در لابه‌لای برنامه‌های ماهواره‌ای نقش آفرینی می‌کند. لیکن می‌خواهیم بگوییم خطر از ماهواره نیست، خطر از جای دیگر است. مشکل از فاصله نسل جوان با اعتقادات، اصول و ارزشهای دینی است.

مشکل عدم انتقال صحیح ملاک و معیارهای دینی به نسل حاضر است. مگر پدران ما در رژیم شاه زندگی نمی‌کردند، با آن وضع، با آن سینماها، پارکها، عشرتکده‌ها و کاباره‌ها؟ با این حال پدران ما متدین بودند و متعهد به اصول دینی. امروز که نظام ما اسلامی است، جامعه دست مسلمین و مسوولان متعهد است، چرا می‌ترسیم؟

بیاییم آنقدر میزان تعهد و تدین را در جوانان بالا ببریم و آنها را متخلق به اخلاق اسلامی بکنیم که نسبت به فساد و ورود آن به قلب و اندیشه خودشان همیشه عکس‌العمل لازم را به خرج دهند؛ چه در خفا و چه در جامعه.

وگرنه، اگر در عیان و ظاهر جامعه با برخوردهای سلیقه‌ای و مقطعی، سدی در مقابل فرهنگ ویرانگر غربی ایجاد کردیم، در خفا آنقدر آسیب‌پذیر خواهیم شد که دیگر جبران آن بسیار سخت و حتی غیرممکن خواهد بود.

بنابراین با تدبیر و تدبر به ریشه و اصل بپردازیم و آن را محکم کنیم. آن‌وقت از بادهای اندکی که از جانب غرب می‌وزد، نگران نخواهیم بود و هراسی به دل راه نخواهیم داد، وگرنه همیشه در اضطراب و ترس خواهیم بود تا مبادا صنعتی جدید بیاید و با ما طوری دیگر برخورد کند!

عشق به خدا هنوز حرف اول را می‌زند

مقاله خانم تکتم رستگار بوی ناامیدی و یاس می‌داد و تا حدودی هم دور از انتظار بود. البته این جای خرسندی است که مجله شما نظرات مختلف را منعکس می‌کند. لیکن این خواهر باید بداند که ارزشها چون خودشان متعالی هستند و خوب، مسلماً مؤثر و مفید باقی می‌مانند. گرچه ناشران ارزشها کوتاهی کنند.

ایشان نوشته بودند، حجاب کامل دختران با ایمان، مانع از ازدواج و خواستگاری از آنهاست و دختران بی‌بند و بار شانس بیشتری برای ازدواج دارند.

اگر ایشان کمی از این تخیل بیرون بیایند و به محیط نگرشی تازه داشته باشند، خواهند یافت که دختران محجبه، بدون هیچ ضعفی در اعتقادشان و حتی پرشور و بانشاط‌تر در جامعه حاضرند، درس می‌دهند، درس می‌خوانند و در فعالیت‌های اجتماعی شرکت می‌کنند و پسرانی که دنبال این معیارها هستند و دین و ایمان در قلب و ذهنشان حرف اول را می‌زند، هم کم نیستند.

ابتذال و بی‌بند و باری همان‌طور که ازدواج را شکل می‌دهد (نزد این گونه دختران) همان‌طور هم ازدواج را از هم می‌پاشاند و از بین می‌برد. هنوز در نزد خیلی از جوانان، خوشبختی عبارتست از عشق به خدا و التزام به دستور الهی و مسلماً ابتذال و بی‌قیدی هرگز نخواهد توانست پایه‌های یک زندگی را محکم نگهدارد. کم هستند آنهایی که ثروت، زیبایی، تجملات و تعلقات مادی را ضیاء چشم خود کرده‌اند و در جامعه ارزشی ما این عده قلیل جای خاصی ندارند.

سعادت هدایت از اصفهان

معبود من، آزادی

«آزادی» معبود من است، به خاطر آزادی هر خطری، بی‌خطر، هر زندانی، رهایی، هر جهادی، آسودگی و هر مرگی، حیات است.

(دکتر علی شریعتی)

ooo

من این جمله‌های زیبا را دوست می‌داشتم، ولی درک درستی از هیچ‌کدام از کلماتش نداشتم. از خانه گریختم و آزادی را در خیابانها، پس کوچه‌ها و پارکها جستجو کردم.

معنی آزادی را از غریبه‌ها پرسیدم، ولی جوابی نشنیدم. به آزادی از دریچه ظواهر نگاه کردم، ولی به اسارت با تمام وجود و به معنی واقعی کلمه رسیدم.

لحظه‌ای به خود آمدم و فهمیدم که آزادی فقط درون قلبهایی به وسعت اقیانوس و اندیشه‌هایی تا اوج آسمان پیدا می‌شود. همین!

آنیتا.ن

صدای سربسیج
از: طاها

الگویی به نام باکری

عملیات والفجر چهار خاتمه یافته بود و آقامهدی مشغول سرکشی به گردانها و بازدید از سلاحهایی بود که از خط منتقل کرده بودند.

در انبار سلاح، دو نفر از بچه‌ها به نامهای علیرضا و خیرالله روی جعبه نشسته و درحال پاک کردن سلاحها و یادداشت کردن شماره آنها بودند. در این حین، آقامهدی با اتومبیل جیپ به آنجا رسید.

بچه‌ها جلو رفتند و فرمانده‌شان را در آغوش گرفتند و رویش را بوسیدند. آقامهدی در پاک کردن سلاحها، قدری به آنها کمک می‌کند و بعد مسائل دیگری را مطرح کرد و رفت تا از قسمت‌های دیگر بازدید به عمل آورد. در همان حال بچه‌ها از او قول گرفتند که شب را پیش آنها بماند و آقامهدی هم قبول کرد.

دیروقت از سرکشی واحدها فارغ شد و همانطور که قول داده بود، نزد بچه‌ها آمد. بچه‌های انبار اسلحه، اتاقی برای استراحت داشتند که از امتیازات آن اتاق، کولر گازی‌اش بود.

آقامهدی در اتاق را که بازمی‌کند، سردی روح‌بخشی از اتاق بیرون ریخت و سر و صورت آقامهدی را خنک کرد، اما او بلافاصله پایش را بیرون کشید و در را بست.

خیرالله به سرعت بلند شد و در را باز کرد و دید آقامهدی دارد می‌رود. از پشت سر صدایش کرد: «آقامهدی مگر قرار نبود پیش ما باشید؟»

آقامهدی جواب داد: «پیش شما هستم، ولی روی پشت‌بام می‌خوابم.»

خیرالله با نگرانی گفت: «پشت‌بام خیلی گرم است. تازه آسفالتش هم در این گرما، حتماً آب شده و آدم را می‌سوزاند. چطور آنجا می‌خوابید؟»

آقامهدی درحالی که از نردبان بالا می‌رفت، نگاهی به خیرالله کرد و گفت: «خیرالله برو بخواب، برای من پشت‌بام خوشتر است.»

○○○

حتی نزدیکترین افراد لشکر هم نمی‌دانستند که ایشان مهندس است و او پیوسته خود را به کم‌کاری و تقصیر، شماتت می‌کرد.

ناراحتی کتف، مزاحمی دائمی برای آقامهدی بود، جایی که قبلاً مورد اصابت تیر قرار گرفته بود. روی این حساب، نمی‌توانست بارهای سنگین را حمل کند.

یک‌روز تصمیم گرفت برای سرکشی و کسب اطلاع از کمبودهای انبار از آنجا بازدید کند. مسوول انبار «حاج امرالله» بود. پیرمردی با محاسن سفید و چهره‌ای گشاده.

وقتی آقامهدی به آن قسمت رسید، حاج امرالله و هشت بسیجی جوان درحال خالی کردن بار کامیونی بودند که تازه از راه رسیده و آذوقه آورده بود.

حاج امرالله که مهدی را از روی قیافه نمی‌شناخت، وقتی دید ایشان در کناری ایستاده و آنها را تماشا می‌کند، داد می‌زند:

«جوان، چرا همین‌طور کناری ایستادی و بر و بر ما را نگاه می‌کنی؟ بیا بابا، بیا این گونیها را تا انبار ببریم. آمده‌ای اینجا که کار کنی، یادت باشد. از حالا تا هر وقت باید پابه‌پای این هشت نفر این بارها را خالی کنی، فهمیدی؟!»

آقامهدی با معصومیتی صمیمی پاسخ می‌دهد: «بله، چشم». با آنکه حمل گونیها به آن سنگینی روی کتف مجروح واقعاً سخت بود، آقامهدی بدون اینکه حتی ناله‌ای کند، چابک تند گونیها را خالی می‌کند.

نزدیکیهای ظهر طیب برای دادن آمار به حاج امرالله آنجا می‌آید، بعد از سلام و احوالپرسی، حاج امرالله به او می‌گوید: «یک بسیجی پرکار امروز به ما کمک می‌دهد. نمی‌دانم از کدام قسمت است. می‌خواهم بروم و از بصیرتی بخواهم او را به قسمت ما منتقل کند.»

طیب می‌پرسد: «حاج امرالله کدام بسیجی!»

و حاج امرالله آقامهدی را نشان می‌دهد. طیب متعجب می‌شود و به سرعت به طرف آقامهدی می‌دود و گونی را از روی شانه‌های او برمی‌دارد و بعد با ناراحتی به حاج امرالله می‌گوید:

«هیچ می‌دانی این شخص کیست؟ این آقامهدی است. آقامهدی باکری، فرمانده‌مان!»

حاج امرالله و هشت بسیجی دیگر با تعجبی بغض‌آلود جلو می‌آیند. آقامهدی بدون اینکه بگذارد آنها حرفی بزنند صورتشان را می‌بوسد و می‌گوید: «حاج امرالله من یک بسیجی‌ام.»

معجزه

عملیات والفجر هشت آغاز شده بود و ما در نزدیکی کارخانه نمک. فشار بسیار زیادی را از سوی دشمن تحمل می‌کردیم. نه سنگری داشتیم و نه به دلیل باتلاقی بودن زمین، امکان ساختن آن میسر بود. چند ساختمان در آن نزدیکی بود که براثر باران گلوله دشمن، با خاک یکسان شده بود. موج انفجار گلوله‌های دشمن بیشتر بچه‌ها را کلافه کرده بود.

همه خسته و کوفته بودند و شمار زیادی شهید و زخمی داشتیم. فاصله میان ما و دشمن از شصت متر بیشتر نبود و جنگ حالت تن به تن به خود گرفته بود.

یکی از رزمندگان که قصد پرتاب نارنجک را داشت، بلافاصله از ناحیه صورت مورد اصابت گلوله قرار گرفت. به‌طوری که صورتش یکباره پرخون شد.

در چنین وضعیتی در همان ویرانه‌های ساختمان، چادری برپا کرده بودیم که هم حجم چادر فرماندهی را داشت و هم سایبانی بود که از شدت گرما به آنجا پناه می‌بردیم. البته چادر در جایی نبود که از آتش دشمن در امان باشد و پیوسته تکه‌های ترکش و نیز گل و لای ناشی از حجم شدید آتش، احتمال در امان بودن چادر و افرادی که داخل آن بودند نمی‌رفت، الا به معجزه صلوات!

بخصوص اینکه، این نقطه از ارزش نظامی زیادی برخوردار بود، چون مسیر عقبه چندین لشکر بود. از این‌رو همه نوع گلوله‌ای پرتاب می‌شد، حتی موشک زمین به زمین.

سرانجام بچه‌های رزمنده در همین چادر گرد آمدند و درباره راه مقابله با آتش شدید دشمن به رایزنی و چاره‌جویی پرداختند. اما همه به بن‌بست رسیدند. لذا به ذکر صلوات متوسل شدیم، گفتن صلوات آغاز شد و پیمان بستیم که تا کاهش آتش دشمن آن را بدون وقفه ادامه دهیم.

ما مدت دو ساعت پیوسته صلوات فرستادیم و هرچه زمان می‌گذشت، از آتش دشمن کاسته می‌شد تا آنکه به حداقل رسید.

یکی از بچه‌ها به شوخی می‌گفت: «الان است که یک گلوله از سقف چادر پایین بیاید و بگوید سلام علیکم!»

اما چادر همچنان سالم ماند و رزمندگان اسلام به برکت ذکر صلوات از جهنم آتش دشمن به سلامت رستند.

یک حرف دیگر هم در آخر باید بیان شود و آن اینکه امروز هم آنهایی که می‌خواهند از جهنم گناه و فسادی که دشمن به‌پا کرده است، نجات یابند، ذکر لبشان این باشد: «اللهم صل علی محمد و آل محمد.»

کنگره بزرگداشت سرداران شهید استان سیستان و بلوچستان

اجرم را می‌گیرم

شب دوم عملیات کربلای پنج بود. من، حاج آقا عبدالله میثمی و آقای میرمرشدی در سنگر بودیم. تمام فکر و ذکر ما عملیات بود و مسائل آن.

حاج آقا میثمی یکباره و بی‌مقدمه گفت: «در این عملیات، اجر خودم را از خدا می‌گیرم.» از فکر شهادت او، به لرزه افتادیم. نمی‌توانستیم قبول کنیم که از فیض وجود او محروم می‌شویم.

حاج آقای میرمرشدی گفت: «ان‌شاءالله همیشه سایه‌تان بر سر ما باشد و سایه شما از سر ما کم نشود.»

دوباره گفت: «نه، من باید در این عملیات اجرم را از خدا بگیرم.» دیگر نتوانستیم حرفی بزنیم.

وقتی در ادامه عملیات خبر آوردند حاج آقا میثمی ترکش خورده است، این گفته‌اش در گوشم طنین افکند: «من در این عملیات اجرم را از خدا می‌گیرم.»

راوی: حاج آقا مهدی‌پور

کنگو

• قسمت یازدهم

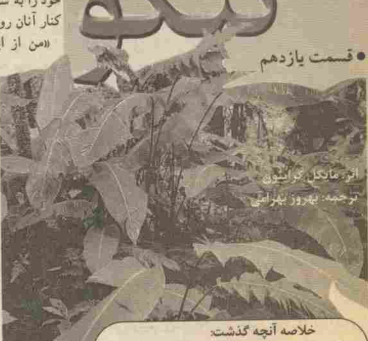

اثر: مایکل کرایتون

ترجمه: بهروز بهرامی

خلاصه آنچه گذشت:

گروه تحقیقاتی برای کشف و استخراج نوعی الماس کمیاب در عمق جنگل‌های کنگو توسط موجوداتی ناشناس و عجیب قتل‌عام شدند. مؤسسه تحقیقاتی هوستن که مسوول این گروه بود، بلافاصله گروه دیگری را برای ادامه تحقیقات و دست یافتن آنچه بر گروه قبلی گذشته بود، به کنگو فرستاد.

درمیان همراهان گروه جدید یک متخصص گونه‌های گوریل به نام «دکتر الیوت» و گوریل دست‌آموز او «امی» حضور داشتند و راهنمای مشهور و کهنه‌کاری به نام «مونرو» همکاری با گروه را که به رهبری دکتر «کارن راس» از هوستن به این ماموریت عازم شده بود، پذیرفته بود.

آنها با زحمت و دردسر بسیار راه خود را به‌سوی جنگل‌های مخوف کنگو می‌گشودند که مورد حمله قبیله‌ای آدمخوار قرار گرفته و سپس از آن قبیله‌ای مرکب از سیاهپوستان کوتاه‌قد آنها را مورد تهاجم قرار دادند. گروه علی‌رغم همه این سختی‌ها از رودخانه و کوه گذشتند تا به محلی به نام مکان استخوانها رسیدند که ناگهان...

*کیکویی ها

نگهبان نگونبخت به زمین غلتید و «مونرو» بلافاصله به تمامی افراد همراه خود دستور داد تا در پس درختان سنگر بگیرند.

دو تن از نگهبانها نیز همقطار مجروح خود را کشان کشان با خود به پشت تنه درخت تنومندی رساندند.

«مونرو» با علامت دست به افراد دستور داد که هیچ حرکتی از خود نشان ندهند. کیکویی‌ها کمانداران قهاری بودند و از فواصل دور با دقت فراوانی می‌توانستند هدف را مورد اصابت تیر خود قرار دهند. دکتر الیوت نیز «امی» را که بیشتر از آنکه ترسیده باشد، متعجب بود، در پشت تنه درختی که «مونرو» پنهان شده بود، پناه داد و خود دست او را محکم گرفته بود تا «امی» ناگهان حرکتی که خطر مرگ برای او به همراه داشته باشد، انجام ندهد.

«مونرو» از پشت تنه درخت به این طرف و آن طرف سرک می‌کشید تا موقعیت تیراندازان کیکویی را شناسایی کند. آنگاه با علامت دست دو تن از تفنگداران حرفه‌ای را که در هدف‌گیری قابلیت‌های بسیاری داشتند به سوی خود خواند. آنها به حالت سینه‌خیز و با مهارت خاصی از سنگرشان خارج شده و خود را به سنگر «مونرو» رساندند. سپس «مونرو» در کنار آنان روی زمین نشست و با صدایی آهسته گفت: «من از این مکان، محل چهار نفر از کمانداران کیکویی را شناسایی کرده‌ام. درحقیقت چهره آنها را ندیده‌ام، اما برق زنجیرهای فلزی‌ای که به گردن خودشان آویخته‌اند، محل خفای آنها را لو داده است. اگر ما از سنگرگاه خود خارج شده و به آنها یورش ببریم، بدون تردید آنها ما را هدف قرار خواهند داد و تلفات سنگینی به ما وارد خواهند کرد. چرا که تیراندازی با کمان آنها مثال‌زدنی است و در سرتاسر جنگل‌های آفریقا، رقیبی برای آنها پیدا نمی‌شود. بنابراین باید برای زهرچشم گرفتن، این چهار تن را هدف قرار داده و سپس ناگهان به آنها یورش ببریم.»

پس از این سخنان، «مونرو» روی خود را به طرف الیوت گرداند و با همان لحن ادامه داد: «دکتر الیوت در اینجاست که شما و «امی» به کار خواهید آمد. همان‌طوری که گفتم، کیکویی‌ها از گوریل وحشت دارند و زمانی که قسمت اول نقشه ما اجرا شد و به وسیله تیراندازان دور زن ما چند نفر از آنها را هدف قرار دادیم، آنگاه به طرف محل اختفای آنها یورش خواهیم برد و در این یورش، امی باید پیشتاز باشد.»

دکتر الیوت با چشمان از حدقه درآمده خود به «مونرو» خیره شد و درحالی که سرش را تکان می‌داد گفت: «شوخی می کنی؟ چرا تصور می کنی که من این موجود گرانبها را که همه زندگی خود را وقف مطالعه و تحلیل رفتار او کرده‌ام، تا او را به این درجه از شعور و متانت برسانم، به خطر انداخته و به عنوان پیشتاز یورش به افراد قبیله‌ای که در تیراندازی با کمان شهره خاص و عام هستند، به کام مرگ می‌فرستم؟!»

«مونرو» حتی در آن شرایط بحرانی نتوانست لبخند تمسخرآمیز خود را پس از گفته‌های الیوت به چهره راه ندهد. لذا پس از قدری تاءمل گفت: «دکتر الیوت خونسرد باش و اینقدر حرارت به خرج نده، من دیوانه نیستم که دست‌آموز گرانبهای شما را در برابر خطر مرگ قرار دهم. من هم چیزهایی راجع به رفتارهای قبیله‌ای در آفریقا می‌دانم. کیکویی‌ها حتی جراءت تیراندازی به گوریل را ندارند. آنها گوریل را تجسمی از قدرت خدایان خود می‌دانند و فقط در برابر آن پا به فرار می‌گذارند. ضمن آنکه از پای درآوردن آن چند کماندار که مکان آنها را شناسایی کرده‌ایم، می‌تواند آنها را متوحش کرده و در آغاز یورش ما از برابرمان بگریزند.»

الیوت با اینکه کاملاً قانع نشده بود، اما در برابر اعتماد به نفس «مونرو» و اطمینانی که او نسبت به این ماجرا داشت، چاره‌ای جز قبولی و سکوت نداشت. سپس جریان را به وسیله دست و با نمایش علامتهایی برای «امی» تشریح کرد و در کمال تعجب برقی از هیجان و صلابت در چشمان «امی» مشاهده کرد.

«مونرو» سپس تفنگ خود را برداشت و به اتفاق دو تیرانداز دیگر هدفهای خود را مشخص کردند. آنگاه هر سه نفر دوربین یک‌چشمی و کوچکی را که روی تفنگهایشان تعبیه شده بود با انگشت شست خود تنظیم کردند تا هدف را به‌طور دقیق در تصویر بزرگ شده‌ای که در دوربین یک‌چشمی مشاهده می کردند، مشخص کنند.

هر سه نفر نفسها را در سینه حبس کردند و آنگاه «مونرو» درحالی که بر اثر تمرکز به خرج داده بر روی هدف به سختی می‌توانست نفس بکشد با زحمت بسیار این کلمه را از دهان خارج ساخت: «حالا!» آنگاه صدای شلیک سه تفنگ سکوت مرموز جنگل را شکست و چند صد پرنده که روی شاخه‌های درختان قرار گرفته بودند، از جای خود برپا خاسته و شروع به بال زدن کردند، اما در این میان، سه جسم از روی شاخه‌های درختان به پایین پرتاب شدند و آنها سه کماندار نگونبختی بودند که توسط چشمان تیزبین سه تفنگدار شکار شده بودند. بلافاصله پس از تیراندازی، افراد گروه با صدای بلند و داد و فریادی که بسیار وحشت‌آور بود، یورش خود را آغاز کردند و در پیشاپیش همه آنها این «امی» بود که مشت‌های خود را بر سینه می کوفت و حرکت می‌کرد.

هدف قرار گرفتن آن سه نفر کیکویی و یورش پرسروصدای افراد «مونرو» و هیبت گوریل عظیم‌الجثه در پیشاپیش آنها برای کیکویی‌ها بیشتر از آن بود که بتوانند تحمل کنند. به همین خاطر همگی چون مور و ملخ از پناهگاههای خود خارج شده و با وحشت و سروصدا پای به فرار گذاشتند. اما «مونرو» توقف نکرد و درحالی که به سرعت درحال حرکت بود، با فریاد دستور داد که تا افراد قایق ربوده شده پیدا نشده‌اند، افراد به حرکت خود ادامه دهند.

هنوز حرکت یورش‌وار آنها به دویست متر نرسیده بود که «مونرو» و افرادش به درختی تنومند رسیدند و با خوشحالی سرنشینان قایق ربوده شده را مشاهده کردند که با دهانی بسته به شکل دایره‌وار به دور تنه درخت به یکدیگر طناب‌پیچ شده بودند، به صورتی که هیچ‌کدام یارای حرکت نداشتند.

افراد «مونرو» به سرعت گره‌های طناب سرنشینان قایق را باز کردند و آنها را آزاد ساختند.

*موکنکو

همه سرنشینان به قایقهای خود بازگشتند و بدون فوت وقت سفر از سر گرفته شد و سرانجام اعضای گروه به ساحل پایانی سفر رودخانه‌ای خود رسیدند.

«مونرو» دستور داد که اعضای گروه غروب و شب هنگام را در کنار ساحل اتراق کرده و پس از استراحت و خواب کافی، بامداد روز بعد حرکت خود را ادامه دهند. در طول شب، حادثه دیگری رخ نداد و پس از طی روزی پرهیجان و پرکشمکش، خواب و استراحت برای اعضای گروه بسیار لذت‌آور بود.

در بامداد روز بعد، «مونرو» دستور حرکت را صادر کرد. در مسیر آنها قله آتشفشان موکنکو قرار داشت. این قله که آتشفشانی فعال بود و دود گوگرد از فراز آن متصاعد می‌شد، در حدود دوازده هزار پا ارتفاع داشت و درحقیقت راه میان‌بری به سوی شهر باستانی «زینج» به‌شمار می‌رفت.

این قله از جهت کوهستانی صعب‌العبور نبود و تنها

درختان تنومند و شاخه‌های درهم پیچیده حرکت را مشکل می‌ساخت. اما عبور از این قله درواقع سه روز از طول سفر به سوی زینج می‌کاست و این برای "کارن راس" اهمیت فراوانی داشت.

حرکت سربالایی به طرف قله سخت طاقت‌فرسا بود و بیشتر از هر چیز دیگری پشه‌ها و حشرات گوناگون که صورت، دستها و گردن اعضای گروه را مورد حمله قرار می‌دادند، عذاب‌آور بودند. آنها در حوالی ظهر به نوک قله رسیدند و پس از استراحتی چند و صرف ناهار حرکت سرپایینی به آن‌سوی کوه موکنکو را آغاز کردند.

*گوریلها

درحالی که آنهـــا نزدیک به انتهای دامنه کوه بودند، ناگهان صدای نعره‌ای توجه همه را جلب کرد. دکتر الیوت که با این نعره کاملاً آشنایی داشت، رو به "کارن راس" و «مونرو» کرد و گفت: «انتظار آن را داشتم. ما به منطقه گوریلها نزدیک شده‌ایم و نعره‌ای که شنیدید متعلق به سرکرده یک خانواده گوریل بود که سایرین را از حضور اجنبی‌ها آگاه می‌کرد.»

پس از آن الیوت دست «امی» را گرفت و آهسته و بااحتیاط به راهپیمایی خود ادامه داد. درحالی که کارن و مونرو به فاصله نزدیک در پشت الیوت درحال حرکت بودند.

هنوز بیش از یکصدمتر طی طریق نکرده بودند که ناگهان یک گوریل دو و نیم متری که حدود چهارصد پوند وزن داشت، پدیدار شد و شش گوریل دیگر درحالی که سه گوریل، نوزادان خود را در آغوش داشتند به فاصله نزدیک، پشت سر گوریل نر که موهای پشت او خاکستری بود، حرکت می‌کردند.

گوریل نر در فاصله صدمتری الیوت و «امی» توقف کرد و درحالی که نگاه خشم‌آلودی به آنها می‌انداخت، با دو مشت خود شروع به حرکت آشنای بر سینه کوبیدن کرد. این حرکت که نشانه قدرت‌نمایی نسبت به ناشناخته‌ها بود، «امی» را به عکس‌العمل واداشت و او نیز شروع به مشت بر سینه کوبیدن کرد.

این قدرت‌نمایی دوگانه، چند لحظه ادامه یافت و ناگهان گوریل نر به طرف "کارن راس" چند قدم سریع برداشت و سعی کرد، ضربه‌ای بر شانه او وارد کند که کارن با هشیاری، اما توام با وحشت جاخالی داد و خود را پشت سر امی پنهان ساخت.

گوریل نر چند بار اعضای گروه را دور زد و حرکتهای خصمانه خود را تکرار کرد. در تمام این مدت، الیوت با اشاره دست به «مونرو» فهماند که هیچ حرکتی از خود نشان ندهد و به نگهبانها هم دستور عدم تیراندازی به گوریلها را دهد.

گوریل پشت خاکستری آنگاه به نزدیک امی آمد و چند بار او را بو کشید، اما اندکی بعد راه خود را گرفت و در پس درختان ناپدید شد و اعضای فامیل او هم به سرعت از او تقلید کردند و از منطقه خارج شدند.

الیوت نفس عمیقی کشید و گفت: «به خیر گذشت. ما وارد منطقه آنها شده بودیم و گوریلها در مورد محیط و منطقه زندگی گروهی خود، تعصب خاصی دارند و با هر کسی که به منطقه آنان وارد شود، درگیر می‌شوند. اما حضور «امی» درمیان ما سبب شد تا آنها نسبت به ما چندان خصمانه ننگرند.»

در اینجا کارن راس در حالی که به شدت ترسیده بود، اشکهایش را پاک کرد و گفت: «برای شما آسان است. اما من از شدت وحشت قدرت حرکت نداشتم.»

الیوت با لحن طنزآمیزی به کارن گفت: «اوه، اینکه چیزی نبود، او فقط قصد خواستگاری از تو را داشت!»

از این سخن الیوت همه به خنده افتادند و پس از چند دقیقه استراحت به حرکت خود ادامه دادند.

*مکان استخوانها

پس از طی حدود یکساعت راه، افراد گروه به مکانی عجیب پای گذاشتند. درختان این مکان چندان انبوه نبودند و شاخ و برگهای کمتری نیز در این مکان وجود داشت. تنها بر روی زمین نوعی علف هرز روییده بود.

«مونرو» و کارن راس با دقت گام برمی‌داشتند. پس از طی چند گام، مونرو خم شد و یک شیئی را از زمین برداشت و آن را در برابر چشمان خود گرفت و آنگاه رو به کارن راس کرد و گفت: «این یک قسمت از استخوان جمجمه یک انسان است.»

کارن راس نگاهی به مونرو انداخت و گفت: «راجع به مکان استخوانها از افراد گروه قبلی که به این منطقه فرستاده شده بودند، شنیده بودم.»

مونرو آنگاه به جلوتر نگاه کرد و گفت: «هرچه که پیش می‌رویم، استخوانها بیشتر و بیشتر می‌شوند.»

پس از طی حدود پنجاه متر، افراد گروه به منطقه‌ای رسیدند که به نظر می‌رسید زمین پوشیده از استخوانهای خرد شده است. مونرو چند استخوان را با دقت مورد مطالعه قرار داد و اطمینان پیدا کرد که همه این استخوانها متعلق به جمجمه انسان است. آنگاه مونرو با چهره‌ای هشداردهنده رو به "کارن راس"، الیوت و سایر اعضای گروه کرد و گفت: «از اینجا به بعد کاملاً هشیار باشید، به نزدیکی محل آخرین اردوی گروه قبلی که به کنگو فرستاده شده بودند، رسیده‌ایم و خطر ممکن است در همه جا در کمین باشد.»

تمام نگهبانها، اسلحه‌های خود را به شکل آماده‌باش در دست گرفته و حرکتی بسیار آهسته را در پیش گرفتند. پس از طی مسافت کوتاه دیگـــری قطعـــات نارنجی رنگ چادرهای اعضای گروه قبلی در برابر چشمان هراسان افراد گروه قرار گرفت.

هشت روز از حادثه‌ای که گریبان اعضای آن گروه نگونبخت را گرفته بود، می‌گذشت. اما هنوز آثار آن هجوم وحشیانه و قتل‌عام گروه به‌وضوح دیده می‌شد. ناگهان چشم کارن راس به چند جمجمه انسان افتاد و از اینکه اینان دوستان و همقطاران او در گروه تحقیقات هوستن بودند که به چنین روزی افتاده بودند، به شدت دلگیر شده بود. اما از شدت بیم و هراس حتی یارای گریه کردن نداشت. درحالی که هر لحظه آثار و بقایای تازه‌ای از فاجعه‌ای که برای گروه قبلی رخ داده بود، پدیدار می‌شد، ناگهان صدای نعره‌ای جانخراش همه چیز را تحت‌الشعاع خود قرار داد. یکی از باربرها درحالی که گلوی خود را که خون از آن فوران می‌کرد، چسبیده بود، بر زمین افتاد و وقتی مونرو به سرعت بر بالای سر مرد سیاهپوست ظاهر شد، متوجه شد که چشم چپ او از حدقه درآمده و بر صورتش آویزان است...

ادامه دارد

گزارش ویژه

عملکرد نمایندگان زن در...

بقیه از صفحه ۱۱

زنان نماینده ابتدا اصلاً مخالف بودند تا فراکسیون زنان تشکیل بدهند و البته فراکسیون زنان را هم خیلی دیر تشکیل دادند، چون معتقد بودند که اگر مشکلات اجتماعی حل شود، قطعاً مشکلات زنها هم کمتر می‌شود و تلاش کردند با قرار گرفتن در مجموعه مجلس بتوانند لوایح و طرحهای ایده‌آل برای کشور را به تصویب برسانند.

تلاش حقوقی هم انجام دادند و آن اینکه، با مراجع و شخصیتهای مذهبی ملاقات کردند و از ظرفیتهای فقه شیعه برای حل مشکلات بهره بردند

در میان همین زنان، نام «فاطمه حقیقت جو» نماینده جسور مجلس را زیاد شنیده‌ایم.

«راکعی»، «کدیور» و «جلودارزاده» بخصوص در ارتباط با بحث قانون کار و ممانعت با قراردادهای استثماری و مسائل مربوط به کارگران بسیار فعال هستند.

همچنین از جمع نمایندگان زن، برای اولین بار کسی توانسته است عضو هیات رئیسه مجلس باشد و همچنین عضوی در هیات‌های پارلمانی اعزامی به خارج از کشور داشته باشند که همه اینها ارزشمند است.

و اما درباره عمده‌ترین مشکلات زنان جامعه باید گفت، که بخشی از مسایل متوجه خود زنها است. چون همین زنها که به نمایندگان مرد رای دادند، می‌توانستند به عنوان نیمی از جمعیت کشور کاری بکنند که با حضور فعال‌تر در عرصه کاندیدا شدن و رای دادن، ترکیب بیشتری را در مجلس شامل شوند.

زنان جامعه باید حضور خود را در بخشهای مدیریتی جامعه بیشتر کنند و یا حداقل در رایزنیهایی که با کاندیداهای ریاست جمهوری انجام می‌دهند، از رئیس جمهور بخواهند تا حداقل یک وزیر زن را در کابینه قرار دهد.

البته آقای «خاتمی» به صورت غیرمستقیم، قول حضور وزیر زن در کابینه را دادند، ولی نشد و ناچار شدند به معاون ریاست جمهوری و رئیس حفاظت محیط زیست بسنده نمایند.

برخی علت را مخالفت مجلس پنجم برمی‌شمردند اما حالا این بهانه برداشته شده و تصور نمی‌شود، مجلس ششم مشکلی از این نظر داشته باشد.

البته در مملکت اسلامی ما، نباید بحث جنسیت انسان مطرح باشد. مثلاً به عنوان وزیر وزارت ارشاد «دکتر زهرا رهنورد» پیشنهاد می‌شود که از خیلی همتاهای مرد صلاحیت بیشتری داشته و دارد. در خاتمه باید گفت که اگرچه وضعیت جامعهٔ ایران، ایده‌آل و مطلوب نیست، ولی کافیست خود را با همسایگانی چون «پاکستان»، «افغانستان» و «کشورهای حاشیه خلیج فارس» مقایسه کنیم و مطمئن باشیم که زنان ما از حق و حقوق مطلوبی در کشور برخوردارند. زنان حتی در عرصه‌های تجاری و اقتصادی هم می‌توانند آزادانه فعالیت داشته باشند.

پس بهتر است تلاش کنیم، صرف نظر از جنبه‌های نمایشی و دکوری حضور زن در عرصه‌های مختلف با قوت بخشیدن به تواناییهای زنانمان در رده‌های مدیریتی چون همیشه به ایران اسلامی افتخار کنیم.

هستم [با حضور آن همه خواهر و برادر و قوم و خویش] به این باور تلخ رسیدم که باید کوچ کنم و دوباره رفتم. این بار هم به اروپا. اما ایندفعه نه متکی به هیچ مخلوقی، که فقط با امید به خالق یکتا!

هنگامی که هواپیما بالای آسمان «مادرید» رسید و قرار بود چند دقیقه دیگر زندگی جدیدی را در اسپانیا آغاز کنم، لحظه‌ای چشمانم را بستم و با رب‌العالمین زمزمه کردم: «پروردگارا اگر قرار است اینجا آنقدر موفق شوم که بوی وطنم را فراموش کنم، تو مگذار! خدایا تو یاری‌ام کن که همیشه ایرانی بمانم؛ در همه حال و هر کجا که هستم.»

نمی‌دانم که شما هم به این حقیقت ایمان دارید که وقتی با خلوص نیت به درگاه «دادار دادآفرین دادگر» استغاثه کنی، یقیناً آن «دادگستر دادخواه» به دادت خواهد رسید یا خیر؟ اما من ایمان دارم. ایمان داشتم که به کمک خود او و با دست خالی، در کوتاهترین زمان ممکن پله‌های ترقی را طی کردم. نه اینکه سختی نکشم، بلکه از آن باب که در اوج سختی‌ها و مشکلاتی که برای هر غربت‌زده‌ای وجود دارد [آن هم غریبه‌ای ضعیف همچون من] هرگز خداوند نگذاشت ناامید شوم.

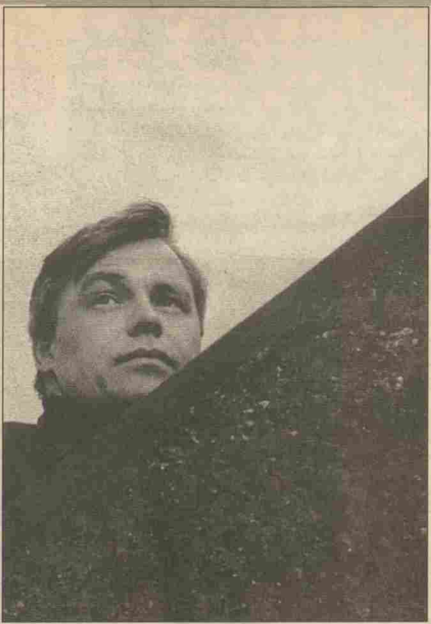

روزبه‌روز موفقیت‌هایم چشمگیرتر می‌شد. وقتی خبر به ایران می‌رسید که: «بهمن تاجر موفق و ثروتمندی شده»، اگرچه لبهای اقوامم در ایران به خنده باز می‌شد، اما احساس غریبی می‌گفت که این تبسم‌ها تمامش از سر تزویر و ناچاری است! در این میان تنها کسی که واقعاً از موفقیتم شاد می‌شد، تنها رفیق واقعی‌ام محمد بود و بس!

روزها از پی هم آمد و رفت و سالها گذشت. ناگفته نماند که در فاصله این سالها، من لااقل سالی چند ماه را به ایران می‌آمدم. تا اینکه در یکی از همین سفرها تصمیم گرفتم نسبت به کوچکترین خواهرم که به‌تازگی ازدواج کرده بود، وظیفه‌ای را که نداشتم انجام بدهم! آری، اگرچه آنها - خانواده‌ام - هرگز در حق من در حد یک غریبه هم لطف نکردند، اما من که معتقد بودم [و هستم] که پاسخ بدی را با خوبی باید داد، تصمیم گرفتم وظیفه‌ای را که بر دوش ندارم انجام بدهم. این بود که بدون بازگو کردن اندیشه‌ام، در طول یکسال، جهیزیه خواهر کوچکم «مینا» را تکمیل کردم. در همان زمان بود که با شوهرخواهرم «ابوالفضل» هم آشنا شدم و از آنجایی که احساس می‌کردم از حالا به بعد اوست که پشت و پناه پاره تنم می‌باشد، لذا با خودم قرار گذاشتم هر کاری که او از من می‌خواهد و من توانایی‌اش را دارم، در حقش کوتاهی نکنم. به همین خاطر هرازگاهی که درخواستی داشت - چه مالی و چه معنوی - در حد امکاناتم کوتاهی نمی‌کردم.

تا اینکه در سال ۱۳۷۵، در سفرهایی که به ایران داشتم، روزی ابوالفضل و مینا به سراغم آمدند و گفتند:

- داداش بهمن، تو خوب می‌دونی که ما اول ازدواجمونه و تا موقعی که بتوانیم یک خانه بخریم، باید سالها اجاره خانه بدیم. حالا اگر شما لطف کنی، مقداری پول بگذاری روی پول ما [که حدود دو میلیون تومان داریم] و یک خانه بخریم. این‌طوری اولاً شما با پولت سرمایه‌گذاری کردی، دوماً ما هم تا موقعی که شما بخواهی خونه‌رو بفروشی اونجا می‌نشینیم!

اگرچه من در آن زمان نیازی به این سرمایه‌گذاری - آن هم در شهرستان - نداشتم، اما خدا می‌داند که فقط به خاطر فراهم آوردن اسباب راحتی مینا و ابوالفضل، تن به این کار دادم. ناگفته نماند که وقتی تصمیم به این کار گرفتم، آن موقع با خودم فکر کردم:

- «حالا که قرار است این کار را انجام بدهم تا آنها خوشحال بشوند، بد نیست که سرمایه‌گذاری هم بکنم.»

این بود که با درخواست آنها موافقت کردم و خانه را قولنامه کردیم، اما دو، سه روز بعد مینا تنهایی به سراغم آمد و گفت:

- داداش... می‌خواستم ازت یک خواهش بکنم... می‌دونی بهمن، راستش‌رو بخوای من خیلی دوست دارم جلوی فامیل شوهرم سربلند بشم... طوری که اونها وقتی ببینند خانواده من بهم احترام می‌گذارند، مجبور باشند به من احترام بگذارند و...

با اینکه می‌دانستم منظورش چیست، اما گذاشتم خودش بگوید و گفتم:

- حرف آخررو بزن میناجان...

و او نفس عمیقی کشید و گفت:

- حرف آخر اینکه، اگر به من اطمینان داری، سه دانگ سهم خودت‌رو به نام من بزن و مطمئن باش هر وقت پولت‌رو خواستی، من خونه‌رو - یا معادل پولش‌رو - به نام تو بکنم...

چقدر ساده بودم من که نمی‌دانستم آن روز چه بازی‌ای پشت پرده درحال اجرا است! و پذیرفتم!

البته اگر از خودم بپرسید اسم این کار را نمی‌گذارم سادگی، من خواستم نسبت به خواهرم محبت کنم. اما او...؟!

قبل از رفتن مجدد به خارج، در همان شهرستان و به کمک وام بانک مسکن، یک آپارتمان دیگر هم خریدیم و چون قرار بود خودم به خارج بروم، از مینا و ابوالفضل خواستم که مراقب خانه باشند!

در همان ایام بود که برای تعویض پاسپورتم اقدام کردم و چون متولد آن شهرستان بودم، می‌بایست از آنجا اقدام می‌کردم، اما در مرحله اول، یکی از کارمندان آنجا گفت که باید از تهران اقدام کنم. من که می‌دانستم اشتباه می‌کند، به یکی، دو نفر دیگر مراجعه کردم که یکنفرشان گفت اگر دفترچه بیمه داشتی مشکلت حل بود! برای نخستین بار بود که فکر داشتن دفترچه بیمه به سرم افتاد. به همین خاطر به سراغ ابوالفضل رفتم و قضیه پاسپورت و دفترچه بیمه را مطرح کردم، او هم که در همان شهر کار و زندگی می‌کرد، گفت: «خودم دو روزه هر دورو می‌گیرم!»

البته دو روز بیشتر شد، ولی به یک هفته نرسید. من هم به پاس کاری که ابوالفضل انجام داده بود، سعی کردم کارهایی برایشان بکنم. از جمله اینکه در آن سفر و هنگام رفتن، ماشینی را که به تازگی خریده بودم، به‌طور امانت دراختیارشان قرار دادم، اما پس از آمدن از آن سفر که چندان هم طولانی نبود، یکی - دو مورد از مینا و شوهرش دیدم که کمی دچار فکر شدم! از جمله اینکه آنها هزینه نقاشی کردن ساختمانی را که خودشان داخلش می‌نشستند و سه دانگش به نام من بود

بقیه در صفحه ۳۹

سه گانه

کیان فولادی

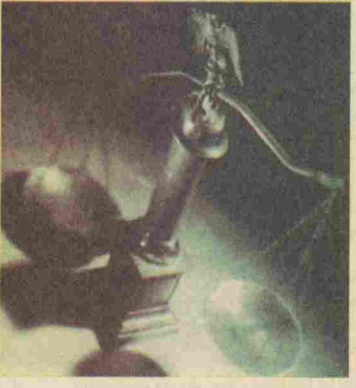

❖قانونی که قفل شد

با اینکه خرید خدمت سربازی در سال جاری نیز از سوی مجلس شورای اسلامی رنگ قانون به خود گرفت، اما تاکنون از سوی مراجع ذیصلاح آیین‌نامه‌های اجرایی آن مورد عمل قرار نگرفته است و به این ترتیب هر چند متقاضیان، هر روز با امید فراوان به مراکز اداری مراجعه می‌کنند ولی تابلویی که یک «نه» بزرگ بر روی آن نوشته شده هنوز از پیش روی ایشان برداشته نشده است و جوانانی که از ماهها قبل با تکیه بر این مصوبه نمایندگان خویش، قلک‌هایشان را برای تعویض با دوره خدمت سربازی کنار گذارده بودند، نگران از روزهایی که در پیش روست، کاغذهایی را که برنامه‌های آینده خود را بر روی آن نوشته بودند، پاره می‌کنند.

در دوره‌های گذشته، مبلغ هنگفتی که از محل فروش خدمت سربازی نصیب نیروهای مسلح می‌گردید و نیز برطرف شدن ضرورت حضور تمام مشمولین در نیروهای مسلح هنگامی که با کاهش هزینه‌های این نیروها در ساماندهی مشمولین نظام وظیفه همراه می‌شد، مسوولان امر را متقاعد می‌کرد که در برابر دریافت مبلغ ده تا بیست میلیون ریال از حضور مشمولین در پادگانها صرف‌نظر کنند.

شبهه نقض عدالت اجتماعی مانع از اجرای قانون خرید خدمت سربازی شده است حال اینکه راه‌حل ساده‌ای پیش روی این معضل است

اما هم‌اکنون با اجرای این تجربه در گذشته، ظاهراً یک نگرانی در اذهان مجریان این طرح شکل گرفته و تا این لحظه مانع از آن شده تا امسال نیز به همان راهی بروند که تجربه شد. نگرانی که با توجه به شرایط اقتصادی - اجتماعی جامعه ایران، به حق آنان را در ادامه این روند مردد کرده است. به ظاهر، تصمیم‌گیرندگان در ستاد کل نیروهای مسلح در جمع‌بندی نتایج اجرای این طرح به این نکته رسیده‌اند که دنبال کردن طرح در این شکل «عدالت اجتماعی» را در جامعه تهدید خواهد کرد و پس از چند دوره که از گشایش این راه خواهد گذشت، در پادگانها سربازان وظیفه‌ای را گردهم خواهیم آورد که با حسرت به همسالان خود در بیرون پادگان خواهند نگریست که به خاطر بهره‌مندی از پشتوانه‌های قویتر مالی نزدیک به دو سال زودتر قدم در راه رسیدن به آرزوهای آینده خویش برداشته‌اند و حقیقت هم جز این نیست که قالب درنظر گرفته شده برای فروش خدمت نظام وظیفه، در طول زمان نخواهد توانست معیارهای عدالت اجتماعی را رعایت کند و زمینه‌ساز حاکمیت هرچه بیشتر سرمایه در جامعه‌ای خواهد شد که سالها پیش برای مبارزه با جلوه‌های ناپسند اجتماعی، بر قدرت حاکم شورید و آینده‌ای عادلانه را فریاد کرد.

به این ترتیب مصوبه مجلس در فروش خدمت سربازی به مسوولان از یک‌سو و ناهماهنگی شیوه اجرای این تصمیم با معیار عدالت از سوی دیگر سبب پریشانی خاطر هزاران جوانی شده است که ماههاست در صف خرید خدمت سربازی، ایستاده‌اند. اما به نظر می‌رسد اگر تنها دغدغه مجریان این طرح همانست که گفته شد، برطرف کردن این نگرانی چندان هم دور از دسترس نیست. چون اگر از سوی آنان که وظیفه تهیه مقدمات قانونی این طرح را برعهده دارند مقرر گردد:

مبلغ دریافتی از متقاضیان خرید خدمت سربازی به‌طور عادلانه درمیان جوانانی که داوطلب خدمت در نیروهای مسلح می‌گردند توزیع شود، دیگر نه‌تنها شائبه خدشه در عدالت اجتماعی از میان برداشته خواهد شد که این روش خود گامی در جهت نزدیک شدن جامعه به معیارهای عدالت اقتصادی و اجتماعی خواهد بود.

به این ترتیب جوانان با رسیدن به سن قانونی خواهند توانست از میان دوراهی که در پیش رویشان قرار خواهد گرفت، آن را که با شرایط و منافع ایشان سازگارتر است برگزینند. یا با پرداخت مبلغ تعیین شده، بدون گذراندن دوره خدمت سربازی به مرحله جدیدی از زندگی خویش گام گذارند، یا با شرکت در دوره خدمت، از مزایای مالی آن که از سوی خریداران دراختیار آنان قرار خواهد گرفت بهره‌مند شوند و به این ترتیب پس از گذشت نزدیک به دو سال با فراهم آوردن سرمایه‌ای که از این راه به کف آورده‌اند، آن را دستمایه تسهیل اشتغال یا ازدواج خود قرار دهند.

نکته دیگری نیز در سال ۸۰ بر مشکلات اجرای این طرح افزوده است، و آن اینکه از فهرست مشمولین تخفیف در خرید خدمت سربازی نام متاهلین حذف گردیده است.

تا پیش از این یکی از طبقاتی که می‌توانست از مزیت تخفیف پنجاه درصدی در خرید خدمت برخوردار شود متاهلین بودند و این رسم مبارک سبب می‌شد تا نه‌تنها در جامعه‌ای که با انباشته شدن مشکلات اقتصادی - اجتماعی، راه ازدواج جوانان را هر روز دشوارتر می‌کند، انگیزه ازدواج تقویت شود. بلکه مشکلاتی که پیش پای زوجهای جوانی که قبل از پایان دوره خدمت سربازی زوج، اقدام به تشکیل خانواده می‌کردند، قرار می‌گرفت، نیز برطرف شود.

اما در تصمیمی عجولانه، نمایندگان مجلس ظاهراً با این دستاویز که وجود این امتیاز در قانون خرید خدمت سربازی سبب گسترش ازدواجهای صوری و بالا رفتن آمار طلاق شده است، رای به حذف آن دادند، حال اینکه اگر با واقع‌نگری بیشتری به آنچه روی می‌داد توجه می‌شد نتیجه جز این بود. چرا که از سویی به فرض پذیرش این نکته که برخی برای دست یافتن به این امتیاز مقدمات ازدواجهایی را فراهم می‌کنند که پس از مدتی به طلاق می‌انجامد، این تعداد آنچنان ناچیز است که در برابر مزایای وجود این امتیاز به سادگی می‌توانست نادیده انگاشته شود و از سویی دیگر این ادعا که وجود این تخفیف، آمار طلاق را بالا برده است نیز نمی‌تواند با واقعیت همراه شود چرا که آمار طبیعی طلاق در جامعه هیچ تاثیری از این تبصره قانون نمی‌گرفت و تنها آن عده ناچیز ازدواجهای صوری در برخی موارد منتهی به طلاق می‌گردید.

نگرانی مسوولان از پیامدهای اجرای طرحهای آنان امری است که در نگاه اول بسیار پسندیده به نظر می‌آید، اما پسندیده‌تر آن خواهد بود که اینان با نگاهی عمیق‌تر، تنها از نگرانیهایی بپرهیزند که واقعاً وجود دارند.

❖قانونی که قبل از تولد، درگذشت

نزدیک به یک سال پیش، پس از بحثهای فراوان، نمایندگان دوم در مجلس، تصمیم گرفتند کارگاههایی را که در آنها کمتر از پنج نفر مشغول به‌کارند از شمول قانون کار و مقررات حمایتی آن خارج کنند تا با برداشته شدن این مانع و گسترش این کارگاهها گامی در جهت رفع معضل بیکاری برداشته شود. چرا که عقیده براین بود که مقررات سخت قانون کار در حمایت از حقوق کارگر سبب شده است تا کارگاههای کوچک تا آنجا که ممکن است با تعداد کارگران کمتری به کار ادامه دهند تا از این طریق کمتر با مشکلات رعایت این قانون مواجه گردند.

هرچند عده‌ای نیز در مخالفت با این قانون، تصویب آن را در افزایش اشتغال نمی‌پذیرفتند و اجرای آن را تنها، نادیده انگاشتن حقوق کارگران کارگاههای کوچک تفسیر می‌کردند، اما به هررو اکثریت نمایندگان مجلس با تصمیم خود، این کارگاهها را از شمول قانون کار خارج کرد. اما امروز پس از گذشت بیش از یک سال، وزارت کار و امور اجتماعی همچنان از ابلاغ آیین‌نامه اجرایی این قانون سر باز می‌زند و به این ترتیب مانع اجرای آن گردیده است. این رفتار وزارت کار و امور اجتماعی البته نه از روی مسامحه‌کاری و نادیده گرفتن وظایف بوده است و نه به دلیل گرفتاری کارشناسان این وزارتخانه در انجام ماموریتهای دیگر. بلکه نوعی مصلحت‌اندیشی و

پس از یک سال درحالی که طرح اصلاح قانون کار حتی برای یک روز به اجرا درنیامده است، برخی نمایندگان قصد تدوین طرح لغو یا اصلاح آن را دارند

آینده‌نگری و واهمه از تبعات اجرای این قانون سبب گردیده است که وزارت کار از این حربه برای به تعویق انداختن اجرای این قانون بهره برد و به این ترتیب سرانجام کار این مصوبه مجلس شورای اسلامی به اینجا رسیده است که یکی از اعضای کمیسیون امور اجتماعی، اعلام کرده است این کمیسیون درصدد تدوین طرح لغو یا اصلاح قانون مورد اشاره است که در صورت اجرای این تصمیم مصوبه پیشین مجلس، قبل از اجرا از بین خواهد رفت.

حال نکته اینجاست که اگر اکثریت نمایندگان مجلس به عنوان مرجع اصلی و رسمی قانونگذاری بر اجرای این تصمیم تاکید کرده‌اند، وزارت کار در مقام اجرا چگونه توانسته است بیش از یک سال از اجرای این قانون طفره رود به‌گونه‌ای که مقدمات تغییر این قانون فراهم آید و از سوی دیگر اگر تعداد هواداران تغییر این قانون در مجلس آنچنان افزایش یافته که احتمال تصویب لغو این تصمیم حتی پیش از تجربه اجرای آن می‌رود، پس مبنای کارشناسی تصمیم قبلی نمایندگان براساس کدام اطلاعات و تحلیل‌ها قرار گرفته بوده است که به‌سادگی تغییری این چنین را می‌پذیرد؟ این روش قانونگذاری و اجرای آن نه‌تنها در عمل وقت و سرمایه فراوانی از کشور را از بین خواهد برد، بلکه چهره‌ای نامطلوب و لرزان از قوانین کشور درنظر ناظران خارجی تصویر خواهد کرد. نکته‌ای که دولت سیدمحمد خاتمی تاکنون انرژی فراوانی را در جهت اصلاح آن به‌کار بسته است.

❖قانونی که خوانده نمی‌شود

شهردار تهران و رئیس قوه قضاییه در روزهایی که از راه خواهند رسید، هر دو نزدیک به دو سال از دوران سرپرستی خود را بر دستگاههای تحت‌نظر خویش سپری خواهند کرد. اما به ظاهر هیچ‌یک نتوانسته‌اند لبخندی را که در آغازین روزهای خدمت خویش بر لبان مردم نشسته بود، حفظ کنند.

هر دو بنابر مقدماتی، هنگامی بر مسند قدرت تکیه زدند که مطالبات فراوانی در ذهن مردم از این دو دستگاه انباشته شده بود.

ازسویی شهردار تهران پس از بیش از بیست سال با انتخاب شورای شهر از سوی شهروندان با رای ایشان برگزیده شد و انتظار می‌رفت این شهردار مردمی بتواند با عملکرد خویش بر صحت انتخاب شهروندان صحه گذارد. به‌ویژه آنکه تجربه موفق مدیریت غلامحسین کرباسچی در توسعه شهری تهران، توقعات مردم از شهرداری را دوچندان کرده بود. اما در عمل پس از ماهها کشمکش میان شورای شهر و شهردار آنچه نصیب تهران و شهروندانش گردید، به هیچ روی «هم‌سنگ» انتخابات پرشور شورای شهر و مجادلات میان شورا و شهردار نبود و آنچه می‌توان از درون این اتفاقات به دست آورد اینکه، سازوکار قانونگذاری در قانون شوراها به‌گونه‌ای است که جوابگوی نیازهای گسترده سرپرست شهرداری تهران که ناگزیر از سرعت عمل در تصمیم‌گیری در حل معضلات شهری است، نمی‌باشد.

در سوی دیگر سرپرست قوه قضاییه نیز درحالی سکان هدایت این بازوی نظام را به دست گرفت که میراث‌خوار ویرانه‌ای شد بر جای‌مانده از گذشتگان. اما وی نیز پس از دو سال از دوران تصدی خویش هرچند در مسیر اصلاحات گام برداشته است اما همچنان در هموارسازی جاده سنگلاخ منتهی به عدالت در ایران، به کوشش بسیار محتاجست که این عدم توفیق در این دستگاه نیز شاید از ناهماهنگیهایی که در وضع قانون برای این قوه وجود دارد منشاء می‌گیرد. برای نمونه: درحالی که لایحه ترسیم و اصلاح قانون چک در قوه قضاییه تحت بررسی است و براساس آن قوه قضاییه برای حل مشکلات ناشی از چک قصد دارد بخشی از متهمان پرونده‌های مربوط به چک را از تعقیب کنونی و سکونت در زندان برهاند، کمیسیون قضایی مجلس با تهیه طرحی دیگر بر آن شده است تا به‌طور کامل جنبه کیفری چک را حذف نماید تا از این پس هیچ کس به جرم کشیدن چک بلامحل گرفتار زندان نگردد و اینکه ازمیان این دو نظر کدام‌یک جنبه قانونی خواهد یافت بستگی به سرعت عمل هریک از این دو مرجع در تقدیم آن به مجلس شورای اسلامی خواهد داشت.

به این ترتیب نمی‌توان گفت نام رابطه‌ای که میان قوه قضاییه و کمیسیون قضایی مجلس (به عنوان بازوی قانونگذاری این بخش) وجود دارد، همکاری و هماهنگی است یا رقابت؟

تردیدی نیست که قوه قضاییه برای رفع مشکلات کنونی خویش نیازمند دست یافتن به قوانین کارآمد و نوینی است که تنها در سایه هماهنگ و وحدت‌نظر قوه قضاییه و مجلس پدید خواهد آمد. همکاری که هنوز بستر مناسبی برای تحقق آن از سوی هیچ‌یک از این‌دو مرجع تاسیس نشده است.

■

شورای شهر تهران تاکنون نتوانسته است محل مناسبی برای وضع قوانین موردنیاز شهر باشد همان‌گونه که کمیسیون قضایی مجلس و قوه قضاییه نیز تا آن‌هنگام که دور از هم نشسته‌اند جای مناسبی برای تدوین قوانین مورد نیاز دستگاه قضایی نبوده‌اند

حق و حقوق زنان در جامعه ما چندان احقاق نشده است

می‌خواهند.

البته منظور ایشان، آزادی دینی است و الا ما که آزادی را از همان اول داشته و داریم و خواهیم داشت. اما نه این آزادی‌ای که در بوق و کرنا می‌کنند...

خانمهای نماینده متاسفانه نتوانسته‌اند در حد رضایت بخشی احتیاجات زنان جامعه را برآورده و به اموراتشان رسیدگی کنند.

البته باید متذکر شوم که نماینده‌های ما بعضاً اصلاً کار نمی‌کنند و هدفشان فقط این بوده که وارد مجلس شورای اسلامی بشوند تا از حقوق و مزایا و مسائل دیگر مجلس استفاده کنند و این مساله برایشان مثل یک بت است.

خیلی از این نماینده‌ها را می‌بینیم که وقتی به مال و منال و ماشینهای آن چنانی رسیدند، مردمشان را فراموش می‌کنند.

یک عده از این نماینده‌ها را نیز خانمها تشکیل می‌دهند. خوب، خانمی نماینده شده و با شعارهایی وارد مجلس می‌شود، ولی بعد از ورود، شعارهایش برعکس می‌شود. همان خانم که باید به عنوان الگو و نمونه مردمی، طبق موازین شرع عمل کند با آن چنان وضعی وارد مجلس می‌شود!

از آن طرف لایحه‌ای تصویب می‌شود که زنهای مجرد به واسطه آن بدون اینکه شوهر کرده باشند، بتوانند به خارج از کشور رفته و درس بخوانند.

این مساله در حال حاضر برای زنهای ما ننگ است.

البته این مساله ۶۰ مخالف داشت که یکی از آنها هم صحبت نکردند.»

●«حسین محب اهری» چند دقیقه قبل از رفتن روی سن تئاتر جهت اجرای کار اینطور می گوید:

«نماینده‌های زن دقیقاً کاری را برای زنهای جامعه انجام داده‌اند که نماینده‌های‌مرد برای مردان جامعه انجام داده‌اند!»

جوابشان واضح نیست، بنابراین می‌پرسم:

«شما از دریچه مثبت مساله را می‌بینید یا از پنجره منفی به قضیه نگاه می‌کنید؟»

«من از دیدگاه تئاتر می گویم.»

●«محمود اکبرزاده» نویسنده و روزنامه‌نگار درپاسخ به سئوالات ما چنین می گوید:

«به طور کلی باید ببینیم، نماینده‌های ما در قبال مسوولیتی که بر عهده آنهاست، چقدر به وظایفشان عمل کرده‌اند همچنین برای یافتن پاسخی برای این سئوال، می‌توانیم، بپرسیم که نماینده‌های زن ما درباره وظایفشان دربرابر زنهای جامعه موفق بوده‌اند یا نه؟

به نظر من نمایندگان مجلس ششم، علی‌رغم اینکه خط و ربط صحیحی هم دارند، اما به نظر می‌رسد آنچنان درگیر مسائل سیاسی و جناحی به معنای تفاوت سلیقه هستند که اصلاً وظایفشان را در برابر مردم فراموش کرده‌اند. یعنی اگر پنج ماه وقت می‌گذارند تا در مورد مساله‌ای مثل روزنامه‌نگاری، قوانینی را تصویب کنند، در عوض در کنار آن و در حاشیه فقط یک ماه وقت می گذارند تا درباره وضع معیشت مردم تصمیم گیری کنند نماینده‌های زن هم از این محدوده خارج نیستند، زیرا هشتاد درصد نمایندگان زن ما درگیر قضایای سیاسی هستند، یعنی یا چپ هستند یا راست و... بیشترین زمانشان را برای قدرت دادن به جناح موردنظرشان در مجلس خرج می‌کنند و اگر فرض را بر این بگذاریم که یک نماینده‌ای در مجلس صددرصد توان کاری دارد، در عوض نماینده‌های ما هفتاد درصد از توانشان را صرف مسائل سیاسی - جناحی می‌کنند و ۳۰ درصد را صرف مردم. همین نشان دهنده نتیجه کار نماینده‌های زن حاضر در مجلس هم هست.»

کلام آخر

وضعیت نمایندگان زن مجلس ششم با نمایندگان پنج دوره قبل متفاوت است. البته از یک نظر شبیه مجلس اول است دلیلش هم این است که نمایندگان زن به خاطر زن بودن و جنسیتشان وارد مجلس نشدند و بیشتر به خاطر گرایشهای سیاسی ـ اجتماعی و معرفی از سوی حزب پیروز مجلس به عرصه آمدند.

به این صورت ما درتهران شش نماینده زن داریم و هر شش نماینده در فهرست جبهه مشارکت معرفی شده بودند و البته اگر جبهه مشارکت به جای شش کاندیدای زن ده کاندیدا معرفی می کرد، امروز شاهد ده نماینده زن در مجلس بودیم.

در حال حاضر ۱۱ نمایندۀ زن در مجلس شورای اسلامی حضوردارند و این تعداد از تعدادی که انتظار می‌رفت، کمتر است. دلیلش نیز گرایشهای سیاسی شدید وغلیظی بود که در مجلس پنجم وجود داشت. عملکرد نمایندگان زن مجلس پنجم، طوری نبود که مردم وبخصوص زنان اطمینان به برآورده شدن حق و حقوقشان توسط نماینده‌های زن داشته باشند.

نماینده‌های ما بعضاً اصلاً کار نمی کنند و گویی هدفشان فقط استفاده از مزایای نمایندگی مجلس است!

بنابراین تعداد نماینده‌های زن کمتر شد.

به عنوان مثال چهره شاخص نمایندگان زن مجلس پنجم که در مجلس قبلی عنوان نماینده دوم تهران را به خود گرفت، عملاً تحت تاءثیر موقعیت خانوادگی‌اش قرار گرفت و بیشتر به جهت تبلیغات برای پدر در مجلس ششم به رتبه نزدیک به پنجاهم تنزل پیدا کرد. و به مجلس هم راه نیافت.

درباره دو نماینده زن مجلس پنجم در مجلس ششم یعنی خانمها «سهیلا جلودارزاده» و «شهربانوامانی» نماینده ارومیه باید گفت، هردو اتفاقاً از پرکارترین نماینده‌ها هستند. «جلودارزاده» نه به عنوان یک نماینده زن، بلکه به عنوان یکی از کاندیداهای مورد نظر خانمها موفق هم بوده است، در مجموع اگر قرار باشد، یک تقسیم‌بندی کلی انجام شود، به این نتیجه می‌رسیم که شش نماینده زن تهران عبارتند:

۱- «جمیله کدیور»
۲- «سهیلا جلودارزاده»
۳- «وحیده علایی طالقانی»
۴- «فاطمه راکعی»
۵- «فاطمه حقیقت‌جو»
۶- «دکتر الهه کولایی»

نگاهی به شش اسم مذکور نشان می‌دهد، هرکدام از آنها دارای وجهه سیاسی خاصی بوده‌اند و از جبهه مشارکت معرفی و حمایت شده‌اند. پنج نماینده دیگر مجلس عبارتند از: نماینده شیراز «طاهره رضازاده» که باز از دانشجویان پیرو خط امام بوده است. نماینده مشهد «دکتر فاطمه خاتمی» که هم نام خانوادگی‌اش قدری به او کمک کرد و هم اینکه استاد دانشگاه است.

نماینده دشتستان «حمیده عدالت» نماینده ارومیه ، شهربانو امانی و نماینده اصفهان «مصدقی منش»

هیچکدام از این ۱۱ نفر با شعارهای «فمنیستی» وارد مجلس نشدند و اگر مردم به آنها رای دادند، به خاطر گرایشهای سیاسی شان بود، حتی می‌بینیم درشهری مذهبی مثل مشهد یک زن به مجلس راه پیدا می‌کند و درشهری مثل اصفهان که باز بافت مذهبی‌تری دارد، همین اتفاق تکرار می‌شود. شهرستان کوچکی مثل دشتستان نیز، نماینده‌اش یک خانم است.

این ترکیب نماینده‌های زن نشان می‌دهد که زنها بیش از آنکه به دنبال گرایشهای فمنیستی و زن سالارانه باشند به دنبال ویژگیهای سیاسی و مسائل اجتماعی بوده‌اند.

این نماینده‌ها طرحهای پیشنهادی فراوانی برای مجلس داشته‌اند که یکی از آنها طرح «لغو منع اعزام دانشجوی مجرد دختر به خارج از کشور بوده است، طوری که بشود دانشجویان مجرد دختر به خارج اعزام شوند.»

بقیه در صفحه ۱۵

مشاور خانواده

مشاوره تحصیلی:
روزهای یک‌شنبه از ساعت ۱۰ تا ۱۶
☐سه‌شنبه از ساعت ۱۰ تا ۱۵
زهرا طرقیان (کارشناس مشاوره)
سهیلا خاضعی (کارشناس روان شناسی)
☐مشاور خانوادگی و پاسخ به نامه‌ها
با همکاری دکتر بهمن بهروزی، فرزانه صداقت
مشاوره حضوری با تعیین وقت قبلی
تلفن تماس: ۲۲۲۶۲۵۰

مشاوره تلفنی

تصمیم شتابزده

زهرا طرقیان

●پسری ۱۹ ساله و دانش‌آموز هستم. به فردی علاقه‌مندم که او نیز دانش‌آموز دبیرستانی و ۱۷ ساله است. مشکلم این است که مادر و پدرم روحیه مرا درک نمی‌کنند و به خاطر این علاقه تحقیر و سرزنشم می‌کنند؛ چند بار به خاطر دخالتها و جنگ و جدالهایی که با پدر و مادرم داشتم، به شدت خشمگین شدم و وسایل خانه را شکستم و می‌خواستم خودم را هم نابود کنم؛ ولی با وساطت دایی‌ام اندکی آرامتر شده‌ام. مساله این است که دختر مورد علاقه‌ام قرار است تغییر مکان بدهند و من از خانواده‌ام می‌خواهم که به عنوان خواستگاری به منزل آنها بروند و گفتگوهای مقدماتی را انجام بدهند تا مبادا کس دیگری را بپذیرند؛ ولی پدر و مادرم بشدت مخالفت می‌کنند و می‌گویند: «هنوز این حرفها برای تو زود است. درست را بخوان.»

○شما چه فکر می‌کنید؟ برایتان زود نیست؟

●چرا، همین‌طور است. ولی من نمی‌خواهم که به این زودی تشکیل زندگی بدهم. می‌گویم اقدام بکنیم تا خانواده او در جریان قرار بگیرند...

○اگر منطقی و منصفانه قضاوت شود، فعلاً زمینه‌های مساعدی برای موافقت آن خانواده وجود ندارد، چه‌بسا این اقدام سبب خشم و عصبانیت و برخوردهای ناشایست و احیاناً تحقیرآمیز آنها شود...

به هرحال، وجود چنین تمایلات و احساساتی در جوانان امری طبیعی است، ولی نباید این‌گونه احساسات زودگذر را جدی گرفت و انتظار داشت که حتماً به ازدواج بینجامد و اصلاً علاقه و عشق به‌تنهایی ملاک درستی برای ازدواج نیست. معیارهای مهمی مثل شناخت، تناسب فرهنگی، اجتماعی، مذهبی، اقتصادی و... برای دوام و استواری بنای خانواده باید درنظر گرفته شوند و بسیاری از عوامل دیگر...

●من تا اندازه‌ای از او شناخت دارم و از نظر تحصیلی هر دو به دانشگاه و تحصیلات عالیه فکر می‌کنیم و فعلاً هر دو در رشته ریاضی درس می‌خوانیم و شناختی از خانواده‌اش ندارم.

○در این مقطع خاص فکر می‌کنید تمرکز بر چه موضوعاتی برای شما و او اولویت دارد؟

●فکر می‌کنم هر دو باید روی درس و تحصیل بیشتر متمرکز باشیم.

○عملاً هم چنین تمرکزی دارید؟

●متأسفانه نه. در ماههای اخیر دچار افت تحصیلی محسوسی شده‌ام و اشتغالات ذهنی و فکری‌ام مانع از تمرکز حواس و یادگیری‌ام شده. از این بابت هم نگرانم. من فکر می‌کنم اگر هرچه زودتر دیپلم بگیرم و وارد دانشگاه بشوم می‌توانم به آرزوهای دیگرم جامه عمل بپوشانم. البته تا آزمونهای سراسری چند ماهی بیشتر نمانده و من هم از اول مهرماه تلاشم را کرده‌ام تا بتوانم از این آزمونها سربلند بیرون بیایم.

○پس به برنامه‌ریزی و تلاشتان ادامه بدهید. ما هم برای شما آرزوی موفقیت داریم.

●متشکرم. به نظر می‌رسد شما نیز مانند خانواده‌ام، طرح موضوع علاقه‌مان را بی‌موقع می‌دانید؟

○خودتان به چه نتیجه‌ای رسیده‌اید؟

●فکر می‌کنم احتمالاً طرح این مساءله به ضرر هر دوی ما تمام می‌شود.

آیین زندگی

وسوسه نشوید

سهیلا خاضعی

ما خودمان باید تصمیم بگیریم که چگونه می‌خواهیم زندگی کنیم. آیا می‌خواهیم نیازهایمان را برطرف سازیم یا حرص بزنیم؟ می‌شود نیازها را برآورد، اما حرص و آز تمام شدنی نیست. یاد قدیمی‌ها بخیر که می‌گفتند در حد و حدود خودتان زندگی کنید و بیشتر از امکانات شوهرتان تقاضا نکنید.

اولویتها را مشخص کنید

همسرتان را یاری کنید تا به آسایش خاطر برسد نه اینکه فرار را بر قرار ترجیح دهد. زمان درحال گذر است و هرگز باز نمی‌گردد. از هم‌اکنون تصمیم بگیرید و دست به کار شوید. به همسرتان آرامش بدهید و از آنچه دارید لذت ببرید. تشویقش کنید تا ناراحتی‌هایش را با شما درمیان بگذارد.

هر دوی شما هدف مشترکی دارید و می‌خواهید خوشبختی را با تمام وجود احساس کنید. اگر به دنبال جنبه‌های مثبت زندگی بگردید، حتماً آن را خواهید یافت. بیندیشید و به آنچه دارید، شکرگزار باشید. اجازه ندهید مسائل جزئی خوشبختی‌تان را تباه کند.

با همسرتان ملایم باشید

همسر شما می‌تواند با همه ناملایمات زندگی کنار بیاید. می‌تواند با مخالفان، مشکلات کاری و... بجنگد اما با داد و هوار و انتظارات نابهنگام شما نمی‌تواند کنار بیاید!

وقتی او به منزل می‌آید، محتاج آرامش است و به همین دلیل در مقام تلافی برنمی‌آید.

روز تعطیل آخر هفته را به همسرتان اختصاص دهید و به کاری که موردعلاقه هر دو شماست سرگرم شوید. با هم باشید و ابتکار عمل را به دست بگیرید. یاد می‌گیرید که از اتفاقات ساده زندگی لذت ببرید.

باور کنید معمولاً کسی که همه چیز می‌خواهد، چیزی نصیبش نمی‌شود.

همسرتان شیر باشد یا موش؟

اگر همسرتان را دست کم بگیرید، مطمئن باشید که بعد از مدتی به یک موجود بی‌دست و پا تبدیل می‌شود. برداشتی که از همسرتان دارید، روی رفتار او بخصوص در حضور شما اثر می‌گذارد. اگر فکر می‌کنید همسرتان شیر است، بدانید شیر خواهد شد و اگر فکر می‌کنید او موش است، بدانید که موش می‌شود. انتخابش برعهده شماست. شیر و موش کدام را ترجیح می‌دهید؟

حتی کارهای کوچک ممکن است عواقب بزرگ داشته باشد. باور کنید این امر به قدری واقعیت دارد که جایی برای خنده و مزاح باقی نمی‌گذارد. می‌توانید از شوهر خود یک مرد چهارمتری یا یک مرد یک متری بسازید. خوبش را امتحان کنید.

گره گشا

زنی هستم با دو فرزند ۱۳ و ۷ ساله و همسرم که نمی‌تواند کار کند. بزودی حکم تخلیه خانه‌ای که در آن ساکن هستیم، صادر می‌شود و این در حالی است که نه تنها مبلغ سنگین ودیعه اجاره خانه را نداریم، بلکه کرایه همین خانه را نیز ماههاست که نپرداخته‌ایم.

اینک از سر ناچاری دست نیاز به سوی هموطنان نیکوکار دراز می‌کنم و برای تهیه ودیعه درخواست کمک می‌کنم.

مشخصات ایشان در دفتر مجله موجود است. لطفاً با تلفن ۲۲۲۶۲۵۰ روزهای یکشنبه و سه‌شنبه تماس حاصل فرمایید.

سایه‌های هجوم

خاطرات روان پزشک

دکتر بهمن بهروزی

*ترس

ترس تعاریف بسیاری از نظر روان‌شناسی پیدا کرده است. برخی اوقات ترس یک پدیدهٔ لحظه‌ای در زندگی شخص است؛ این معنا که براثر اتفاق یا جریانی، شخص ترس را به خود راه می‌دهد. درحقیقت این ترسهای لحظه‌ای از طبیعی‌ترین انواع واکنشهای روحی انسان به شمار می‌روند. همهٔ ما زمانی از موضوعی بیمناک می‌شویم. گاهی دیگر ترس یک روند تکراری به خود می‌گیرد. مثل اینکه در مورد بخصوصی، هرچندگاه یک بار ترس به انسان راه می‌یابد. این عکس‌العمل هرچند طبیعی نیست و باید با آن برخورد کرد. اما از انواع ناهنجاریهای روانی نیز که مزاحم زندگی آدمی باشند، به شمار نمی‌روند؛ چرا که دست کم در عالم واقع وجود دارند؛ اما ترسی که موضوع صحبت ماست، از انواع هراسهای درونی و ناشناخته است که معلول و زاییده ذهن است و به شکل حقیقی در عالم خارج اتفاق نیفتاده هرچند که این نوع ترس ممکن است معلول اتفاق و یا جریانی به ظاهر نامربوط باشد و به صورت نمادین ظهور کند. اما به هر حال از انواع ترسهای روحی و ناشناخته (UNKNOWN FEAR) می‌باشد که در صورت برخورد نشدن با آن چه بسا به انواع بیماریهای روانی مانند شیزوفرنی و حتی جنونهای آنی و مزمن تبدیل شود. البته مقولهٔ ترس در روان‌شناسی علمی بسیار وسیع است و مطرح کردن دقیق و علمی آن با توجه به امکانات و محدودیتهای ما امکان پذیر نیست؛ بنابراین خواهم کوشید در دفعات مختلف برحسب موارد گوناگون، انواع و اقسام ترس را مورد بررسی و تحلیل قرار دهم. در مورد مقوله‌ای که مقدمه‌ای از آن ذکر شد، به پروندهٔ جنیفر لوریان توجه کنید.

*جنیفر هراسان

در تابستان گرم سال ۱۹۹۰ جنیفر لوریان به همراه پدر و مادرش نزد ما آمد. او دختر شانزده ساله‌ای بود و چند ماهی بود که به وضعیتی دچار شده بود که پدر و مادر دلسوزش را شدیداً مضطرب ساخته بود. مشکل جنیفر این بود که ترس وجودش را فرا گرفته بود. البته این ترس فقط در ذهن او وجود داشت و به شکل واقعی رخ نداده بود. جنیفر بخصوص زمانی که تنها می‌شد، از سایه‌هایی که چهرهٔ زشت از انسان واقعی اما ناشناخته داشتند، دچار وحشت می‌شد تا آنجا که عکس‌العمل‌های کاملاً کودکانه‌ای از او سر می‌زد. این مسائل سبب شد تا کابوسهای شبانه نیز خوابش را مختل سازد. درنتیجه همه این عوامل، افت شدید تحصیلی نیز گریبانش را گرفت. او که همواره از دانش آموزان ممتاز بود و به دریافت جوایز مختلف از دبیرستان نائل آمده بود، حتی طی کردن راه مدرسه تا خانه و برعکس را که به اندازه یکی دو چهارراه بیشتر نبود، در ذهن خود به یک تجربهٔ هراسناک تبدیل کرده بود.

جنیفر دوران کودکی خود را متعادل و شاد سپری کرده بود و در طول جلسات روانکاوی که با او داشتیم، گرهٔ کوری از آن دوران دیده نمی‌شد و هرچه بود، به زمان پس از بلوغ ارتباط پیدا می‌کرد. ضمناً ترس جنیفر، نوعی بعد فیزیکی هم داشت به این معنا که او تصور می‌کرد این سایه‌ها و این شیاطین درپی از میان بردن جسمش هستند و در نتیجه حتی در برخی از اوقات بنا به گفته پدر و مادرش یک وسیله دفاعی مانند تکه چوب مخصوص بازی بیس‌بال که خود می‌تواند صدمهٔ شدیدی را وارد آورد، با خود حمل می‌کرد و حتی در هنگام خواب با خود به رختخواب می‌برد!

*مخلوق ذهن

برای ما تردیدی وجود نداشت که هراس جنیفر زاییده ذهنش بود. اما چرا و چگونه این ذهنیت گریبان او را گرفته بود، سؤالی بود که باید پاسخ آن هرچه سریع‌تر مشخص می‌شد؛ چرا که تداوم این ذهنیت برای مدت طولانی باعث ایجاد بسیاری از ناهنجاریهای وابسته می‌شد و اوضاع را برای جنیفر و خانوادهٔ او پیچیده‌تر می‌نمود. از طرف دیگر یک ذهنیت خیلی سریع و به آسانی تبدیل به عادت می‌شود و ترک عادت نیز خود از مشکل‌ترین کارهاست. اینکه ترس به خاطر چه تلاطم روحی در جنیفر می‌باشد و اینکه هجوم این ترس برمبنای چه عوامل زمانی و مکانی صورت می‌گیرد، مسائلی بود که با آن روبرو بودیم. در مورد کیفیت ترس جنیفر و چگونگی آن به موفقیت‌هایی دست پیدا کردیم. او همواره مورد هجوم دو یا سه شخصیت با چهره‌های دائمی قرار می‌گرفت و این چهره‌ها در تمامی موارد یکسان باقی می‌ماند؛ اما چهره‌ها به هیچ گونه شخصیت واقعی در زندگی جنیفر شباهت نداشتند و در میان همکلاسهای او در مدرسه و همچنین افراد خانوادهٔ او و خویشان و دوستانش نیز چنین چهره‌هایی به چشم نمی‌خورد و همین امر که این چهره‌ها از کجا در ذهن جنیفر متولد شده بودند، خود پرسشی بدون پاسخ برای ما ایجاد کرده بود. خیلی از اتفاقات می‌تواند یک چهره را به صورت مثبت یا منفی در ذهن آدمی تثبیت کند. یک لحظه گذرا در خیابان، مشاهده چهره‌های مختلف و در حین خرید در فروشگاه، تجربه دیدن چهره‌های سینمایی، تلویزیونی، همه و همه می‌تواند در تثبیت یک چهره در ذهن دخیل باشد. شناختن چهره می‌توانست به عنوان کلیدی برای شناسایی طبیعت ترس در جنیفر به ما کمک کند. اما بدون این کلید ما باید به دنبال راههای دیگری می‌بودیم.

*ارزیابی منفی شخصیت

در این میان من به یک تئوری جدید دست یافتم، البته واژه جدید را از نظر رفتار جنیفر به‌کار برده‌ام؛ چرا که این تئوری به صورت معمول وجود داشته است، اما به عنوان راهکار روانی در مورد جنیفر آن را به‌کار نبسته بودیم و آن براساس این نظریه بود که ترس جنیفر با این ابعاد منفی احتمالاً نوعی مجازات برای شخصیت او محسوب می‌شد؛ یعنی وی در موردی که باید پیدایش می‌کردیم، عمل یا ذهنیت خود را تحت قضاوت قرار می‌داد و به این نتیجه رسیده بود که این عمل یا پندار مستوجب عقوبت و مجازات است و برای مجازات خود امری را که برایش تازگی داشته باشد و بتواند بیشترین آسیب را به او برساند، انتخاب کرده است. البته همه اینها به شکل ناخودآگاه در پس‌زمینه ذهن جنیفر اتفاق افتاده بود. برطبق این نظریه باید به رفتاری که از جنیفر سر زده بود و این‌چنین باعث عذاب وجدان در او شده بود، پی می‌بردیم. این رفتار باعث خلق نوعی سیستم مجازاتی در ذهن جنیفر شده بود که همانا چهره‌های ترسناکی بودند که به دنبال وی روان بودند و خیال صدمه زدن به او را داشتند. تنها خصوصیتی که چهره اصلی این سایه‌های هجوم داشت و غیرقابل تغییر هم بود، نوعی قوز بر پشت صاحب این چهره بود که هیبتش را در ذهن جنیفر ترسناکتر می‌ساخت. نکته جالبی که ما کشف کردیم، این بود که آخرین کتابی که جنیفر خوانده و به پایان رسانیده بود، «گوژپشت نتردام» اثر ویکتور هوگو بود. ما محتویات و روند داستانی این کتاب را مورد تحلیل قرار دادیم تا شاید در رابطه با این کتاب و داستان آن با جنیفر به نتیجه‌ای برسیم و وجود مرد قوزی در ذهن ترسناک جنیفر این نظریه را در ما تقویت می‌کرد.

در گوژپشت نتردام روند داستانی به این ترتیب است که سیل مردم اوباش بدون تفکر و با تعصب کورکورانه یک مرد گوژپشت را به خاطر پناه دادن به زنی که او تصور می‌کرد بیگناه است، مورد تهاجم قرار دادند.

بقیه در صفحه ۲۵

پرسش و پاسخ ویژه

پرسش ویژه:

من متولد سال ۱۳۶۲ هستم و ورود من به دنیا مصادف با از دست رفتن خواهرم که دو سال از من بزرگتر بود، قرار گرفت.

از آن پس پدر و مادرم مرا مستمراً مورد سرزنش قرار می‌دادند که این قدم شوم من بود که باعث از دست رفتن دختر محبوب آنها شده بود و این سرزنش در تمام طول زندگی هجده ساله من ادامه داشته است. اما من سعی کرده‌ام نسبت به آنها با احترام رفتار کنم. ضمناً آنها به امر تحصیل من اهمیت نمی‌دهند و در مراحل مختلف اجازه نامنویسی برای تحصیل را به من نداده‌اند تا آنجا که سن من به هجده رسیده و تنها باید در کلاس شبانه نامنویسی کنم و تاکنون هم نتوانسته‌ام دیپلم خود را دریافت کنم.

خلاصه رفتار پدر و مادرم و اینکه تصور می‌کنم دختر نحسی هستم در من اثر گذاشته و بسیار گوشه‌گیر شده‌ام و احساس بدبختی می‌کنم، هیچ دوست و رفیقی هم ندارم، تنها یکی از معلم‌های من به نام گیتا در طول این دوران دوست و یاور من بوده است و او تنها مشوق من در امر تحصیل بوده که علی‌رغم همه مشکلات خود را تا این مرحله رسانده‌ام.

او هم‌اکنون وارد دانشگاه شد و درنتیجه کمتر می‌توانم با او ارتباط برقرار کنم. در نویسندگی و شاعری هم استعداد دارم، اما احساس می‌کنم کسی به استعداد من اهمیت نمی‌دهد، حتی انتظار ندارم شما نامه مرا جواب بدهید. چه کسی به یک دختر تنها و غمگین پاسخ می‌دهد؟

پاسخ ویژه: قدر خود را بدانید

دیدی که به نامه تو نه‌تنها اهمیت داده شده بلکه پاسخ آن نیز درج شده. من وقتی نامه‌ات را به پایان رساندم، نتوانستم غیر از شجاعت و صبر و تأمل تو به امر دیگری بیندیشم و پیش خود بارها کلمه آفرین را برایت به‌کار بردم. کسی که بدین‌سان و علی‌رغم همه مشکل‌ها تا این حد از پای ننشیند و به دنبال کسب علم و دانش باشد و در کنار آن ذوقی به غایت دلنشین و توجه‌برانگیز به نویسندگی در خود پیدا کند، به غیر از تشویق و ترغیب و افزایش انگیزه مستحق چیز دیگری نیست.

نامه تو می‌تواند یک سند انگیزه، حرکت و احساس برای تمام کسانی باشد که زندگی را پوچ تلقی می‌کنند و نسبت به آن کاملاً بی‌اعتنا هستند.

حتی زمانی که از خودکشی نام برده‌ای، به شکلی آن را تشریح کرده‌ای که آدمی می‌داند کاملاً مطمئن باشد که تو به چنین کاری دست نمی‌زنی، بلکه با کمال شجاعت برخی از تفکرات درون خود را (که هر انسانی این مالیخولیایی فکری را در خود دارد) آشکار ساخته‌ای.

همین صمیمیتی که تو با ذهنیت‌ها و تفکرات خود داری، می‌تواند از تو یک نویسنده بزرگ بسازد. تو شرایط تراژیک زندگی خود را درنهایت استادی و زیبایی با کلمات رنگ‌آمیزی کرده‌ای. در مورد سایر مسائل فراموش مکن که پای به هجده سالگی گذاشته‌ای و بسیاری از تصمیمات را به‌ویژه در امر تحصیل که تو را به آن تشویق و ترغیب می‌کنم، می‌توانی راساً اتخاذ کنی؛ چرا که از نظر قانونی صاحب حقوق هستی و هیچ کس نمی‌تواند تو را از تحصیل باز دارد. در مورد پدر و مادرت شیوه بسیار خوبی اتخاذ کرده‌ای. من اطمینان دارم که از دست دادن خواهرت برای آنها بسیار گران بوده و در نتیجه عکس‌العمل‌هایی را که از آنان می‌بینی، نباید چندان واقعی و جدی تلقی کنی. آنها به‌زودی پی به واقعیت خواهند برد و یکی از عناصری که تو با آن می‌توانی چشمشان را به این جهت متوجه سازی، موفقیت می‌باشد. مطمئن باش اگر نام خود را در چند مورد نویسندگی و شاعری مطرح سازی، یکی از بزرگترین پایگاههای اعتماد به نفس را برای خود ایجاد کرده‌ای و ضمناً راه تو برایت آشکار و روشن خواهد شد. نقشه‌هایت را دسته‌بندی کن و هدف‌دار حرکت کن. همان‌طوری که گفتم، به سن قانونی رسیده‌ای و امر تحصیل را هر گونه‌ای که امکان دارد، باید ادامه دهی. شبانه و امثال آن، تا دیپلمت را بگیری. پس هدف اول خود را روی ادامه تحصیل منطبق کن و در کنار آن به امر نویسندگی و شاعری ادامه بده؛ چرا که پس از دیپلم راه ورود به دانشگاه هم بر تو باز خواهد شد. تو مثل آقایان نگران سربازی و امثال آن نیستی. بنابراین هیچ چیز نمی‌تواند در برابر ورودت به دانشگاه ایستادگی کند، مگر آنکه دیپلم نگیری.

همان‌طوری که گفتم و باز هم تاکید می‌کنم. هدف نخست را برای تعقیب دیپلم بگذار و به هر مکافاتی شد آن را از دست مده. فراموش مکن که همین دریافت دیپلم در تغییر احتمالی رفتار پدر و مادرت نسبت به تو بی‌اثر نخواهد بود.

تو می‌توانی دوستان بسیاری چون گیتا خانم داشته باشی چون مستعد و بااحساس هستی و مطمئن هستم دخترهای بسیاری باعث افتخار خود می‌دانند که با تو دوست شوند. فقط یادت باشد در دوستیابی نیز دقت کنی.

شعرهایت را به همین مجله برای آقای مهدیزاده بفرست. او در تشخیص استعدادها و راهنمایی آنها مهارت ویژه‌ای دارد، ضمن آنکه در شعر کاملاً صاحب‌نظر می‌باشد و خود شاعری تواناست. حداقل او می‌تواند راهنمای خوبی برایت باشد.

من با بسیاری از دختران همسن تو مواجه می‌شوم و نامه‌های بسیاری از آنان دریافت می‌کنم و باور کن غالباً غبطه می‌خورند که استعدادی نظیر آنچه تو داری، ندارند. پس قدر خودت را بدان و اصلاً نگران پدر و مادرت مباش. این آنها نیستند که از تو استفاده می‌کنند، بلکه این علاقه آنها به خواهر از دست رفته‌ات می‌باشد که سخن می‌گوید و نباید آن را نیت واقعی آنها بدانی. فقط وضعیت آنها را همان‌گونه که تاکنون هم چنین کرده‌ای، درک کن و حتی به آنها کمک کن. همدمشان باش. تو دیگر بزرگ شده‌ای و دختر کوچک دیروز نیستی. خودت باید مسوولیت بپذیری و به آنها کمک کنی، درواقع اکنون کمک فکری تو به آنها اهمیت ویژه پیدا می‌کند. پس از موضع بلوغ و فهم و درایت با آنها سخن بگو و نه از موضع یک دختربچه کوچک و مظلوم.

مشکلاتی را که در مورد نامنویسی گفته‌ای، در مقابل انگیزه و پشتکارت و همچنین استعداد و شورت، اهمیتی ندارند و می‌توانی با مشاورهٔ و پیدا کردن راهکار مناسب آنها را حل کنی. اصلاً تمایل ندارم که راجع به خودکشی و ریل قطار و امثال آن از تو بشنوم، می‌خواهم از موفقیت تو بشنوم، از انگیزه‌ات باخبر شوم و ببینم هرچه زودتر دیپلم گرفته‌ای و در رشته ادبیات در دانشگاه مشغول شده‌ای، برای ما بنویس و مرا از حال خودت مطلع کن.

به امید موفقیت تو مبینای پراستعداد.

ارادتمند ـ دکتر بهمن بهروزی

در پیچ و خم دادگاه

سه سال وحشت

از: راشین مختاری

زن بالبخند از اتاق قاضی بیرون آمد. روی نیمکت نشست. چشمهایش را بست. تبسم کم رنگی روی لبهایش بود. زن مسنی کنارش نشسته بود. زن در حالی که چشمهایش بسته بود، گفت:

- مادر، دیگر تمام شد... ببین.

و کاغذ را به دست مادرش داد و پیرزن نگاهی به کاغذ انداخت و آه کشید و با صدایی پراز اندوه گفت:

- بلند شو برویم. خیلی خسته شدم.

- مادر من هم خسته هستم. بعد از این همه دوندگی حالا...

زن مسن بلند شد و روبروی دخترش ایستاد. زن جوان نگاهش می‌کرد رفتم جلو. می‌خواستم قبل از رفتنشان چند سوالی از آنها بکنم. خودم را که معرفی کردم، پیرزن هم نشست. زن جوان در پاسخ به سوالهایم گفت:

- بعد از سه سال بالاخره توانستم طلاقم را بگیرم. فکر نکنید کار راحتی بود.

- یعنی سه سال است که شما تقاضای طلاق کرده‌اید؟

- ماجرایش خیلی طولانی است. در این سه سال بارها پرونده تشکیل دادم. یک بار برای مهریه‌ام، یک بار برای نفقه و بالاخره هم برای طلاق.

- چند سال است ازدواج کرده‌اید؟

- شش سال پیش ازدواج کردیم. منوچهر شوهرم، مرد خوش قیافه و خوش صحبت بود. مدام از خودش می‌گفت و آنقدر حرفهایش شیرین بود که همه را مجذوب خودش کرد، والا من که هرگز حاضر نمی‌شدم با مردی ازدواج کنم که پانزده سال از من بزرگتر باشد.

- چطور با هم آشنا شدید؟

- یک اتفاق ساده! خبر داده بودند که عمویم در شهرستان فوت کرده است. بلیت هواپیما برای همه پیدا نشد. من و برادرم مجبور شدیم با قطار سفر کنیم. انجا بود که با منوچهر آشنا شدیم. در کوپهٔ ما بود. خوش لباس و خوش قیافه. همان اول سرصحبت را با ما باز کرد. قبل از هر چیز از ما پرسید که چکاره هستیم و کجا می‌رویم. برادرم برایش توضیح داد که دانشجویی رشتهٔ متالوژی است و من هم آن موقع ۱۹ سال داشتم و پشت کنکور بودم. منوچهر اطلاعات عمومی زیادی داشت و به زبان انگلیسی هم کاملاً وارد بود. در طول سفر از خاطراتش برایمان حرف زد و برادرم حسابی شیفته‌اش شد. برای برادرم توضیح می‌داد که در خارج از کشور رشتهٔ او چقدر پیشرفت کرده. راجع به دانشگاههای اروپا می‌گفت و انگار از قبل می‌دانست که برادرم چقدر به این چیزها علاقه‌مند است. خلاصه وقتی به مقصد رسیدیم، کلی، اطلاعات از ما گرفته بود. می‌دانست برای چه سفر کرده‌ایم. نشانی و تلفن منزل را در تهران از برادرم گرفت و حتی قرار گذاشتند در آن شهرستان هم همدیگر را ببینند.

وقتی به خانهٔ عمو رسیدیم، آنقدر فضای غم‌انگیزی داشت که همه چیز را فراموش کردم، ولی حسام - برادرم - انگار لحظه‌ای او را فراموش نمی‌کرد؛ چون چند ساعت بعد از رسیدنمان به هتل تلفن کرد و با او قرار ملاقات گذاشت.

نزدیک به یک هفته آنجا بودیم. منوچهر آنقدر به حسام نزدیک شد که حتی در مراسم هفته عمویم هم شرکت کرد. آنجا هم با پدرم گرم گرفت و کلی راجع به اوضاع بازار و خرید و فروش با او حرف زد. او نابغه‌ای بود که تا به حال مثلش را ندیده‌ام. با هر کس به زبان خودش حرف می‌زد و مانده بودم معطل که این همه اطلاعات را از کجا آورده. گاهی هم که فرصت پیدا می‌کرد، با من هم چند کلمه‌ای حرف می‌زد. همان حرفهایی که طبیعتاً دختری در سن و سال من خوشش می‌آید. تحسینم می‌کرد و از پول و ثروت خودش می‌گفت. همانجا احساس کردم از او خوشم می‌آید. مخصوصاً وقتی که یک عطر خیلی گران قیمت برایم خرید و به دور از چشم همه به من هدیه داد.

مراسم تمام شد و به تهران برگشتیم. این آغاز یک ماجرای عاشقانه بود. نگاههایش را هنوز در ذهن داشتم و همین طور بوی خوش عطری که به من هدیه داده بود.

توی خانه ما همه راجع به او حرف می‌زدند. پدرم امید داشت که با او معامله خوبی انجام بدهد. به حسام قول داده بود کلی بروشور دانشگاههای خارجی را برایش بفرستد و من انتظار تلفن و یا نامه‌اش را می‌کشیدم. در حالی که هیچ کدام چیز زیادی راجع به او نمی‌دانستیم. حتی تلفن و یا نشانه‌ای هم از او نداشتیم. فقط می‌دانستیم فعلاً در هتل آن شهرستان ساکن است.

انتظار ما طولانی نشد. یک روز خیلی شیک و ترو تمیز آمد خانه مان. پدر نبود و منتظر ماند تا او بیاید. حسام هم که دانشکده بود و می‌دانستم اگر بفهمد - منوچهر آمده خانه و او نبوده، کلی دلخور می‌شود. خلاصه باز شروع به تعریف از من کرد .از ظاهرم گفت و از طرز حرف زدنم. البته این حرفها را به دور از نگاه مادر می‌زد. وقتی هم که پدر آمد، انگار من دیگر در آن محیط حذف شده بودم و شروع به معامله با پدر کرد. چک و چانه می‌زدند و بالاخره قرار شد برای ابتدای کار مقداری جنس از پدر بگیرد و به خارج صادر کند.

کارهای صادرات خیلی دوندگی داشت و در تمام آن روزها او در خانهٔ ما بود. برایم هدیه می‌خرید و بارها اصرار کرد که بدون اطلاع خانواده با هم بیرون برویم. من قبول نمی‌کردم، وحشت از این داشتم که کسی ما را ببیند. بالاخره یک روز رسماً من را از پدرم خواستگاری کرد. پدر گفت بهتر است خانواده‌اش را بیاورد تا دو خانواده با هم آشنا شویم پذیرفت. و یک روز همراه مادر پیرش آمد و گفت که: «از مال دنیا فقط همین مادر را دارم.» بعد موضوع ارث و میراث پدری را بهانه کرد و گفت: «با همهٔ خواهر و برادرهایم قطع رابطه کرده‌ام.» پدر هم حرفهایش را باور کرد. وقتی صحبت مهریه شد، بالاترین مهر را برایم مقرر کرد. قول داد بهترین عروسی را برایم می‌گیرد و... و خلاصه یک روز رفتیم محضر و عقد کردیم. بعد از عقد رفت و آمد ما بیشتر شد. مرا مرتب با خودش به این طرف و آن‌طرف می‌برد. برای اولین بار دوستانش را می‌دیدم. مرا به جاهایی می‌برد که اصلاً احساس خوبی در آنجا نداشتم. همه دوستانش آدمهای خوش گذران و لاابالی بودند به منوچهر گفتم که از این آدمها هیچ

خوشم نمی‌آید و او گفت که هیچ کدام از آنها نقشی در زندگی ما نخواهند داشت. آن روزها سخت مشغول کار با پدر بود. چند سفری هم به خارج رفت و برگشت و بالاخره عروسی خوبی برایم گرفت. هدیه‌های آنچنانی برایم تهیه می‌کرد و غافل از این بودم که همهٔ آنها را با پول پدر من می‌خرید. چون هنوز دو ماه از عروسی مان نمی‌گذشت که توی حساب و کتابها با پدرم دچار مشکل شد. کار به جایی رسید که حسابی با هم دعوا کردند و رابطه شان قطع شد. دیگر من هم به خانهٔ پدرم نرفتم، چون خجالت می‌کشیدم. منوچهر، از من خواست که همراهش به شهرستان بروم. گفت انجا معاملهٔ خوبی را می‌خواهد انجام بدهد. باز در آنجا با همان چرب زبانیهایش با خانواده‌ای آشنا شد و سعی کرد با آنها معامله بکند. حالا در کنارش یک زن به عنوان همسر وجود داشت و به همین علت اعتبار بیشتری پیدا کرده بود. همه ما را به خانه شان راه می‌دادند و همان سال اول فهمیدم که با چه آدم حقه بازی ازدواج کرده‌ام. توی همهٔ معامله‌ها کلاهبرداری می‌کرد. جرات نداشتم اعتراض بکنم چون برخلاف ظاهر آرامش، روحیه‌ای خشن داشت. چند باری من را به باد کتک گرفت و حتی تهدیدم می‌کرد که اگر نافرمانی بکنم، من را به آدمهای ناباب می‌سپارد!

از او هیچ چیز بعید نبود. ذره‌ای غیرت نداشت. حاضر بود هر کاری بکند تا پول به دست بیاورد. کم‌کم فهیمدم که خواهر و برادرهایش به همین خاطر او را طرد کرده‌اند. برایم دسته چک گرفته بود و همه جا در معاملات از چک‌های من استفاده می‌کرد. می‌گفت مردم به یک زن بیشتر اعتماد می‌کنند. و به همین خاطر راحت‌تر می‌توانست کلاه سرشان بگذارد.

سه سال بدبختی کشیدم... دچار بیماری عصبی شده بودم مجبورم می‌کرد خیلی کارها بکنم تا منافع بیشتری پیدا کند. اینها من را عذاب می‌داد. میلیونها تومان چک داشتم و نمی‌توانستم ولش کنم. تا اینکه فکر کردم باید به این وضع خاتمه بدهم. مهریه‌ام را به اجرا گذاشتم تا با پول آن بتوانم چکها را پاس کنم. بعداز شکایت من، یکدفعه غیبش زد. حکم جلبش را گرفتم. نمی‌دانم پول کدام بدبخت بیچاره‌ای را خورده بود که توانست همهٔ مهریهٔ من را یک جا بدهد و من همهٔ آن پول را بابت آن چک‌ها دادم. این قضیه موضوع طلاق من را پیچیده‌تر کرد. قاضی می‌گفت وقتی همهٔ مهریه را به من داده. دیگر چه دلیلی برای طلاق وجود دارد؟ خیلی سعی کردم شواهدی به دست بیاورم، ولی هیچ کدام محکمه‌پسند نبود. آنقدر دوندگی کردم، وکیل گرفتم و پول خرج کردم تا بالاخره توانستم امروز حکم طلاقم را از این مرد بگیرم.

لبخند رضایتی روی لبهایش بود و من دستهای او را گرفتم و برایش آرزوی سعادت و موفقیت کردم.

■

خاطرات روان‌پزشک

سایه های هجوم

بقیه از صفحه ۲۲

حال باید دید آیا جنیفر هم شخص بیگناهی را مورد تهاجم و یا تحکم قرار داده بود و در نتیجه احساس گناه می‌کرد و یا جریان به‌شکل دیگری بود. من از جنیفر خواستم تا خوابها و کابوسهای خود را برای ما روی کاغذ بیاورد تا آن را مورد مطالعه قرار دهیم. در یکی از این یادداشتها بود که من به واقعیت ماجرا پی بردم.

*جنیفر و گدا

جنیفر در شرح یکی از خوابهای خود از فقیری نام برده بود که در ذهن او یک شخص خلافکار و مجرم را تداعی می‌کرد و این مجرم در هنگام اجرای حکم اعدام با چشمانی از حدقه درآمده به جنیفر نگاه می‌کرد. من در زمان استفاده از هیپنوتیزم، از این خواب به عنوان مبنای کار استفاده کردم و موضوع مرد فقیر و مجرم را پیش کشیدم و آنگاه مثل اینکه همه چیز در ذهن جنیفر مانند یک چراغانی بزرگ و جشن نورها روشن شده باشد. طی سه جلسه متوالی به شرح رابطه خود و یک مرد فقیر پرداخت. روزی که جنیفر فاصله کوتاه مدرسه تا خانه را طی می‌کرد و در میانه راه از آخرین دوست همراه خود نیز خداحافظی کرده بود. ناگهان متوجه شد که یک مرد قدکوتاه و کریه‌المنظر برای جلب توجه او، کیف مدرسه جنیفر را فشار می‌دهد. جنیفر، سرش را برگرداند تا او را مشاهده کند و ناگهان مردی کوتاه قامت و بسیار زشت روی را مشاهده کرد که با دندانهای فاصله‌دار و مویی آشفته به او لبخند می‌زند. جنیفر که در همان زمان کتاب گوژپشت نتردام را در دست داشت، ناگهان با حالتی که بیشتر از اکراه سرچشمه می‌گرفت تا ترس، با خط کش بلند و یک متری خود که در برخی از روزها برای استفاده درسی به مدرسه می‌برد، بر سر و روی او کوفت و ناگهان متوجه شد که سر و روی او خونین شده و از آن بدتر خون همچون جوی آب از صورتش سرازیر شده بود. جنیفر بدون توجه به این امر، ضربات خود را تکرار کرد و سپس پا به فرار گذاشت. از فردای آن روز جنیفر هرچه اطراف را نگاه می‌کرد، اثری از فقیر زشت‌روی نمی‌دید و ترس و واهمه شدیدی او را فراگرفت و تصور کرده بود که احتمالاً موجبات مرگ این فقیر بیچاره را فراهم آورده است. این ذهنیت در او شدت گرفت و حتی یارای آن را نداشت که این جریان را برای کسی شرح دهد و یا اعتراف کند.

او در ذهن ساده خود تاکنون با چنین مشکلی روبرو نشده بود و از این می‌ترسید که در صورت لو رفتن، او را بازداشت کنند و به جرم قتل به مجازات اعدام برسانند (کابوس قبلی جنیفر) و بدین‌ترتیب حفظ این واقعه در ذهن جنیفر، شدت گرفتن آن را باعث شد و سپس تبدیل به سایه‌های هجومی شد که تمامی زندگی او را تحت‌الشعاع قرار می‌داد.

*چاره کار

این مساءله باعث تعجب من شده بود که چگونه یک حادثه ساده می‌تواند ذهن را که در پر قو پیچیده شده بود، این‌چنین تبدیل به مرکز پلیدیها و فساد کند؛ اما این را هم می‌دانستم که چاره فوری کار این است که فوراً به جنیفر اثبات شود که عمل او نه‌تنها باعث مرگ کسی نشده، بلکه آن مرد صحیح و سالم احتمالاً در محلی دیگر به گدایی مشغول است. ما با استمداد از پلیس این مساءله را حل کردیم و مکان آن گدای زشت روی را توسط یک گشتی پلیس پیدا کردیم. بدون فوت وقت جنیفر را به اتفاق مادر و پدرش به آن محل بردیم و به جنیفر گفتم که در پیاده‌رو آهسته آهسته به راه بیفتد. پس از طی چند قدم ناگهان چشم جنیفر به گدای زشت‌رو افتاد که بدون توجه به او روی زمین نشسته بود و براثر گرمای شدید آفتاب سرش را رو به پایین گرفته بود تا نور چشمانش را نیازارد. ناگهان جنیفر با دیدن آن مرد، به طرفش رفت و از آنجایی که نام او را نمی‌دانست، فقط به کلمه «هی» اکتفا کرد.

مرد مذکور که به نظر می‌رسید از نظر عقلی نیز با مشکل مواجه باشد، نگاهی به جنیفر انداخت و ناگهان چنان وحشت و رعبی او را فراگرفت که به‌پا خاست و با جثه کوتوله خود، لنگان لنگان از جنیفر دور شد.

این منظره من و پدر و مادر جنیفر را سخت به خنده انداخت. گدای نگونبخت ترسیده بود که بار دیگر جنیفر او را به باد کتک بگیرد، اما جنیفر با التماس فریاد می‌زد:

«صبر کن، کاری به تو ندارم». مرد کوتوله قدری دورتر ایستاد و سپس برگشت و به جنیفر نگاه کرد. جنیفر با آرامش به او نزدیک شد و در یک‌قدمی آن مرد که هنوز وحشت‌زده می‌نمود، توقف کرده، دست خود را داخل کیفش برد و یک اسکناس ۲۰ دلاری از آن درآورد و به گدا داد و سپس گفت:

«این به خاطر صدمه‌ای که به تو رساندم، امیدوارم درد زیادی نکشیده باشی!»

مرد کوتاه قد نگاهی به چهره جنیفر انداخت و سپس اسکناس را زیر و رو کرد. گویی می‌خواست از تقلبی نبودنش اطمینان حاصل کند. او دوباره به چهره جنیفر نگاه کرد و با چشمانی که مشخص بود می‌خواست گریه کند، اما زمانه برای او اشکی باقی نگذاشته بود، صدایی از گلوی خود خارج ساخت که به نظر می‌رسید کلمه تشکر بود. سپس پشت به جنیفر کرد و به راه خود ادامه داد و افتان و خیزان و لنگ لنگان در پیچ خیابان از نظر پنهان شد.

جنیفر با چشمانی اشکبار به مکانی که ما در اتومبیل نشسته بودیم، بازگشت و به آرامی در آن جای گرفت. هیچ کس را یارای سخن گفتن نبود و پس از گذشتن چند ثانیه سنگین، من برای اینکه این لحظه شادی و غم مشترک را از سنگینی آن به‌در آورم، گفتم: «این نخستین بار است که یک ناهنجاری روحی بسیار مشکل و دست‌وپاگیر با یک بیست دلاری حل شده است.»

گفته من با خنده عمیق جنیفر و پدر و مادرش همراه بود. این نخستین خنده راستین جنیفر در چند ماه گذشته بود.

■

روانکاوی نقاشی کودکان

دکتر بهمن بهروزی

امیرحسین احمدی - ۵ ساله از تهران

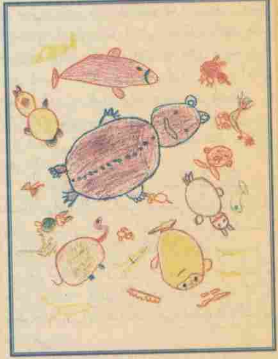

نگاه طنزآمیز امیرحسین به جهان پیرامونش درحالی که تنها پنج سال از عمرش می گذرد، منحصر به فرد است. امیرحسین طی یک حرکت سوررئالیستی بعد و جهت را در نقاشی‌اش کنار گذاشته و شخصیت‌های پیرامون خود را به شکل استعاره‌گونه ترسیم کرده است. درواقع امیرحسین اطرافیان خود را درقالب اسباب‌بازیهای خود به نمایش گذاشته است. تصویر بزرگ احتمالاً نمادی از مادر و یا شاید هم پدر است با لبخندی که قلب صاف و رئوف و پنج ساله امیرحسین همیشه انتظار دارد. ماهیها همه زنده و سرحال هستند، تمامی اجزا به شکلی دایره‌وار درحال حرکت‌اند و این حرکت از درون نقاشیهای ثابت به‌شکل اعجاب‌آوری به انسان القا می‌شود. رنگها نیز کاریکاتورگونه و اغراق‌آمیز هستند و این تعمدی انجام شده و نگاه فلسفی امیرحسین پنج ساله را به دنیا و اینکه ظاهر را می‌توان به آسانی تغییر داد. انواع حیوانات به‌کار گرفته شده نیز جالب هستند؛ موشها، ماهیها، حلزونها و حتی کرمها در یک اندازه و شکل قرار دارند، انصاف و مساوات در ذهن امیرحسین موج می‌زند، حتی شخصیت مرکزی نقاشی می‌تواند در نگاه دوم شخص امیرحسین باشد که تمامی موجودات عالم را که نمونه‌های آن را به گرد خود آورده، جزئی از یک حرکت دایره شکل (عالم و خلقت) قلمداد کرده است. امیرحسین در امر وکالت و یا قضاوت می‌تواند مؤثر واقع شود، مضافاً اینکه دبیری برخی از گروههای اجتماعی و حتی عضویت در هسته مرکزی شوراها می‌تواند عطش صحنه‌گردانی او را سیراب کنند. کارگردانی تئاتر و سینما و رهبری دسته‌های بزرگ موسیقی نیز همین حکم را برای امیرحسین دارد.

سعید رستمی - ۶ ساله

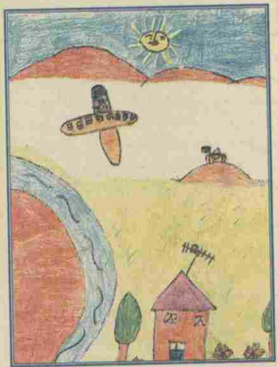

سعید تعلق به جامعه مدرن دارد، جایی که از سویی به سوی دیگر انسان در پهنه بیکران آسمان و در برابر چشمان تیزبین اما پرعطوفت خورشید (طبیعت) درحال حرکت و طی طریق است. نقاشی سعید مرزها را درمی‌نوردد، آن هم با هواپیمایی که پنجره‌های پرشمار آن نمایانگر دیدن و تجربه کردن است. علاقه سعید به سیاحت و اکتشاف مشخص است و نگاه به طبیعت با پیامی ویژه در مورد آب روان اما زلال کاملاً اساسی است. حضور تلویزیون در برابر این طبیعت بیکران تضادی را که جامعه مدرن و جامعه سنتی با یکدیگر ایجاد می کنند، از دیدگاه ساده اما متفکر سعید نشان می‌دهد. خصیصه بزرگ در نقاشی سعید، پرچم افراشته ایران در دوردست می‌باشد. در نظر او همه تضادها و همه سیر و سیاحتها و همه زیبایی‌ها در پناه یک پدیده امکان‌پذیر است و آن وطنی است که با پرچمش بر بلندایی در دوردست همه چیز را زیرنظر دارد. سعید در باستان‌شناسی و امور موزه‌ها می‌تواند آینده درخشانی داشته باشد، ضمن آنکه ورود به ارتش به عنوان یک شغل دائم دور از ذهن نیست. در هرحال انرژی بی‌پایان او که از به‌کارگیری رنگهای محکم نمایان است، با سفرهای گوناگون و تجربیات به دست آمده از این سفرها می‌تواند آرام گیرد.

زهرا آذرافشار - سلمان‌شهر،
آمادگی گل‌چین

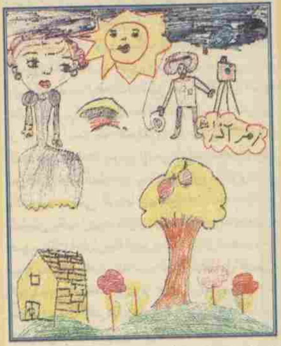

زهرا همه عناصر نقاشی خود را ابتدا انتخاب کرده و سپس استفاده از رنگ مغزپسته‌ای که رنگ غالب در نقاشی اوست، علائم مشخصه نقاشی خود را نشان کرده است. آنگاه نقاشی خود را از چهره‌های زنانه به جز یک مورد مملو ساخته است و سپس همه چیز را در برابر دوربین عکاسی قرار داده است.

زهرا احتمالاً چهره خود و یا مادرش را با چهره خورشید درهم آمیخته است و رابطه‌ای خواهرانه بین آنها ایجاد کرده است و زمانی که این رابطه در برابر دوربین عکاسی قرار می گیرد، درحقیقت این زهرا می‌شود که از میان عکس خود به جهان خیره می‌شود و پیام خود را اعلام می کند.

پیام اینکه ما زنها هم از خورشیدیم و حق و حقوقی داریم. زهرا احتمالاً مادر یا خواهری بسیار دلسوز و مهربان دارد که این‌گونه آنها را به خورشید متصل ساخته است. این احساس لطیف و خانوادگی زهرا در میان شاخه‌های درخت نیز توسط لانه پرندگان به ثبوت می‌رسد، اما حضور نظاره‌گر تاریکی نیز از نقاشی زهرا یک پیام فرامرزی می‌سازد، ضمن آنکه ناگهان جلوه تکنولوژی در نقاشی زهرا پدیدار می‌شود آنهم با سیمی که از خورشید به دست مرد مکزیکی و سپس به دوربین متصل می‌شود و روند انتقال انرژی در ذهن زهرا اهمیت پیدا می‌کند. نقاشی زهرا در عین سادگی پیچیدگی فلسفی خاصی دارد که عناصر بیگانه را با نگاهی مرموز اما شاد در آن درهم آمیخته است.

طراحی لباس، طراحی دکور، همچنین تزئینات مختلف حتی تعلیم خیاطی و آشپزی و شاید هم خصوصیات یک معلم در مقاطع مختلف، زمینه مناسبی برای رشد فکری و کارایی ذهنی زهرا ایجاد خواهد کرد. ■

فرهنگ مردم

زیر نظر: ف. گویش

داستان شیرین یک ضرب‌المثل

این هفته: سحرخیز باش تا کامروا شوی

داستان این مثل در مرزبان نامه چنین آمده: بزرگمهر هر روز صبح به خدمت سلطان می‌آمد و به او می‌گفت: «سحرخیز باش تا کامروا شوی.» اما سلطان به دلیل اینکه اغلب شبها به عیش و نوش می‌پرداخت، به ناچار صبحها تا دیروقت می‌خوابید و این جمله بزرگمهر برایش حکم سرزنش را داشت. و از آنجا که هیچ سلطانی تاب سرزنش شدن را ندارد، در فکر آن بود تا به گونه‌ای این جمله را از دهان بزرگمهر بیندازد. تا اینکه فکری به خاطرش رسید. یک روز چند نفر از زیردستان خود را به حضور طلبید و گفت تا صبح زود که هوا هنوز تاریک و روشن است و بزرگمهر برای خدمت به بارگاه می‌آید، مانند دزدان بر سرش بریزند و بدون آنکه آسیبی به او برسانند، لباسهایش را از او بگیرند.

فردا صبح خدمتگزاران به حکم شاه چنین کردند و جامه بزرگمهر را ربودند. بزرگمهر به ناچار بازگشت و لباس دیگری پوشید و تا به خدمت برسد، برخلاف گذشته دیر شد. شاه که مترصد این لحظه بود، پرسید: «علت دیر آمدن تو چیست؟» بزرگمهر در پاسخ گفت: «به حضور می‌آمدم که دزدان بر سرم ریختند و جامه‌هایم را بردند. ناچار من برای پوشیدن لباس دیگر به خانه بازگشتم.» شاه گفت: «مگر تو هر روز نمی‌گفتی سحرخیزباش تا کامروا شوی؟ این ضرر و آسیب هم از سحرخیزی به تو رسید.» بزرگمهر بدون لحظه‌ای درنگ پاسخ داد: «نه! سحرخیز دزدان بودند که پیش از من از خواب برخاستند و کامشان روا شد!» شاه از حاضرجوابی بزرگمهر شرمنده شد.

باورهای عامیانه مردم گناباد

مردم گناباد معتقدند:

●در حالت ایستاده نباید آب خورد، چون شگون ندارد.

●خاکستر چوب را نباید لگد کرد، چون باعث ناراحتی جن می‌شود.

●در هر خانه‌ای که مرغ نگهداری شود، بلا از آن خانه دور می‌شود.

راوی: مهدی واحدی نوغابی

فرستنده: حسین فیاضی نوغابی از گناباد

واژه‌نامه مازندرانی

گو: گاو / شال: روباه / سکاکته: جوجه اردک / ماز: زنبور عسل / کورماز: مگس / طلا: خروس / کرک: مرغ / هلی: گوجه سبز / اغوز: گردو / چندکا: جوجه مرغ / کنس: ازگیل / ولیک: زالزالک.

فرستنده: سیدعلی کریمی سرخ کلایی

برپایی مراسم سنتی: «ورف چال»

«ورف چال» نام چاله‌ای بزرگ است که در منطقه کوهستانی «اسک» لاریجان آمل واقع در کیلومتر ۸۰ جاده آمل ـ تهران (هراز) واقع شده است. همه ساله در یکی از روزهای اردیبهشت ماه با حضور اهالی روستای کوهستانی «اسک» مراسم باشکوهی برگزار می‌شود که قدمتی دیرینه دارد. زمان برگزاری این آیین بستگی کامل به میزان برف باقی مانده از زمستان دارد. در این روز مردان باید از روستا خارج شوند و به دامنه کوه بروند و برفهای اطراف را در چاله‌ای بزرگ که به همین منظور تهیه شده بریزند تا از آب آن برای سیراب کردن دامها و پرورش گیاهان جنگلی و علوفه‌ای در طول سال، استفاده کنند.

از آنجا که در ایران زمین همواره چنین بوده که کارهای آیینی باید جنبه قدسی نیز داشته باشد، این مراسم نیز با یکی از مقدسان یعنی امامزاده سیدحسن‌ولی که در «نیاک» مدفون است و مورد احترام بسیار اهالی می‌باشد، پیوند خورده است. از سوی دیگر، در این روز تنها زنان و کودکان در روستای «اسک» می‌مانند و جشن مفصلی می‌گیرند. ورود مردان در این روز به روستا، ممنوع است و زنان از میان خود شخصی را به شاهی برمی‌گزینند و به دستوراتش عمل می‌کنند و تا عصر شادی و پایکوبی می‌کنند و وای به حال مردی که حتی ناآگاهانه پایش به روستا برسد که دیگر باید خود را آماده انواع مجازاتها بکند. ناگفته نماند که همه ساله، میهمانان زیادی از نقاط مختلف کشورمان در این مراسم حاضر می‌شوند و تا به حال گزارشهای متعدد مطبوعاتی و مردم‌شناسی از این سنت تهیه شده است.

فرستنده: غلامعلی صادقی لاریجانی از آمل

غزل قوچانی

خه لکو، له من عه یومه گرن، مشکل کاره، کاری دل
چه‌ل قه تره نیرمه، ناکشینن باری دل
ژه مشرق تانیه مغرب، ده شه وتی، ئاری دل
تو دریا و دریاچه خه قاناکه، ئاری دل
بیچاره و آواره، بی قرارم ژه ده س دل
ئیروله دنیای فانیی، خارو زارم ژه دس دل
عالم گشتی تندرست، ئه زبیمارم ژه دس دل
عشقی مالی من دانیی، گرفتارم ژه دس دل
ژه ملکی خا، ده‌ر وه ده ر، الفرارم ژه دس دل
خارو زارو بی قرارم، گنه کارم ژه دس دل

برگردان: مردم، بر من عیب مگیرید، مشکل کاری است کار دل / چهل قطار ترومایه(?) نمی‌توانند بار دل را بکشند / از مشرق تا مغرب می‌سوزد آتش دل / هیچ دریا و دریاچه‌ای نمی‌تواند آتش دل را خاموش کند / بیچاره و آواره، بیقرارم از دست دل / امروز در دنیای فانی، خوار و زارم من از دل / عالم همه تندرست، من بیمارم از دست دل / عشق خانه خرابم کرد، گرفتارم من از دل / از ملک خود در به در، الفرارم من از دل / خوار و زار و بیقرارم، گنهکارم از دست دل.

سروده جعفرقلی زنگلی

فرستنده: سمیه حسن زاده از قوچان

لالایی خراسانی

لالالا گل گندم / نخ گارتار کجا بندم / دبیخ پاتهٔ گندم / بترقه چشمای مردم / لالالا بلند تا / که مخمل سینهٔ بند تا / که ورداز؟ که ببر/ همو خواهر قشنگ تا.

برگردان: لالالا گل گندم / نخ گهواره ات را به کجا ببندم / در زیر بوتهٔ گندم / بترکد چشمهای مردم حسود / لالالا بلند بالا / فقط مخمل لباس توست / چه کسی بدوزد؟ چه کسی برش دهد آن را؟ / همان خواهر زیبا روی تو.

فرستنده: احمد عطوفتی رودی از خواف

پاسخ به نامه‌ها:

مجید کاظمی از گناباد

از دو داستان ضرب المثل شما، یکی تکراری و دیگری ناقص بود. منتظر نامه‌های دیگرتان هستیم.

محسن ذوالفقاری از ساوه

موردی را که شما اشاره کردید مربوط به ویژه نامه ۸۰ می‌شد که راجع به آن در شماره بعد از عید توضیح داده شد.

نادر کیانی از تایباد

نامه قبل شما حاوی چهارده واژه و برگردان بود که از این تعداد ۱۰ موردش تقریباً در همه جا یکسان است و فقط چهار مورد تازگی داشت؛ به همین جهت نتوانستیم از آن استفاده کنیم. اما از مطالب ارسالی جدید حتماً به تدریج استفاده خواهیم کرد.

علی حضوری از گنبد

خلاصه‌ای از گزارش شما در هفته‌های آتی به چاپ خواهد رسید.

حسن چراغیان از روستا کوشه بردسکن خراسان

تحقیق شما بسیار مفصل و جالب بود، از برخی مطالب آن استفاده خواهیم کرد.

مهرداد شاکری از روستای ضامنی نورآباد ممسنی و حبیب‌الله تیمار از فداغ لارستان

بخش معرفی یک روستا را فعلاً تعطیل کرده‌ایم شاید در آینده، مجدداً از این دست مطالب استفاده کنیم.

نامه‌های شما رسید:

مسلم پورجمالی و یحیی دلخواه از کهنوج ـ محمد ترکی سکنان از جیرفت ـ فاطمه حسنقلی‌پور از ارومیه ـ عبدالرحیم مظهری از چالدران

براساس خاطرات سرهنگ بازنشسته: فروزش

خاطرات کلانتر- (۵۲)

مسافر سوم اتوبوس

کار پرسنل پلیس و کلانتری - نیروی انتظامی - در شکل کلی‌اش همیشه توام با جنگ اعصاب و نوعی تلخی خاص هست. من اما؛ تمام همکاران قدیمی‌ام می‌دانند که همیشه می‌گفتم:

- خدا کنه صبح اول وقت که وارد کلانتری میشم، پرونده و موردی که باید بهش رسیدگی کنم، تلخ نباشه... چرا که در آن صورت تمام روزم خراب میشه!

آن روز صبح اما، انگار آرزویم برآورده نشده بود. ساعت هفت صبح بود و طبق معمول همه سه‌شنبه‌ها، خودم برای مراسم «صبحگاه» به کلانتری آمده بودم. معمولاً هفته‌ای - لااقل - دو روز در صبحگاه شرکت می‌کردم، و روز سه‌شنبه از سالها قبل، حضورم در صبحگاه قطعی بود. به همین خاطر در روزهای سه‌شنبه اگر پرسنل مشکلی نداشتند، تقریباً همگی در مراسم شرکت می‌کردند. یکی از کسانی که همیشه و در همه حال در صبحگاه سه‌شنبه‌ها شرکت می‌کرد محسن بود. به همین خاطر وقتی آن روز او را در صف افسران ندیدم تعجب کردم. احتمال دادم برایش کاری پیش آمده که نتوانسته حضور داشته باشد.

مراسم احترام به پرچم و خواندن سرود که تمام شد، کلاه را از سر برداشتم و داخل ساختمان کلانتری شدم و تازه متوجه شدم محسن داخل کلانتری است! قبل از دیدن خودش صدایش - که عصبانیت در آن کولاک می‌کرد - را شنیدم که داخل اتاق بازپرسی فریاد می‌زد!

هم برای اینکه بفهمم سوژه بازپرسی کیست، و هم در اصل برای اعتراض به محسن که چرا در مراسم شرکت نکرده بود، وارد اتاق شدم. محسن که متوجهم نبود، رو به مردی - شاید ۴۵ ساله - کرد و گفت:

- تو انسان نیستی... حیوونی... ابلیسی... گرگی... حیوونی حیوون ...

و سوای زبان، از دستش نیز استفاده کرد! سرفه کردم تا محسن‌رو برگرداند. احترام که گذاشت «علیک‌سلام» گفتم و بعد:

- جناب سروان یک سر به اتاق من بزن...

محسن آنقدر مرا می‌شناخت که بداند من با دشنام دادن و اعمال خشونت - حتی درباره یک مجرم - مخالف هستم! به همین خاطر درجا خواست توضیح بدهد که من در را بستم و وارد اتاق خودم شدم تا بیاید و توضیح این رفتارش را بدهد! اما برخلاف همیشه که اینطور مواقع بلافاصله به اتاقم می‌آمد، این بار چهار، پنج دقیقه طول کشید و کم‌کم داشتم ناراحت می‌شدم که ضربه‌ای به در خورد و باز شد، محسن داخل آمد، پا جفت کرد و دست بالا برد و احترام گذاشت و «آزاد» شنید و گفت: «اجازه میدین کلانتر؟» و بی‌آنکه منتظر پاسخ من باشد [که دلیل اجازه‌اش را هم نمی‌دانستم] داخل شد و پشت سرش دست چپ پسربچه‌ای را که شاید به زور ۹ سال داشت و دست راستش در گچ بود، با خود آورد و به او گفت:

- خب پسرم حالا حرفهایی که صبح به من گفتی، یکمرتبه دیگه به این آقا بگو...

پسرک که سخت ترسیده بود، با چند بار اصرار محسن بالاخره به حرف آمد و با بغض گفت:

- چند ماه بود که بابام به من تلیاک می‌داد تا براش بفروشم [طفل معصوم حتی واژه تریاک را نیز نمی‌توانست درست ادا کند] من اولش نمی‌دونستم تلیاک چیه! بابام می‌گفت اینها داروئه! می‌گفت بعضی‌ها اگر این دارو بهشون نرسه می‌میرن! منم دلم به حالشون می‌سوخت و به اونهایی که بابام می‌فرستاد سراغ من، از اون تلیاکها می‌دادم تا نمیرند! [پسرک یکمرتبه زد زیر گریه - محسن آرامش کرد و پسر ادامه داد:] تا اینکه چند روز پیش مادرم - که دو سال قبل از بابام طلاق گرفته - بهم گفت که بابام دروغ گفت... مادرم گفت که این تلیاک، دارو که نیست هیچ، حتی باعث می‌شه مردم بمیرن... مادرم گفت گناه همه کسانی که می‌میرن، بعد از بابام به گردن منه و برای همین خدا منو نمی‌بخشه و میندازتم توی جهنم! خب آقای پلیس [گریه‌اش شدیدتر می‌شود] منم از جهنم می‌ترسم و دوست ندارم کسی‌رو بکشم! واسه همین از پریروز به بابام گفتم: «دیگه قاچاخ!! فروشی نمی‌کنم» اما بابام قبول نکرد و کتکم زد... حتی دیشب با وافول!! کوبید روی آرنج دستم که دستم شکست و گچ گرفتم... اما من بازم قبول نکردم که آدم بکشم! تا اینکه امروز صبح وقتی بابام داشت توی خیابون کتکم می‌زد که وادارم کنه برم تلیاک! بفروشم... دوست شما، این آقای پلیس [محسن را نشان داد] به دادم رسید و الان هم اینجا هستم...

حرفهای پسرک - مظفر - چنان اعصابم را به‌هم ریخت که سرش را در آغوش کشیدم و تسلی‌اش دادم تا گریه نکند. فرصت برای محسن کاملاً مهیا بود که زمزمه کرد: حالا متوجه شدین کلانتر...؟ اون مرد، پدر مظفره!

می‌خواست دلیل برخوردش با آن مرد را توجیه کند - و موفق شد - واقعاً نمی‌دانستم چه بگویم. موهای پسرم را - که حالا اشکش خشک شده بود - نوازش کردم و با مهربانی گفتمش: «دوست داری با مادرت زندگی کنی؟ اون قبولت می‌کنه؟»

برق شادی چشمش را شفاف کرد: «بله آقای پلیس... مامانم با دایی جوادم زندگی می‌کنه... خیلی هم دوست دارند من باهاشون زندگی کنم... اما بابام نمی‌گذاره...»

دوباره صورتش را بوسیدم و کریمی را صدا کردم تا ببردش بیرون و به محسن گفتم:

- پرونده بابای نامردش‌رو به اتهام قاچاق بفرست دادستانی... فکر کنم تا موقعی که آزاد بشه... مظفر اونقدر مرد شده باشه که برای خودش تصمیم بگیره!

محسن که از اتاق بیرون رفت، چنان در فکر ظلمی که پدر بر سر فرزندش آورده بود فرو رفته بودم که اندازه نداشت. خیلی دوست داشتم موردی پیش بیاید که دندانهای پدر بی‌وجدانش را بریزم توی دهانش!

نیم ساعتی از اتاقم بیرون نیامدم، بلکه اعصابم آرام شود، تا اینکه محسن به سراغم آمد:

- کلانتر یک مورد جیب‌بری توی اتوبوسی که چند وقته داره تکرار میشه، پیش اومده که من دارم برای رسیدگی میرم به محل!

- منم میام...

محسن که خوب می‌دانست حضور من در چنین پرونده‌ای چندان جالب نیست [رئیس کلانتری برای رسیدگی به جیب‌بری ساده؟] با تعجب گفت:

- پرونده خاصی نیست کلانتر.... منم با لباس شخصی میرم...

- منم میام... میریم خونه و لباس شخصی می‌پوشم و میام...

محسن دیگر چیزی نگفت. سوار ماشین شخصی‌اش شدیم و به‌طرف خانه که راه افتادیم، خودش مورد را توضیح داد:

- این خط اتوبوسی هست کلانتر که هر روز از جلوی کلانتری رد میشه و آخر خطش میدان بالایی است. چند وقتیه که توی این اتوبوس «جیب‌بری»های عجیب و غریبی رخ میده. به این ترتیب که وقتی شخص مالباخته متوجه میشه جیبش‌رو زده‌اند، مخصوصاً در زمانی که هنوز هیچ‌کس از مسافران پیاده نشدن، طرف سروصدا راه می‌اندازه و راننده‌رو وادار می‌کنه اتوبوس‌رو نگه داره و اون‌وقت جیب تک تک مسافران‌رو می‌گرده، ولی هیچی پیدا نمی‌کنه! سؤال اینه که پس کیف چی میشه؟

- خود راننده چی؟ آدم قابل اعتمادی هست؟

- تا جایی که من استعلام کردم، سابقه نداره و توی شرکت واحد هم ازش خوب تعریف می‌کنند. امروز هم باهاش قرار گذاشتم چند دقیقه‌ای حرف بزنیم، شما هم باشی و ببینیش، می‌تونی تشخیص بدی چطور آدمیه.

□

□

نیم ساعت بعد، هر دو با لباسهای شخصی سوار بر تاکسی بودیم و عازم ایستگاه اتوبوس. نیاوردن ماشین پیشنهاد محسن بود که از چند وقت قبل دنبال این پرونده بود و من هم تابعش بودم. می‌گفت:

- با توجه به اینکه در این یکماه اخیر، معمولاً هر

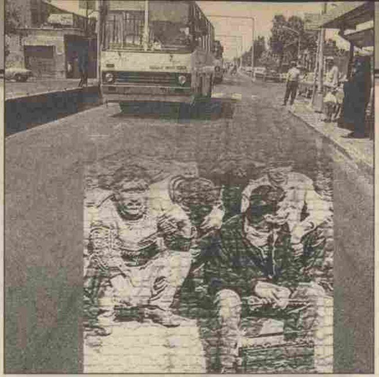

چهار روز یکبار «جیب‌برها» در اتوبوس جیب می‌زننه. اگر شانس بیاریم امروز هم نوبتشونه. واسه همین فکر کردم بد نیست چند مرتبه با اتوبوس بریم و بیایم. اگر در زمان حضور ما توی اتوبوس سارقین سروکله‌شون پیدا بشه که خیلی عالیه. در غیر اینصورت، لااقل با روحیه راننده و مسافرها آشنا میشیم...

همین‌طور که در صندلی عقب نشسته و با محسن مشغول صحبت بودیم، نگاهم به مسافری بود که در ردیف جلو، کنار دست راننده نشسته بود. مسافر که مردی - حدوداً - پنجاه ساله بود، با چشمانی غضب کرده نگاهش را خیره کرده بود به چهره و رفتار آقای راننده که به نظر ۳۵ ساله می آمد. مدام حرکات او را زیرنظر داشت و هرازگاهی نیز زیر لب چیزهایی می گفت. مثل: لعنت بر شیطان... / استغفرا... / عجب آدمیه‌ها... / شیطونه میگه بزنم... / و... حرفهایی از این قبیل.

قضیه را به محسن نیز گفتم و هر دو به رفتار راننده بیشتر دقیق شدیم. وقتی خوب نگاه کردیم، نوع منحصر به فردی از تخمه ژاپنی خوردن را مشاهده کردیم! به این ترتیب که راننده تاکسی ابتدا مشتی تخمه ژاپنی توی مشت می گرفت و بعد یکی یکی آنها را می‌انداخت توی دهانش [می‌انداخت بالا و زبانش را بیرون می‌آورد و تخمه را روی هوا جمع می کرد] و بعد، به سرعت و در طرفةالعینی آن را داخل دهان و به وسیله دندانهای بالا و پایین پوست می کرد و مغزش را نگه می‌داشت و پوستش را - نه با دست - با زبان از پنجره به بیرون از ماشین تف می کرد! و بعد همزمان با جویدن مغز تخمه، تخمه بعدی را آماده بالا انداختن می کرد و این دور تسلسل، همچنان ادامه داشت. حتی موقعی که با مسافری صحبت می کرد و کرایه‌اش را می گرفت، باز هم این کار را تکرار می کرد! نگاهمان به راننده بود و متوجه مرد مسافر هم - که اعصابش کاملاً تحریک شده بود - بودیم که ناگهان مسافر پنجاه ساله، با عصبانیتی فوق‌العاده رو به راننده گفت:

- بزن بغل... نگه دار... ماشین‌رو نگه دار ببینم مرد حسابی...

و در همین حال دست دراز کرد تا پاکت تخمه ژاپنی را از راننده بقاپد.

راننده که «جاهل مسلک» بود، از رفتار مسافرش یکه خورد و با دست راستش پاکت تخمه را کشید و به سختی ماشین را با دست دیگرش کنترل کرد و با عصبانیت گفت: پاکت‌رو ول کن مشتی... الان گردنت‌رو می‌شکنم... واسه من دیوونه‌بازی درمیاری!

تاکسی به چپ و راست چرخید و وسط خیابان توقف کرد. مرد مسافر پاکت تخمه‌ها را کشید که پاره شد و نصفش داخل ماشین و نصف دیگر وسط خیابان ریخت. مرد راننده که حسابی شاکی بود، گلوی مسافرش را گرفت و فشار داد و چند مشت نثارش کرد. مردم هم که هیکل راننده را می‌دیدند جرات وساطت نداشتند. به محسن اشاره کردم و او مجبور شد خودش را معرفی کند:

- من پلیس هستم... اگر همین الان ولش نکنی مجبورم...

راننده که ظاهراً سخت از مامور می‌ترسید، بی‌معطلی گریبان مرد را ول کرد و گفت:

- سرکار خودت که داخل ماشین بودی... دیدی اول این بابا شروع کرد؟!

هر طور بود آنها را جدا کردیم، خودم را به مرد معرفی کردم و بابت رفتارش توضیح خواستم که با حالتی عصبی گفت: جناب سرهنگ اعصابم‌رو به‌هم ریخته... یکساعته که سوار ماشینش هستم، مدام داره تخمه می‌خوره، اون هم به این حالتی که خودتان دیدین؛ هرچی آب دهن داره میندازه روی سر و دست آدم ... بهش گفتم این وسیله عمومیه، اما توجه نکرد. شما خودتان به رفتارش دقت کنین. اصلاً این آدم سادیسم تخمه خوردن داره، وگرنه مگه آدم عادی این‌طوری تخمه می‌خوره؟ اعصاب منو به هم ریخته... [و یکدفعه از جا پرید و گفت:] همین الان ببینیدش، داره با همکار شما حرف می‌زنه، اما باز هم تخمه می‌خوره!

با اینکه حرفهای مرد منطقی بود، اما نمی‌شد رفتار راننده را یک جرم تلقی کرد. قضیه را که گفتم ابتدا خواست پاسخ بدهد، اما انگار چیزی یادش آمد که با خونسردی و به آرامی گفت:

- راست میگه... زن و بچه‌هام هم همین‌رو بهم میگن... ولی عادته دیگه کلانتر... خودم هم این وضع‌رو دوست ندارم... ولی معتاد شدم...

پیرمرد که حالا با این اعتراف مرد راننده کمی آرام شده بود، گفت: لااقل درست بخور...

راننده سری تکان داد: بدبختی همینه... دردم اینه که وقتی این‌طوری تخمه می‌خورم، عشق می‌کنم! و جز این طریق، هر طور دیگه بخورم بهم حال نمیده!

پیرمرد مسافر از لحن و کلام راننده چنان قهقهه‌ای زد که ناخودآگاه همه به خنده افتادند. محسن گفت:

- این هم کاسبی امروز ما بود کلانتر...

من هم خندیدم. پس از آن جنگ اعصاب صبح، یک‌چنین قضیه‌ای به خوبی توانست اعصابمان را ترمیم کند!

□

□

راننده می‌گفت: جناب کلانتر به خدا من و راننده دیگر این خط هم از اینکه این سرقتها فقط توی خط ما اتفاق می‌افتد ناراحت هستیم، بدبختی اینه که چون من شیفت صبح هستم و اتوبوس صبحها غلغله است و «آقادزده» هم شلوغی‌رو بیشتر دوست داره، اکثر جیب‌بریها هم توی شیفت من رخ میده، کم‌کم آبرو و اعتبارم داره بین همه میره و لابد فکر می کنند دست من هم توی کاره!

با راننده قرار گذاشتیم ما به عنوان دو مسافر عادی سوار شویم. جلو، و کنار دست راننده هم نشستیم. چهارمین کورس رفت و برگشت هم شروع شد. من و محسن از بس حرف زده بودیم صحبت‌هایمان هم تمام شده بود. من داشتم چرت می‌زدم که ناگهان صدای فریاد زنی چرتم را پاره کرد: کیفم‌رو زدن... دزد... دزد...

طبق قرار قبلی، راننده اتوبوس را پارک کرد و در را باز نکرد. زن می گفت:

- من توی ایستگاه قبلی سوار شدم و تا الان که متوجه شدم کیف پولم‌رو از توی کیف دستی‌ام زدن. هیچ کس سوار و پیاده نشده، پس دزد هنوز توی اتوبوسه و امیدوارم به کسی برنخوره، چون من مجبورم همه خانم‌ها و آقایان‌رو بگردم!

همین کار را هم کردیم. اما جواب همان چیزی بود که راننده قبلاً گفته بود: [شرط می‌بندم پیدا نمیشه] وقتی نتیجه تجسس اول منفی بود، به محسن اشاره کردم که به عنوان یک شهروند - و نه مامور - بار دیگر و این بار با دقت کامل همه را بگردد؛ نتیجه باز هم منفی بود. نمی‌دانستم چه کنم؟ این که بدانی سارق میان جمعیت این اتوبوس و پیش رویت نشسته و تو نمی‌توانی کاری کنی، خیلی سخت بود!

چاره‌ای جز راه انداختن اتوبوس نبود. کمی فکر کردم و از راننده پرسیدم آیا چهره‌ای آشنا که مرتب سوار شود، میان مسافران می‌بیند یا نه؟ و او چند زن و مرد را نشان داد و سپس دو جوان را که در ردیفهای وسط نشسته بودند نشان داد:

اون دوتا جوون‌رو زیاد دیدم... مخصوصاً توی این چند وقت

اتوبوس به آخر خط نرسیده بود که آن دو نفر - مثل تعداد دیگری از مسافران - پیاده شدند. نگاهم به آن دو که داشتند از پله‌ها پایین می‌رفتند بود که راننده، عاقله مردی که داشت سوار می‌شد را نشانم دادو به آرامی گفت: این بنده خدا هم هرازگاهی سوار میشه!

چهره آن مرد خیلی عادی بود و من زیاد توجهی نکردم. چرا که نگاهم به آن دو جوان بود که توی پیاده‌رو می‌رفتند [و احساس کردم تبسمی هم تحویل یکدیگر دادند] هنوز سه ایستگاه به آخر خط مانده بود. کلافه شده بودم. اگر نمی‌توانستم از این راز سر دربیاورم، یقیناً چند روز خودم را می‌خوردم. در همین فکرها بودم که اتوبوس در ایستگاه توقف کرد. هرچه به آخر خط می‌رسیدیم تعداد مسافران کمتر می‌شد. کمااینکه در آن ایستگاه، تقریباً نصف صندلیها خالی شد. در این لحظه برحسب اتفاق نگاهم به مردی افتاد که از روی یک صندلی خالی بلند شد و روی

بقیه در صفحه ۵۹

مثل آن سالها...

از: کیانا

بعد از سالها آمده بود. خواستم خودم را توی بغلش بیاندازم. اما رفتار ملاحظه کارانه‌اش به خاطرم آورد که او زمانی خدمتکار این خانه بوده - با هم رفتیم توی اتاق بچه. بهش گفتم:

- خوب کاری کردی که بهم سر زدی. خیلی وقت بود. هیچ خبری از تو نداشتم.

گره روسری‌اش را باز کرد موهای بافته شده‌اش هنوز موج داشت و رنگش خاکستری شده بود. دیدم که دارد بچه را نگاه می‌کند. گفتم:

- بچه نداری منیر خانم؟

خندید و همان تک دندان طلایی‌اش بیرون زد و گفت:

- نه خانم جان. شوهرم بچه‌اش نمی‌شد.

و بعد دستش را به موهای صاف بچه‌ام کشید و گفت:

- مثل خودتان است - قد این که بودید - موهایتان به همین صافی بود و هیکلتان به همین لاغری.

همه بچه‌های مادرت لاغر بودند. از بس غذا نمی‌خورد - وقتی بارش بودید.

او یادآور روزهای قبل بود. گذشته‌ای که خیلی وقت پیش فراموشش کرده بودم. انگار آمده بود تا پیری‌ام را به رخم بکشد و بگوید که خیلی از کودکی‌ام دور شده‌ام. خواستم من هم به او چیزی گفته باشم.

- منیرخانم. موهات سفید شده!

آهی از دل سر داد و نالید:

- بله. خانم جان. آدمهایی مثل من از اول پیر به دنیا می‌آیند. ما کی جوانی به خودمان دیدیم؟

لباسهای بچه را یکی یکی تا می‌کردم. حالا باز داشت از مصیبت‌های گذشته می‌گفت. یادم می‌انداخت که آن موقع‌ها آقاجون چقدر مادر را کتک می‌زد و آخرش هم رفت و سرش هوو آورد. اینها را خیلی وقت بود که نه شنیده بودم و نه به کسی گفته بودم. منیر همین طور حرف می‌زد و کمکم لباسها را یکی یکی تا می‌کرد. پرسید:

- خانم جان. کی شوهر کردی؟

زمزمه کردم:

- هفت. هشت سالی می‌شود.

کنجکاوی‌اش گل کرده بود:

- با همان آقای مهندس که...

بغضم ترکید و دیگر صدایش را نمی‌شنیدم. از عشقهای گذشته نمی‌خواستم حرفی بزنم و یا حرفی بشنوم. برای همین وسط حرفش پریدم:

- تو چی منیرخانم؟ شوهرت هنوز زنده است؟ یادته روزی که از خانه‌مان می‌خواستی بروی، مادر بهت کلی خرت و پرت داد؟

منیر خانم چشمانش شفاف شد:

- نور به قبرش ببارد خانم جان؟ مگه من محبتهایش را فراموش می‌کنم؟ اما آن مرتیکه مافنگی همه را فروخت. خانم جان. حتی دست دوزی‌های خودم را هم فروخت. خدا از او نگذرد. من که...

رفتم توی حرفش:

- نگفتی. زنده است؟

- نمی‌دانم خانم جان. خبرش رو ندارم. خیلی وقت است که در یک خانه اعیانی در شمال شهر کار می‌کنم اصلاً نیست. شاید مرده - شاید هم زندان است. خانم جان آدمهایی مثل من که روی خوش از زندگی نمی‌بینند؟!

بچه را روی پایم گذاشتم و آرام آرام شروع به لالایی خواندن کردم. روی زمین نشست. پاهایش را دراز کرد و گفت:

- درد پا دارم خانم جان. ببخش اگر بی‌ادبی می‌کنم و پایم را دراز کردم.

هنوز مثل آن موقع‌ها حرف می‌زد انگار من خانم خانه بودم. مثل مادرم و او خدمتکار.

خیلی وقت بود که این روابط را فراموش کرده بودم. به دور و بر خانه نگاه کردم. نگرانی ریخت توی دلم. همه وسایل کهنه بودند. فکر کردم حالا او چه خیالی می‌کند؟ مبادا از احترامان در نزد او کم شود؟ اما خیلی وقت بود که همه آن احترامها و تعظیم‌ها تمام شده بود. نمی‌دانم چرا نمی‌خواستم منیرخانم این را بداند؟ دست به سرم کشیدم. کش را پایین آوردم و موهایم ریخت روی بازوهایم. صاف نشستم و بچه را توی تختش گذاشتم و هر دو از اتاق زدیم بیرون. نمی‌خواستم او را به اتاق پذیرایی دعوت کنم. آن وقت مبلهای سلطنتی و استیل کهنه را می‌دید. خیلی وقت هم بود که آنجا را نه گردگیری کرده بودم و نه جارو... یادم می‌آمد آن موقع‌ها این اتاق برای بچه‌ها ممنوع بود. مادر همیشه از شکستن کریستالها واهمه داشت.

فقط مهمانهای پدر که می‌آمدند در مهمان‌خانه باز می‌شد. همه جا برق می‌زد و چنگالها و کاردهای استیل فرانسه خودشان را نشان می‌دادند. بعد پدر آن بالا می‌نشست و حرف می‌زد. مادر کنارش بود و لبخندهای مصنوعی می‌زد. منیرخانم هم پذیرایی می‌کرد. مراقب بود مبادا چیزی خلاف ادب پیش بیاید...

بردمش توی آشپزخانه. آنجا آرامش بیشتری داشت. آن موقع‌ها بیشتر روز را توی آشپزخانه می‌گذراند. روی صندلی نشستیم. برای هردویمان چای ریختم. باز پرسید؟

- خانم جان شوهرتان هم از اعیانهاست؟

گفتم: نه منیرخانم. آن حرفها دیگر تمام شد. شوهرم... یک آدم ساده است. از جنس خودت.

روی گونه‌هایش گل افتاد. فکر کرد دارم از او تعریف می‌کنم. توی صندلی مچاله شد و من نگاه پرمعنایی به او داشتم. چطور می‌توانستم به او بفهمانم که مهدی. عین خودش است. بچه یک سرایدار... توی یک خانه اعیانی بزرگ شده و...

اگر می‌گفتم سکته می‌کرد. باور نداشت که ماها بتوانیم با یکی مثل او عروسی کنیم. چون خودش همه جوانی‌اش را توی خانه ما گذراند. چه آدمهایی آمدند و رفتند و هیچ کدام گوشه چشمی به او نداشت هیچ کس زیبایی او را نمی‌دید. با آن موهای بافته شده سیاه و چشم‌هایی که به قشنگی آن هیچ وقت ندیدم. بعد هم با یک مرد معتاد عروسی کرد و خودش هم راضی بود. چون سهمش را همین می‌دید. خیلی سال از آن موقع می‌گذرد. سالهای اول باز به خانه‌مان می‌آمد. کار می‌کرد و چیزی می‌گرفت ولی وقتی پدر زن گرفت و رفت فرنگ. مادر منیرخانم را هم جواب کرد. نمی‌خواست جلوی خدمتکارها خوار شود. حتی خواست خانه را بفروشد و جای دیگری برود. اما عمرش کفاف نداد. پدر که رفت و مادر که مرد. آن اعتبارها و تعظیم‌ها و تمجیدها هم رفتند و مردند. آن عشقهای جوانی‌ام را هم از دست دادم. دیگر کسی در این خانه را نمی‌زد. چون می‌دانست ساکنینش حتی نمی‌توانند از یک مهمان پذیرایی کنند. دیگر پولی نبود که برای آنها ریخته شود و آدمهایی که با پول آمده بودند. با پول هم رفتند...

منیرخانم استکان چای را روی میز گذاشت و گفت:

- خب خانم جان. می‌خواهید کمکتان کنم. خانه خیلی کار دارد.

توی چشم‌هایش نگاه کردم و دلم خواست برایش همه چیز را بگویم و بعد برود و هرگز برنگردد.

گفتم:

- منیرخانم این خانه خیلی وقت است که دیگر خدمتکاری ندارد. من و شوهرم و بچه در آن زندگی می‌کنیم. کلنگی است. می‌بینی که. همه دیوارها شوره زده‌اند.

لبش را گاز گرفت:

- این را نگویید خانم جان. اینجا خانه یک تاجر بوده. کسی نداند. من که می‌دانم.

سرم را تکان دادم و جدی‌تر گفتم:

- نه منیرخانم. همه چیز تمام شده. خواهر و برادرهایم همه فرنگ هستند. آقاجون هم که با زن فرنگی‌اش زندگی می‌کند. شوهر من هم که...

- همان آقای مهندس است که عاشقتان بود؟ تحصیل کرده خارجه بود؟

با بی‌حوصلگی پاسخ دادم:

- نه منیرخانم. شوهر من...

دهانم خشک شده بود. نمی‌دانم چرا گفتن این حرفها اینقدر برایم سخت بود.

- شوهرم... گفتم که یک مرد ساده است. توی دانشکده با هم آشنا شدیم.

- پس تحصیل کرده است.

- آره.

- خانم جان... خوشبختی؟

دستهایم توی دستش بود. خواستم بگویم نه. ولی دلم نیامد. با مهدی زندگی خوبی داشتم. اما دیگر گذشته را نداشتم.

بلند شد و برایم یک استکان دیگر چای ریخت. نفس بلندی کشیدم و گفتم:

- شوهرم پسر یک سرایدار است.

چشم‌های درستش توی صورتم بود. ترسیدم. ولی جور دیگری نگاهم می‌کرد. یک‌جور مهربان. بعد لبخند زد:

- یعنی فقط چون دوستش داشتی زنش شدی؟

سرم را به علامت مثبت تکان دادم و چشم‌هایم را به سنگ کف آشپزخانه خیره کردم.

- خوشبخت باشی خانم جان. یک وقت فکر نکنی خدای نکرده می‌خواهم توهینی بکنم اما...

دلم هری ریخت. نمی‌دانستم چه می‌خواهد بگوید. حالا بعد از این همه سال آمده بود که گذشته‌ها را به رخم بکشد. بگوید: ببین... ببین به چه روزی افتادید؟... و بعد قهقهه بخندد. اما نه. توی چشم‌های درشتش که نگاه کردم. دیدم فقط مهربانی است. گفت:

- اما... مردهای پولدار کمتر محبت دارند. حالا پسر خوبی است؟ بالیاقت است؟

- آره... آره خیلی منیر خانم. محبتهایش حد و اندازه نداره. از صبح تا شب کار می‌کند. اما خیال نکنی اعتراضی دارد. مادرش فقط به من احترام می‌گذارد... اصلاً منیر خانم...

زبانم باز شده بود و همهٔ حرفهایی که این همه سال توی گلویم خفه شده بود را ریختم بیرون. حرف می‌زدم و راه می‌رفتم. منیرخانم گردگیری می‌کرد و من باز برایش حرف می‌زدم. دانه‌های برنج را یکی‌یکی وارسی می‌کردم و حرف می‌زدم... بوی برنج دم کرده می‌آمد و خانه مثل آن سالها برق می‌زد و رنگی بود...

خواندنیهای تاریخی

تهیه و تنظیم:
م ـ حسن بیگی

اندیشه‌های ارزشمند دو پزشک

پزشکی حرفه مقدسی است که در تمام طول تاریخ مورد احترام بوده و صرف‌نظر از برخی پزشکان که تعهد چندانی نسبت به شغل شریف خود ندارند. اغلب دیگر اطباء با وجدان کاری قابل ستایشی می‌کوشند تا از آلام بیماران بکاهند.

در سال ۱۹۴۸ یکی ازمحققان آمریکایی که خود نیز به حرفه طبابت اشتغال داشت، تصمیم گرفت از صدپزشک معروف بپرسد که چرا از میان صدها حرفه مختلفی که وجود دارد. طبابت را برگزیده‌اند؟

جوابهایی که به دست وی رسید بسیار متنوع بود. اما از میان تمام آنها دو جواب توجه وی را سخت جلب کرد و آنها را در جزوه‌ای منتشر ساخت.

یکی از آن دو پاسخ را سامرست موآم، نویسنده و پزشک مشهور انگلیسی نوشته و در قسمتی از آن متذکر شده بود:

«ابتدا حرفه پزشکی مورد علاقه من نبود. اما به من این فرصت را داد تابتوانم در شهر عظیمی مانند لندن زندگی کنم و تجربیاتی به دست آورم که بعدها بتوانم درنوشته‌هایم ازآن‌ها استفاده کنم. من با چشم خود دیدم که انسان چگونه جان می‌سپارد و چطور درد و رنج را تحمل می‌کند. دیدم که چطور خطوط تیره ناامیدی و یاس روی صورت‌ها نقش می‌بندد و اثر باقی می‌گذارد. من آن‌ها را دیدم و شرح و تفصیل آن‌ها را در نوشته‌های خود منعکس کردم. به عقیده من هیچ تجربه و کوششی برای یک نویسنده بهتر از چندسال طبیب بودن نیست».

پاسخ دیگر را آلبرت شواتیزر، پزشک معروف آلمانی که قسمت اعظم عمر خود را در جنگل‌ها و صحراهای آفریقا. صرف نجات بیماران سیاهپوست کرد. نوشته و در بخشی از آن متذکر شده بود:

«وقتی دیدم بیماران به علت ابتلا به انواع امراض زجر می‌کشند واحتیاج به طبیب و پرستار دارند. تا بتوانند آلام و بدبختی‌های خود را فراموش کنند. تصمیم گرفتم پزشک شوم و اینک از شغل خود بی‌نهایت خوشحالم. زیرا از این طریق، بدون احتیاج به حرف زدن می‌توانم بار اندوه دیگران را سبک کنم و احیاناً زندگی را به انسانهای محروم باز گردانم. در این حرفه. من بهتر می‌توانم در باره عشق به خدا ومذهب سخن بگویم. حقیقت را از حرف به عمل در آورم و جهان واقعیت را به اندیشه اتصال دهم».

فقط پزشکان تخفیف دهنده آلام و مصایب دردمندان نیستند و در طول تاریخ. فراوان هم افرادی دیده شده‌اند که با به عهده گرفتن قیام مردم علیه ستم و استبداد کوشیده‌اند تا دشواری‌های زندگی آنان را تخفیف دهند. یکی ازاین گونه افراد. مولانا ابوالکلام آزاد است که از شخصیت‌های بزرگ هند در زمان مبارزات مردم آن کشور علیه استعمار انگلستان محسوب می‌شد و سال‌ها دوش به دوش گاندی و نهرو. با استعمار جنگید و البته. در این راه. هم سختی‌ها بسیار کشید. هم به زندان افتاد. که یکی ازدفعات. در سال ۱۹۴۵ بود. نقل است که آن هنگام. پس از مدتی طولانی که ابوالکلام در حبس مانده بود. یک روز صبح اعلام شد که وی می‌تواند اززندان آزاد شود. خبر حدود ساعت نه صبح انتشار یافت و به گوش زندانبان نیز رسید. ولی چون کتباً دستوری به وی داده نشده بود. از آزاد ساختن مولانا ابوالکلام خودداری کرد. تااینکه نیمه‌های شب دستور به دست وی رسید و چون آن هنگام برای آزاد ساختن زندانی مناسب نبود. صبح روز بعد. شخصاً به دیدار ابوالکلام رفت و اظهار داشت:

ـ قطار سریع‌السیر کلکته در ساعت پنج بعدازظهر امروز از «بانکورا» می‌گذرد. یک کوپه درجه یک برای شما در آن قطار در نظر گرفته شده است.

ابوالکلام وقتی به ایستگاه راه‌آهن رسید. عده زیادی از خبرنگاران در آنجا اجتماع کرده بودند تا از آزادی وی خبر و گزارش تهیه کنند. او در میان استقبال خبرنگاران و مردم سوار برقطار شد و صبح روز بعد به شهر «هوراه» رسید. در آنجا نیز به هنگام رسیدن قطار عده زیادی اجتماع کرده بودند تا از وی استقبال کنند.

رییس حزب کنگره بنگال. مولانا را سوار بر اتومبیل خود کرد و در حالیکه دسته موزیکی پیشاپیش اتومبیل حرکت می‌کرد.به راه افتاد.

مولانا با تعجب از رییس حزب پرسید:

ـ موزیک برای چیست؟

ـ برای جشن آزادی شما.

مولانا چهره‌اش را در هم کشید و گفت:

ـ از این کار خوشم نیامد. الان وقت جشن و سرور نیست. درست است که من آزاد شده‌ام. ولی صدها نفراز دوستان و همفکرانم هنوز در زندان هستند.

به ناچار موزیک قطع و دسته موزیک پراکنده شدند.

نکته قابل تامل اینکه. سه سال قبل از آن روز. وقتی ماموران دولت انگلستان آمدند تا ابوالکلام را آزاد کنند. همسرش تا جلو در زندانی که قرار بود وی در آنجا نگهداری شود. همراهیش کرد و وقتی ابوالکلام از زندان آزاد شد. مدتی از مرگ همسر باوفا و مهربانش می‌گذشت. به این جهت قبل از آنکه هرکار دیگری انجام دهد. به رییس حزب کنگره گفت:

ـ دوست دارم به قبرستان بروم و دقایقی در کنار روح همسر و همراه همیشه زندگیم. همسرم باشم. چون اگر سازگاری‌های وی نبود. نمی‌توانستم حتی این خدمت کوچک را در حق ملتم انجام بدهم.

خواب نازاستعمار

چون دامنه بحث به رهبران قیام‌های ملی کشیده شد. ذکر این نکته نیز ضروری است که به موازات محبوبیت این گونه رهبران نزد مردم. قدرتمداران و وابستگان به استعمار. همیشه مخالف جدی مبارزان بوده و برای از پای درآوردن آنان از هیچ کوشش و تلاشی مضایقه نکرده‌اند.

آنتونی آیدن. در کتاب خاطرت خود. پس از شرح مفصلی از حکومت دکتر مصدق و خطراتی که آن حکومت برای منافع انگلستان داشت. نوشته است؛ روز ۱۹ اوت (۲۸ مرداد) که تظاهرات جدیدی از طرف سلطنت‌طلبان صورت گرفت دونیرویی که می‌توانست جلوی آنها را بگیرد. با تظاهراتشان مخالفت نکرد.

تا عصر آن روز. مصدق و وزرایش در مخفی‌گاه به سر می‌بردند و ژنرال زاهدی توانست از شاه دعوت کند تا در میان استقبال پرشوری. به تهران برگردد.

ایدن در ادامه نوشته‌اش افزوده است:

خبر سقوط دکتر مصدق و دولت وی از اریکه قدرت. هنگامی به من رسید که دوران نقاهت را می‌گذراندم و به این جهت. همراه با همسر و پسرم. در دریای مدیترانه. میان جزایر یونان. با کشتی در حال سیر و سیاحت بودم و آن شب. برخلاف شبهای قبل. با خیالی راحت خوابیدم.

سلسله گزارشهای اوین

چاپ و انتشار این سلسله مطالب به منزله صحت و تأیید موارد مطرح شده در آن نیست.

«هان ای دل عبرت بین...»

قتل در تاریکی

با تشکر از همکاری: قوه قضاییه، روابط عمومی سازمان زندانها و روابط عمومی دادگستری کل استان تهران

تهیه و تنظیم: سیده فریبا زواره‌ای

امسال هم مثل سالهای قبل، تابستان قبل از به پایان رسیدن بهار، سایه سنگین خود را روی شهر انداخت. آنگونه که در نیمه خرداد، در ساعات آغازین روز، گرمای هوا مثل یک روز در میانه تابستان بود. آن روز هم یکی از روزهای این‌چنینی بهار بود. به سختی خودم را از سربالایی زندان، بالا می کشیدم. دم کردگی هوا، در این قسمت شهر بیش از مناطق دیگر احساس می‌شد. دعا می کردم هرچه زودتر این شیب تند به پایان برسد و به داخل حسینیه برسم و نفسی تازه کنم. در همین لحظه، مینی‌بوس داخل زندان، با بوقی ممتد از کنارم گذشت و چند قدم بالاتر ایستاد. خوشحال از اینکه مجبور نیستم بقیه راه را پیاده بروم خود را به ماشین رساندم. در داخل ماشین علاوه بر چندین نفر از کارکنان، جوانی نیز حضور داشت که تازه به این زندان منتقل شده بود.

در طول مسیر او با فردی که در کنارش نشسته بود، گفتگو می کرد و ضمن آن چیزهایی می گفت که برایم جالب بود و همین باعث شد تا او را برای مصاحبه انتخاب کنم.

با همکاری مسوولان بند، پس از انجام تشریفات اداری، او را برای مصاحبه آوردند. وقتی به چهره‌اش دقیق شدم، احساس ناخوشایندی در وجودم دوید. چرا که در چند قسمت از صورت، گردن و دستش آثار زخمهای عمیقی به چشم می‌خورد. زخمهایی که یا براثر چاقو ایجاد شده بود و یا براثر بریدگی به وسیله شیشه.

محل جوش خوردن زخمها، به شکل زشتی گوشت زائد داشت و چهره او را کریه کرده بود. غالباً این گونه چهره‌ها چنین نشان می‌دهند که با یک خلافکار حرفه‌ای و یک آدم شرور روبرو هستی و نه یک آدم معمولی.

او در مورد خودش بدون هیچ مقدمه‌ای گفت:

***

- سی و یک سال دارم. سراغ خانواده را از من نگیرید که هیچ کس را ندارم. نه پدری، نه مادری، نه خواهر و برادری. اینکه می گویند فلانی از زیر بته به عمل آمده، حکایت من است. نه بچه پرورشگاه هستم و نه زیردست فامیل بزرگ شده‌ام. خودم هم نمی‌دانم از کجا سروکله‌ام در این دنیا پیدا شد. از وقتی خودم را شناختم آواره بودم و دربه‌در و بی‌کس و کار! تمام کوچه، پس کوچه‌ها خانه‌ام بود و هر آدمی که یک لقمه نان به من می‌داد کس و کارم. شاید هم یک روزی پدر و مادر داشتم. ولی خودم به یاد ندارم. شناسنامه‌ای هم نداشتم تا بدانم اصلاً کی هستم. تنها نشانی من از خانواده‌ام، یک پلاک گردنی بود که اسمم را رویش نوشته بودند.

تا دوازده سالگی دربه‌در بودم. نه کاری می‌دانستم و نه جایی داشتم. از این طرف و آن‌طرف یک جعبه و یک فرچه و یک قوطی واکس جورکرده بودم و گاهی اوقات که بازار خوب بود، کفش واکس می‌زدم. گاهی هم جیب‌بری و یا دله دزدی می‌کردم تا آن سال زمستان. زمستان سرد و بدی بود. یک شب برف سنگینی آمد. همه‌جا یخ زد. روز بعد هوا خیلی سرد بود و من که لباس گرم نداشتم نزدیک بود از سرما یخ بزنم. لرزان لرزان در خیابانها راه می‌رفتم و به خانه‌ها نگاه می کردم. شاید تعجب کنید اگر بگویم که من هیچ تصوری از داخل خانه نداشتم. همیشه زندگی آن سوی دیوارها برایم معما بود. یک معمای حسرت‌بار! نمی‌دانم چقدر راه رفته بودم که ناگهان سکندری خوردم و روی زمین یخ زده ولو شدم. برای چند لحظه نفهمیدم چه بر سرم آمده است، تا اینکه احساس کردم کسی زیر بازویم را گرفت و از زمین مرا بلند کرد و با لحنی پدرانه و مهربان از من پرسید که آیا مشکلی دارم و وقتی جواب منفی شنید، لنگان لنگان مرا به آن سوی خیابان برد و در یک مغازه را باز کرد و با هم وارد آنجا شدیم.

هوای گرم داخل مغازه و خوردن یک لیوان چای و نان کم کم مرا به حال طبیعی برگرداند. مردی که مرا از مرگ نجات داده بود، یک مرد میانسال بود. با موهای جوگندمی و ریشی انبوه. داخل مغازه پر بود از مجسمه و تابلو. بعضی از آنها که کامل شده بودند، خیلی زیبا و طبیعی به نظر می‌رسیدند. چندتایی هم نیمه‌کاره بودند. با دیدن همان تابلوهای نیمه‌کاره بود که من حدس زدم او باید یک نقاش و مجسمه‌ساز باشد. مرد که حیرت مرا از دیدن تابلوها و مجسمه‌ها متوجه شده بود، سر صحبت را باز کرد. ابتدا از من پرسید و خانواده‌ام. اینکه چه کاره هستم و آنجا چه می‌کنم و سؤالات متعدد دیگر و من که انگار یک پناه پیدا کرده‌ام، از خودم و تنهایی‌ام و بی‌کسی‌ام گفتم. اینکه در این دنیای بزرگ هیچ کس را ندارم. اینکه شبها را در خرابه‌ها می‌خوابم. اینکه هر روز برای یک لقمه نان که فقط از گرسنگی نمیرم ساعتها پیاده راه می‌روم و داخل سطلهای زباله را می‌گردم شاید پس‌مانده غذایی را که هنوز دست سگها و گربه‌ها به آن نرسیده، پیدا کنم و خود را سیر کنم. من بی‌وقفه حرف می‌زدم و متوجه مرد نبودم. کلمات مثل مواد مذاب آتشفشان از دهانم بر سر و روی مرد می‌ریخت و زمانی من متوجه او شدم که مرد صدای گریه‌اش بلند شد.

با دیدن این وضع نمی‌دانم چه حسی به من دست داد که به سمت او رفتم و سر بر سینه‌اش گذاشتم و های های گریه را سر دادم. البته من اصلاً قصد ناراحت کردن او را نداشتم ولی گویا داستان بدبختی‌های من آنقدر او را ناراحت کرده بود که مرد نتوانست خود را کنترل کند. بعد از دقایقی که حال هر دو ما بهتر شد، مرد کمی به فکر فرو رفت و بعد گفت مدتی بود به دنبال یک شاگرد خوب و باصداقت بوده و شاید خداوند مرا سر راه او قرار داد تا هم یک شاگرد داشته باشد و هم یک پسر.

حالا نوبت او بود که از خودش بگوید. او هم مثل من خیلی سختی کشیده بود. پدرش را در کودکی از دست داده بود. نزد برادرش مجسمه‌سازی را آموخته بود و با اندک استعداد نقاشی که داشت، توانسته بود برای خودش اسم و رسمی به دست بیاورد و سالها بود که از طریق نقاشی تابلو و یا دیوار و نیز ساختن مجسمه‌های تبلیغاتی و تزئینی زندگی می‌کرد. چند سال قبل ازدواج کرده بود. اما از داشتن بچه محروم بود. می‌گفت اگر صاحب فرزند می‌شد حالا باید یک بچه همسن و سال من داشت و حالا با وجود من دیگر احساس نمی‌کند که بچه ندارد و از آن روز به بعد من صاحب پدر و مادر شدم و او صاحب فرزند.

حضور من در خانواده کوچک و آرام، اما مهربان و صمیمی او، زندگی را برایم شیرین کرده بود. پدرخوانده‌ام که مرد اهل مطالعه و باسوادی بود، در حق من واقعاً پدری کرد. مرا که تا آن روز حتی برای یک بار قلم به دست نگرفته بودم، با دفتر و کتاب آشنا کرد و در مدت یک سال توانست خواندن و نوشتن را به‌طور کامل به من بیاموزد. بعد هم برایم معلم گرفت و خلاصه سه سال بعد من توانستم در مدرسه شبانه در دوره راهنمایی ثبت‌نام کنم و در کنار کار در مغازه، درس هم بخوانم. در مغازه هم با کمک استاد و پدرخوانده‌ام با اصول اولیه کار نقاشی و مجسمه‌سازی آشنا شدم. البته به نقاشی علاقه چندانی نداشتم، ولی مجسمه‌سازی را دوست داشتم. ساختن یک پیکره از یک توده سنگ و یا مواد برایم خیلی جالب بود.

پنج سالی از این ماجرا گذشت. زندگی من به مدرسه و مغازه خلاصه شده بود. حالا دیگر کمتر به خانه استاد می‌رفتم. دوست نداشتم مزاحم آنها باشم. اغلب وقتی از مدرسه - که شبانه هم بود - برمی‌گشتم تا دیروقت بیدار بودم. اگر کاری بود، به آن مشغول می‌شدم و یا درس می‌خواندم. زندگی آرامی داشتم و واقعاً از آن وضع راضی بودم تا اینکه... تا اینکه یک

استاد طبق معمول هر سال به سفر رفت، در مدتی که نبود، بچه‌ها ترتیب همه چیز را دادند. مجسمه‌ها را تحویل دادند، پولها را تحویل گرفتند، به سراغ خانه استاد رفتند و...

گزارش خارجی

بحران بیماری دامی

نوشته: کارول تروین **ترجمه:** میترا علی‌شهبازی

صبح یک روز سومین هفته ماه فوریه، دامپزشکی که مشغول کار در آزمایشگاه بود، ناگهان با اولین مورد بیماری پا و دهان برخورد کرد.

مدت بیست سال، حتی یک مورد هم از این مرض درمیان حیوانات دیده نشده بود. پس از آن، چرخه‌ای از مشکلات آغاز شد که بزرگترین فاجعه اقتصادی و کشاورزی را طی چند دهه برای انگلیسی‌ها به همراه آورد.

تنها با گذشت چند هفته اثرات ناگوار این فاجعه، تقریباً در سراسر انگلستان منتشر شد و بیشترین تعداد تلفات را داد. به طوری که دامپزشکان و مقامات دولتی تصمیم گرفتند، با سرعت زیاد این بیماری را تحت کنترل درآورند. اما دامنهٔ آن حتی تا ایرلند، فرانسه، بلژیک و هلند هم گسترش یافت.

میزان خسارت این بیماری به انسانها غیرقابل تخمین است. صدها کشاورز کار خود را رها کرده و قادر نیستند از نو به شغل خود بازگردند. خسارات اقتصادی بیماری مذکور به قدری زیاد است که تمامی شغلها در مناطق روستایی را دربر گرفته است.

آسمان انگلستان با شعله‌هایی که از سوختن هزاران خوک، گاو و گوسفند به هوا برمی‌خاست، روشن شد. مقامات دولتی بهترین راه مبارزه با این بحران را سوزاندن رمه‌ها می‌دانستند و پس از آن شعله‌های یک بحث بین‌المللی مشتعل شد. انگلیسی‌ها تصمیم گرفتند در شکل مزرعه‌داری خود، تغییرات و اصلاحاتی ایجاد کنند.

بحران بیماری

بیماری پا و دهان، واگیردارترین بیماری موجود در جهان است. دوره پنهان آن از دو تا ۱۴ روز متفاوت بوده و به راحتی از طریق تماس انسان با جانور، سرایت می‌کند. حتی باد و وسایل ماشینی‌ای که با گاو در تماسند نیز می‌توانند آن را انتقال دهند. خوکها می‌توانند طی پنج روز اول بیماریشان، که عفونت در بدنشان زیاد است، روزانه یک میلیون ویروس منتقل کنند، اما گاوها و گوسفندها میزان کمتری از آن را انتقال می‌دهند.

خسارات اقتصادی بیماری دامی، تمامی مشاغل مناطق دهکده‌ای را در برگرفته و هزاران دام را قربانی کرده است

تاریخچه شیوع بیماری

طی دهه ۱۹۷۰ پرورش خوک و دیگر موجودات گوشتی با شدت فراوانی با سیستم‌های دربسته انجام گرفت. این شیوه در قرن بیستم بسیار رایج شد. تا پیش از این تاریخ، انجمن حمایت از حیوانات، نگهداری خوکها و پرندگان را در مکانهای دربسته کاری غیرمنصفانه تلقی می‌کرد.

همین امر موجب شد تا در دهه ۱۹۶۰ به دلیل آزاد بودن خوکها و دیگر حیوانات گوشتی، گونه‌ای بیماری خطرناک در آنها شیوع پیدا کند که هشت ماه تمامی کشور را به هم ریخت.

تدابیر امنیتی‌ای که برای بهبود وضعیت غذایی در نظر گرفته شد، کشاورزان را محدود کرد، زیرا باید طبق سیستم خاصی، محصولاتشان را پرورش می‌دادند و تنها مکانهای دولتی با بررسی دقیق محصولات آنها را می‌خریدند.

این ویروس که در مکانهای مرطوب و سرد به راحتی گسترش می‌یابد، در سراسر انگلستان به سرعت رایج شد و کم کم به نقاطی از آسیا نیز راه یافت. ابتدا مقامات دولتی به مردم اطمینان دادند که این ویروسها ناشی از گوسفند و گاو، تنها می‌تواند تا شعاع یک کیلومتری پراکنده شوند، حال آنکه مشاهدات کامپیوتری نشان داد در موقعیت مناسب، هواپیما می‌تواند آن را تا ۱۰۰ کیلومتر پراکنده کند.

آخرین باری که انگلستان با این بیماری دست به گریبان شد، سال ۱۹۸۱ بود، زیرا که بیماری مذکور در کشورهای پیشرفته به ندرت رخ می‌دهد، اما در مناطق فقیر مانند آفریقا، آمریکای جنوبی و خاور دور و میانه به میزان بیشتری شایع است.

برخلاف دیگر بیماریهای جانوری که نتایج بدی در سلامتی انسان دارد، این ویروس اثر مخربی بر اقتصاد و کشاورزی می‌گذارد. خسارات ناشی از چنین بحرانی سر به میلیاردها دلار می‌زند.

به خاطر بروز بیماری پا و دهان، صدها کشاورز کار خود را رها کرده‌اند و دیگر قادر به ادامه کار نیستند

منشاء بیماری دامی، تغذیه غلط حیوانات و ناقل اصلی گوسفند است

در ابتدا تصور می‌شد، فقط خوکهای مزرعه‌ای به آن مبتلا می‌شوند. اما بعدها مشخص شد، ناقل اصلی گوسفند است. اما به دلیل اینکه علائم خفیفی از بیماری را نشان می‌دهد، ابتلای آن به این بیماری چندان محسوس نبوده است. زمانی که یک رمه به این بیماری دچار می‌شد، به بقیه گاوها و گوسفندها و حتی خوکها هم سرایت می‌کرد و به همین ترتیب بیماری شایع می‌شد.

علائم بیماری زبان و پا

این بیماری بیشتر در بین چهارپایان سم‌دار پستاندار رایج است. اگرچه اغلب آن را شبیه به آنفلوانزای حیوانات می‌دانند، اما باید گفت ویروس آن بسیار شدیدتر است و به حیوان آسیبهای جدی‌تری وارد می‌کند.

این بیماری در حیوانات جوان به ندرت باعث مرگ می‌شود، اما گزارشاتی که اخیراً از شیوع آن در مدیترانه خبر می‌دهد، حاکی از آن است که ۴۶ تا ۹۴ درصد رمه‌ها و خوکها قربانی شده‌اند.

در فرم پیشرفته تاولهایی در دهان حیوان پدید می‌آید و بافتهای پاها تغییر حالت می‌دهند. خوکها بسیار ضعیف می‌شوند و گوسفندها با پاهای لنگ راه می‌روند و تعادل ندارند.

ایستادن و راه رفتن برای حیوان دردناک است و قدرت غذا خوردن را از دست می‌دهد، حتی آب هم نمی‌تواند بنوشد، و در نتیجه غلیظ شدن بزاق دهان، دچار عطش می‌شود. البته این علائم در گوسفندها ضعیف‌تر است، به خصوص آنهایی که پیشرفت بیماری در آنها کم بوده است. حتی رمه‌هایی که بهبود می‌یابند تا ۹ ماه ویروس را با خود حمل می‌کنند، اما گوسفند و گاو معمولاً تا سه سال حامل بیماری هستند.

چرا از واکسن استفاده نمی‌شود؟

وقتی بیماری شیوع پیدا کرد، این بحث در میان جوامع بشری در گرفت که حیوانات را در برابرش واکسینه کنند. عده‌ای مخالفت کردند، زیرا که معتقد بودند، بیماری دهان و پا هفت ویروس مهم دارد، بنابراین به واکسن‌های متفاوت نیاز است. همچنین در برخی حیوانات بیماری علائمش را دیر نشان می‌دهد و در نتیجه واکسینه شدنشان هیچ فرقی ندارد. همچنین عده‌ای معتقدند، این کار بسیار پر هزینه است و برای حیوانات کم سن و سال، باید هر شش ماه یک بار تکرار شود. در یک روز می‌توان صدها حیوان را واکسینه کرد و پس از سه روز، سیستم ایمنی بدنشان در برابر بیماری شروع به مقاومت می‌کند.

منشاء این بیماری ناشی از تغذیه غلط حیوانات* است و به همین دلیل پس از شیوع آن زارعان مورد بازخواست قرار می‌گیرند. اما حقیقت چیز دیگری است. خوکهای اهلی که در مزارع شخصی پرورش می‌یابند، معمولاً از مواد پس‌ماندهٔ خوراکی خانگی و آبهای فاضلاب تغذیه می‌کنند.

حتی بعضی افراد به رمه‌هایشان نیز غذاهای پس مانده مدارس، هتل‌ها و رستورانها را می‌دهند که گاهی گوشت فاسد هم درون آنها وجود دارد که خوردن آن باعث تولید عفونتهایی در درون بدن حیوان می‌شود.

■

معجزه دارویی نخودفرنگی

نوشتهٔ: پیتر گرت

نخودفرنگی اگرچه غذای محبوب بسیاری از مردم نیست، اما با مطالعات اخیر مشخص شده، خواص بسیار زیادی دارد. یکی از خواص آن، پایین آوردن کلسترول خون است. در برخی کشورها نخودفرنگی در گونه‌های مختلف طبخ می‌شود یا به صورت سُس از آن استفاده می‌کنند. درواقع هر فرد قادر است از صبح تا شب به هر روشی که میل دارد از آن استفاده کند. به دلیل اینکه میزان چربی نخودفرنگی پایین است، مصرف آن نه‌تنها کلسترول را بالا نمی‌برد بلکه آن را کم نیز می‌کند و خطر گرفتگی رگهای قلب، را کاهش می‌دهد. سازمان غذا و دارو اعلام کرد، افرادی که کلسترولشان بالاست، در وعده‌های غذایی خود به مقدار فراوان نخودفرنگی مصرف کنند. حتی آنها از مواد سودمند درون نخودفرنگی قرصهایی ساخته‌اند که مردم از آن بهره‌مند می‌شوند. این ماده بیشتر شبیه استروژن است و همان اثر را دارد. اگرچه خوردن نخودفرنگی به میزان کافی به سلامتی بدن کمک می‌کند، اما هرگز پیشنهاد نمی‌کنیم که مقدار زیادی از قرص آن مصرف کنید. هنوز هیچ کس نمی‌داند دُز بالایش برای بدن چه خطراتی را ممکن است داشته باشد!

مطالعات مشخص کرد بیشتر خواص نخودفرنگی به دلیل پروتئین فراوان آن است. یک بررسی که در سال ۱۹۹۵ انجام گرفت، نشان داد، افرادی که کلسترول بالا داشتند، پس از اینکه روزانه ۴۷ گرم نخودفرنگی مصرف کردند، کلسترول‌شان تا ۹ درصد پایین آمد و همچنین کلسترول LDLشان نیز ۱۳ درصد کاهش یافت.

هر یک درصد کاهش میزان کلسترول، دو درصد خطر ابتلا به بیماری قلبی را در افراد کاهش می‌دهد. حتی اگر هیچ مشکلی در باره کلسترول خونتان ندارید، اما باز با خوردن روزانه مقداری نخود می‌توانید آن را در حد اعتدال نگهدارید.

مقاومت در برابر سرطان

در چین و ژاپن که مردم در غذایشان از نخودفرنگی زیاد استفاده می‌کنند، میزان مرگ و میر در اثر سرطان سینه و پروستات بسیار کم است.

با مقایسه افراد مبتلا و سالم مشخص شد، آنهایی که نخود فرنگی مصرف می‌کنند، کمتر دچار سرطان می‌شوند و حتی خطر ابتلا نیز در آنها پایین می‌آید. قدرت این ماده خوراکی در پایین آوردن کلسترول و مقابله با سرطان کافی است که هر روز آن را بر میز خود داشته باشید. اگر می‌خواهید بدانید، چند وقت یک بار خوردنش لازم است، باید گفت اگر کلسترول‌تان مناسب است تنها چند دانه از آن را درون غذایتان بیندازید اگر کمی بالاست، هر روز حدود ۲۵ گرم نخودفرنگی بخورید.

با غذا خوردن صحیح و مصرف گیاهان به جای گوشت، بیشتر به سلامتی دست خواهید یافت و بیماریهای خطرناک کمتر شما را تهدید می‌کند.

سالهای خاکستر...

قسمت چهاردهم

نوشته: محمود اکبرزاده

عزیزانی که این قسمت از داستان با نظرات آنها ادامه یافت. عبارت هستند از: فرنوین از تهران ـ سهیلا مهدوی از شیروان.

در قسمت‌های قبل خواندید که:

صدیقه که خود را برای عروسی با ستار آماده می‌کند. برطبق رسوم «ارباب و رعیتی» همراه پدرش «افراسیاب خان» نزد سردار معین خان می‌رود تا از او برای ازدواجش کسب اجازه کند. اما هنگامی که افراسیاب خان در عیش خان شریک می‌شود. «منصور» پسر کوچک «معین خان» به سراغ صدیقه می‌رود و به او دست‌اندازی می‌کند. ننه حوا به افراسیاب خبر می‌دهد که دخترش به کوه زده و پس از یکسری ماجراها. ستار جهت انتقام از سردار معین خان به خانه او می‌رود. اما منصور به اشتباه پدرش را می‌کشد و ننه حوا را نیز به قتل می‌رساند و ...

و اینک ادامه داستان:

ستار برای چند لحظه از دیدن دایی تیمور شاد شد. اما همین که یاد «ننه حوا» افتاد. دلش به حال تیمور سوخت! به دنبال راهی برای گفتن بود که شوکش کامل شد؛ وقتی که صدیقه - که چند ماه گم شده بود - درپی آن دو از غار زد بیرون!

□□

دایی تیمور وقتی محبوب دوران جوانی‌اش را به خاک سپرد. اشکها را پاک کرد و چون به تنهایی نیاز داشت از آنها خداحافظی کرد و رفت پایین.

حالا مانده بودند آن سه تن. ستار خواست حرفی بزند که عایشه پیشدستی کرد و به حرف آمد:

- صبر کن ستار... صدیقه خیلی حرفها داره!

عایشه طوری «رنجور» روی کلمه [حرفها] مکث کرد که ستار طعم درد را لابلای حرفهای دخترعمویش حس کرد. خودش هم ناخواسته دچار نوعی - هراس نه - نوعی اضطراب شد. احساسی شبیه به وداع! او که پس از این همه وقت صدیقه را پیدا کرده بود. خیلی حرف در سینه داشت. که: «صدیقه. از نظر من تو همان برگ گل پاک و منزه هستی که بودی. اگر یک گرگ بهت حمله کرده. دلیلی نداره که تو بخوای تا آخر عمر گوشه‌نشین بشی». ستار دلش می‌خواست این حرفها و چیزهای دیگری را که در دل داشت به زبان بیاورد. اما... اما در آهنگ کلام دخترعمویش «عایشه». او چیزی را حس می‌کرد که مضطربش ساخته بود.

این بود که پس از آن چند ساعت جنگ و جدال. خستگی یکباره به جانش نشست و نای سرپا ایستادن را از دست داد.

بند «برنو» را از روی دوش شل کرد و تفنگ را روی بازو سر داد و به دیواره مدخل ورودی غار تکیه داد و با خستگی محسوس. چند گام برداشت و روی تخته سنگ بزرگ و صافی که رو به دره قرار داشت خزید و دو آرنج را حائل تن ساخت و ولو شد و به حرف آمد:

- بگو صدیقه‌جان... دلمون خیلی برات تنگ شده بود صدیقه جان...

ستار از روی نیت اینطور «جان» را دومرتبه پسوند «صدیقه» به کار برد. لابد برای از بین بردن همان اضطرابی که دچارش شده بود. پاسخ صدیقه اما. انگار پاسخی بر همان «صدیقه جان» گفتن ستار بود و حکم تأییدی بود بر «آهنگ درد»ی که در کلام عایشه بود. صدیقه زمزمه کرد:

- خسته نباشی آقاستار... شنیدم رفته بودی «سگ کشی». ولی اون توله سگ هار از دستت در رفت...؟

ستار تکان خورد و سر بالا کرد و توی چشمان نامزدش خیره شد. بهت ستار نه از طعنه صدیقه بابت «فرار توله سگ» بود. که از شنیدن «پیشوند آقا» بر سر نامش. از زبان صدیقه بود. آخرین مرتبه‌ای که از زبان این دختر «آقاستار» را شنیده بود. برمی‌گشت به اولین باری که با او از عشق حرف زده بود. آن روزی که صدیقه علیه ستار شوریده بود که «چرا عایشه را رها کرده‌ای؟ اگر به امید من هستی. بدان که من از تو بیزارم [آقاستار] می‌فهمی؟» ستار آن روز می‌دانست که صدیقه این حرفها را از سر حسن‌نیتش به عایشه می‌زند. به همین خاطر وقتی صادقانه از عشقش به او گفت. صدیقه قانع شد و از آن روز به بعد. ستار دیگر «آقا» از زبان صدیقه نشنید تا همین امروز!

انگار این بهت‌زدگی ستار را. عایشه هم حس کرد که او هم خیره صدیقه شد و صدیقه که «دانسته» این حرفها را بر زبان آورده بود. ادامه داد:

- راستش‌رو بخوای. از اینکه نتونستی «توله سگ»روبکشی خوشحالم!

- حرفهای عجیبی می‌زنی صدیقه؟

این را ستار گفت: «خوشحال شدن صدیقه از کشته نشدن منصور» را بهانه‌ای قرار داد تا به «آقاستار» گفتن نامزدش معترض شود!

صدیقه هم که این را فهمید. تبسمی بر چهره نشاند و دست عایشه را گرفت و کنار خودش و کنار ستار نشست و گفت:

- خیلی داریم خودمون‌رو آزار میدیم ستار... بگذار این دم آخری هم باهات روراست باشم ستار... حرفهایی که می‌خوام امروز بهت بزنم. مربوط به زندگی هر سه نفر ماست! پس هر دو خوب گوش کنین و قبل از اینکه اعتراض بکنین. ابتدا به حرفهام فکر کنین...

صدیقه لختی سکوت کرد تا تأثیر اهمیت حرفهایش را در چهره آن دو ببیند و سپس به ادامه گفت:

- من باید برم... [چشمان هر دو گرد شد - و ادامه داد:] من باید برم تهران... دنبال منصور و...

ستار هر کار کرد نتوانست بگذارد حرفهای صدیقه تمام شود:

- بری؟ بری دنبال اون کثافت؟ که چی بشه؟ لابد فکر کردی من خیلی بی‌جربزه هستم؟ هان؟ به ولای علی تا این حیوون‌رو نفرستم «لادست باباش» - که فرستادمش به مهمونی یزید - این کفشهارو از پام درنمیارم! اون وقت تو می‌خوای بلند بشی بری تهران که چی؟ یعنی من دیگه اینقدر بی‌غیرتم؟

صدیقه که کلافه نشان می‌داد. گفت:

- نه... نه ستار... نگذاشتی حرفم تموم بشه... من دوست ندارم منصور کشته بشه... لااقل به دست تو کشته بشه... من...

ستار باز هم نخ حرف را برید:

- آره... شنیدم که گفتی خوشحال شدی که فرار کرده. واسه چی؟ فقط برای اینکه خودت ازش انتقام بگیری؟ این حرفهارو بریز دور صدیقه...

صدیقه اما. وقتی دید ستار مجال حرفش نمی‌دهد. آنچه را می‌خواست آخر بگوید. از سر اجبار گفت:

- من ازش حامله هستم...

یخ کرد مغز ستار... اشک بود که جوشید در چشمان عایشه. زمین بود که لرزید زیر پای ستار و خون بود که از لب گزیدگی عایشه از دهانش جاری شد. صدیقه اما. محکم و استوار ادامه داد:

- مجبورم کردی الان بگم ستار... نگذاشتی حرفم تموم بشه... پس حالا دیگه فقط گوش کن و حرف نزن [نفس عمیقی کشید و هوای پاک کوه را توی ریه‌هایش کشید تا اینطوری بغضی را که کنج گلویش داشت بزرگ می‌شد پس بزند و پی

گرفت:] آره... من از اون حیوون باردارم... خیلی کارها می‌تونستم و می‌توانم بکنم؛ مثلاً بچه‌رو از بین ببرم. اما جواب خدارو چی بدم؟ این بچه چه گناهی کرده؟ یا اینکه می‌تونم کار دیگری بکنم؛ بگذارم بچه به دنیا بیاد و تو هم بزرگواری کنی و هم من‌رو تحمل کنی و هم این بچه‌رو! اما جواب مردم‌رو چی بدم؟ خودت چی؟ خودت می‌تونی جواب مردم این ولایت و اطراف‌رو بدی؟ اگر روزی تف انداختن توی صورتت که: [بی‌غیرت چطوری راضی شدی اسم اون تخم حروم‌رو بیاری توی شناسنامه خودت؟] اون روز می‌تونی همه چیزرو تحمل کنی و چیزی نگی؟ [ستار لب باز کرد تا حرفی بزند که صدیقه دست بر دهانش گذاشت و حرف را داخل دهان برگرداند و ادامه داد:] می‌دونم می‌خوای چی بگی ستار؟ آره. تو اونقدر عاشق من هستی که همه چیزرو تحمل می‌کنی! می‌خوای بگی: درسته که پدر این بچه گرگ بوده. ولی این بچه که گناهی نداره. پس من به حرف مردم اهمیت نمیدم و... اما نه ستار. اینها همه حرفهای امروزه ستار... امروز که من و تو دیوونه هم هستیم... اما پس‌فردا که حقیقت‌رو نه از پشت پرده عشق، که از سر عقل دیدیم. اون وقت همه چیز خراب میشه... اون وقت تو از این موجود معصوم و بیگناه که در نظر دیگران «تخم حروم» محسوب خواهد شد. متنفر میشی و اون موقع من هم از تو متنفر میشم و... [صدیقه لحن کلام را عوض کرد:] می‌بینی ستار؟ می‌بینی اون موقع اوضاع چقدر خراب میشه؟ نه ستار. نگذار خاطرات شیرین عشق من و تو به اونجا کشیده بشه... من دوست دارم هر وقت یاد تو می‌افتم. فقط قشنگی عشق‌مان یادم بیاد... خودت می‌دونی که من درست میگم! پس قبول کن که بهترین راه‌حل این است که من میگم: من از همین امروز میرم دنبال منصور، و مطمئنم که پیداش می‌کنم. اون موقع من نه مثل امروز تو که می‌خواستی درجا اون‌رو بکشی. بلکه ذره ذره می‌کشمش... بهت قول میدم این کاررو بکنم ستار. و تو هم. خودت بهتر از همه می‌دونی که فعلاً تا مدتی - شاید چند سال - نمی‌تونی برگردی توی آبادی خودمان... پس باید مدتی دور از این ولایت. یا توی روستاهای اطراف. یا حتی در شهر زندگی مخفی داشته باشی. حالا بگو ببینم. فکر می‌کنی چه کسی می‌تونه شریک زندگی از حالا به بعد تو باشه؟

ستار بی‌آنکه بخواهد و بدون اینکه فکر کند. نگاهش چرخید روی صورت عایشه! عایشه وقتی چشمانش به نگاه پسرعمویش [نامزد سالهای نه‌چندان دورش] خیره شد سر پایین انداخت.

صدیقه که گره خوردن دونگاه در یکدیگر را دید. احساس کرد دیگر چیزی برای گفتن ندارد. سرپا که ایستاد ستار گفت:

- صدیقه...

صدیقه حرف آخر را زد:

- ستار قبول کن که این بهترین راه چاره است... حالا هم برای اینکه من لااقل از بابت شما دو نفر خیالم راحت باشه، می‌خوام قبل از اینکه منو به اولین- شهر برسونی تا برم تهران. شما دوتا رو بسپرم به خدا تا دیگه هیچ غصه‌ای نداشته باشم...

ناگهان اشک در چشمان هر سه نفر حلقه کرد. اشک چشم صدیقه اما. هم از شادی بود و هم از درد و با خود زمزمه کرد:

«انگار همه این آشوبها برای این بود که حق به حقدار برسد» و بعد وداع آخر را با عایشه کرد و قرار گذاشتند هر دویشان از طریق دایی تیمور از جا و مکان همدیگر باخبر شوند و بعد دوشادوش ستار راهی اولین شهر شد.

□□

منصور نقشش را خوب بازی کرد. خوب نه. اما قانع کننده! در روستا دروغ شاید به سرعت پخش شود. اما از آن سریعتر. نقض آن دروغ است!

همان یکی، دو نفری که در خانه «سردار معین‌خان» دیده بودند که «ننه حوا» و «معین‌خان» با تفنگ منصور، پسرخان کشته شده‌اند. کافی بودند تا آثار سروصدایی که منصور در آبادی راه انداخته بود از بین ببرند. به شکلی که: همه از سر ترس باور کرده بودند که قاتل. ستار است!

اما همه می‌دانستند که ستار بی‌گناه است!

منصور اما. همانقدر که توانست این نقش را بازی کند، کافی بود تا ژاندارمها دیگر کاری به کار او نداشته باشند. اگرچه خود ژاندارمها نیز خوب می‌دانستند نباید زیاد علیه ستار سخت بگیرند!

منصور وقتی موفق شد آشوب روستا را بخواباند به تهران برگشت. حالا برای او یک چیز مشخص بود؛ که همه تلاشهایی که این چند سال کرده بود تا «ولیعهدی سردار معین‌خان» را عهده‌دار شود تا پس از پدر. خان آن آبادی شود. بی‌ثمر مانده بود. در این میان خوشحالتر از همه برادر کوچک منصور بود که بی‌جنگ و جدال. صاحب تاج و تخت پدر شده بود. محمود. برادر منصور و پسر کوچکتر خان که همیشه در آرزوی این بود که روزی پس از پدر - و پس از منصور - خان شود. یکباره صاحب این عنوان شده بود. بین دو برادر یک توافق ناگفته به‌وجود آمد! محمود که از خود رعیتها حقیقت کشته شدن پدر را شنیده بود. با برادر بزرگش بر سر خون پدر معامله کرد: منصور دیگر پی «خان شدن» نمی‌رود. محمود نیز راز مرگ پدر را با فامیل مطرح نمی‌کند!

منصور اما. حالا که آن تاج و تخت را از دست رفته می‌دید. باید نزد زن و فرزندانش - مخصوصاً زنش - خود را توجیه می‌کرد. از همان روزی که منصور فهمیده بود باید جانشین پدر شود و به پیشنهاد «سردار معین‌خان» قرار بود دختری مثل «صدیقه» را در روستا «صیغه» کند. تا هم در تهران زن و فرزند داشته باشد و هم در روستا دلمشغولی! حالا که می‌دید «خان» بودن به برادر رسیده، برای آنکه باز هم صاحب قدرت شود به سراغ «پروفسور» رفت!

پروفسور دو. سه نفر میهمان داشت که مستخدم خبر آمدن «منصور» را بهش دادند. پسر جوان دوست دیرینه و مرحومش را یکساعتی توی باغ تنها گذاشت و پس از آنکه میهمانانش رفتند. به سراغ او رفت. پروفسور که شغلش پیدا کردن آدمهای مطمئن و قابل اطمینان برای سازمان امنیت بود. این را خوب می‌دانست که اگر قرار است کسی را به سازمان معرفی کند. باید کسی باشد که خودش از او «گزک» داشته باشد! و همین بود که وقتی آن روز دید منصور از ترس قاتل پدر معرفی شدن آنطور سرسام گرفته. با خود اندیشید:

«کی از این پسر بهتر که هم عشق قدرت داره. و هم بعد از این هرگز نمی‌تونه به من «نه» بگه!»

و حالا که می‌دید پس از چند هفته منصور به سراغش آمده شاد شد و آغوش باز کرد:

- به به به به. چه پسری؟ کجایی تو منصور؟ زودتر از اینها منتظرت بودم. [و بعد صدایش را پایین آورد و به آرامی گفت:] بالاخره اون قاتل نامرد پدرت دستگیر شد؟

منصور لحظه‌ای تبسم کرد و بعد رنگ از چهره‌اش پرید که ناگهان صدای قهقهه پروفسور او را به خود آورد:

- دارم باهات شوخی می‌کنم پسر... خب ببینم پسرجان، دوست داری بیای توی اداره من، پیش

بقیه در صفحه ۳۹

شکرخند

۳۹۵

شصت سال طنز در اطلاعات هفتگی

شماره ۷۱۱ ـ سال پانزدهم ـ اول اردیبهشت ۱۳۳۴

تندروی

دوستی را یکی به رهگذری   دید همراه با زن و پسری
گفت: این بچه کیست با آن زن   گفت: هستند بچه و زن من
گفت: کی ازدواج پیش افتاد   گفت: یک سال پیش از این رخ داد
گفت: این بچه را از او داری؟!   گفت: این بچه هم از اوست، آری
گفت: این چند ساله است مگر؟   گفت: هست از سه سال افزونتر
گفت: کی وصلتی پس از یک سال   بچه آرد سه ساله، از دنبال؟!
گفت: این بچه بس که بود قوی   بوده زاول به راه تندروی!
زودتر درک کرده دنیا را   تا ببیند عروسی ما را

ابوالقاسم حالت

شماره ۷۱۳ ـ سال پانزدهم ـ پانزده اردیبهشت ۱۳۳۴

پول اداره

ای کفش عزیز پاره پاره   ای بدپک و پوز و بدقواره
ای رفته چو کفش تیره روزان   صدبار به پیش پنبه دوزان
ای چون دل عاشقان دوصد چاک   ای خورده به جای واکس بس خاک
یک روز سیاه بودی و نو   و ز نور به چهرهٔ تو پرتو
آنقدر دواندمت پی یار   تا پاره شدی و رفتنی از کار
وزگردش سال و ماه و هفته   آن رنگ سیاه نیز رفته
چون چشم بخیل بس که تنگی   با پای برهنه‌ام بجنگی
هر چند ز وصله پنبه پیدن   رستم نتواندت کشیدن
ده روز دگر مشو تو پاره   تا پول بیگرم از اداره

دکتر ایرج دهقان

شماره ۷۱۶ ـ سال پانزدهم ـ ۵ خرداد ۱۳۳۴

رؤیت هلال!

می گویند ناصرالدین شاه در آخر ماه مبارک رمضان برای رؤیت هلال به بام رفت و هنگامی که چشمش مانند عقربه ساعت به دنبال هلال می گشت در خانهٔ مجاور که متعلق به وزیرش بود دختر زیبایی را دید که او هم به دنبال هلال می گردد. طبع شاعرانه ناصرالدین‌شاه گل کرد و این مصرع را سرود.

در شب عید آن پری رخ، بی‌نقاب آمد برون.

اما هر چه کرد مصرع دوم را نتوانست بگوید. صبح ماجرا را با وزیرش درمیان نهاد. وزیر گفت قربان اگر اجازه بفرمایید این مصرع را با همان دختر که صبیه چاکر است در میان نهم، چون طبع شعر دارد شاید بتواند پاسخ مصرع شما را بدهد.

شاه قبول کرد و وزیر آن مصرع را پیش دخترش برد. دختر وزیر تا چشمش به آن مصرع افتاد. بلافاصله جواب داد:

در شب عید آن پری‌رخ، بی‌نقاب آمد برون

ماه می‌جستند مردم، آفتاب آمد برون

قهرمان دو!

داد و بیداد از این وضع ترافیک، فیک فیک
که در آن می‌ترکد طایر و لاستیک، تیک تیک
موتوری رد شود از قرمز و زیرت گیرد
بشکند گردن و پایت چو سرامیک، میک میک
در خیابان که چنین است موتور، وای اگر
بگذرد گر ز یکی کوچه باریک، ریک ریک
این چنین وضع هشلهفت، ندیده است کسی
نه به چاد و نه زئیر و نه موزامبیک، بیک بیک
چه به تاکسی بنشینی، چه درون اتوبوس
می‌شود تیره تو را جامه چو ماژیک، ژیک ژیک
در امان نیست کسی داخل آنها ابداً
نه مسلمان و نه آسوری و نه سیک، سیک سیک
آش و لاشت بکند، تا که به مقصد برسی
خط سیرش چه بود دور و چه نزدیک، دیک دیک
بشنوی ضجه و فریاد مسافرهایش
بین امواج نوای خوش موزیک، زیک زیک
می‌دهد سخت به یک آدم قزمیت فشار
آنکه دارد شکمی گنده‌تر از خیک، خیک خیک
می‌کند بار بسی بیشتر از ظرفیتش
هیچ کس زهره ندارد که زند جیک، جیک جیک
سفت و محکم تو هر آنقدر چو خارا باشی
از تکانش بشوی نرم چو ششلیک، لیک لیک
تازه آن هم نبود یافتنش ساده و سهل
هست محتاج به صد نقشه و پلتیک، تیک تیک
مخلص از بس که دویدم پی تاکسی، شده‌ام
قهرمان دو صدمتر المپیک، پیک پیک!

محمد عمادی ـ دبی

دوست ارجمند سؤال فرموده‌اید. می‌خواستم بدانم آیا تاکنون شعری در این سبک توسط شاعران طنزپرداز سروده شده است یا خیر؟ چون شخصاً تاکنون به این نمونه از شعر برنخورده‌ام و به این باورم شاید ناخواسته! مبتکر سبک جدیدی شده‌ام.

مخلص هم عجالتاً در همین باور باقی می‌مانم، اما چنانچه در آثار پیشکسوتان طنز، چنین سبکی را مشاهده نمودم شما را مطلع خواهم کرد.

با آرزوی توفیق روزافزون شما

شرط می‌بندم

گرانی می‌شود کم‌کم فراری، شرط می‌بندم
و بیرون می‌رود از هر دیاری، شرط می‌بندم
رسد محبوب مردم، حاجی ارزانی پس از چندی
اگر گفتار من باور نداری، شرط می‌بندم
ببیند محتکر زین پس ضررهای کلانی را
نماید از ضررها آه و زاری، شرط می‌بندم
شود ماهی فراوان، مرغ ارزان، میوه ارزانتر
نگو حرف تو حدس است یا شعاری، شرط می‌بندم
نه دارایی بگیرد مالیات از کسب و کار ما
نه می‌گیرد عوارض شهرداری، شرط می‌بندم
چو ماشین می‌شود ارزانتر از سابق، یقین دارم
شوم من صاحب بنز سواری، شرط می‌بندم
اگرچه شعر خود در خواب و بیداری سرودم من
بماند بعد مخلص یادگاری، شرط می‌بندم

راشد انصاری ـ بندرعباس

تمام شرط تو از خوشخیالی ست «راشد آقاجان»
که می‌مانی یقیناً در خماری، شرط می‌بندم

پاورقی ایرانی

سالهای خاکستر

بقیه از صفحه ۳۷

خودم مشغول بشی؟ اون هم کاری که اولاً صاحب چنان قدرتی میشی که بزرگ و کوچیک پیش پات تعظیم کنند! ثانیاً چنان ثروتی به هم بزنی که برادرت توی آبادی، خوابش‌رو هم نبینه. ثالثاً...

منصور اما، فقط در فکر همان «اولاً» بود و بس! او وقتی از زبان پروفسور شنید که کارش چیست، برای لحظاتی تنش لرزید، قدرت اما، او را مست کرده بود!

□□

منصور چنان وفاداری و فداکاریهایی از خود در طول سه سال بروز داد که «پروفسور» هم فکرش را نمی‌کرد! و اما پروفسور آنقدر آینده این جوان را روشن دید که به‌راحتی «بالاسریها» را به دادن لقب «معین‌السلطنه» به آقای «منصور معینی» راضی کرد!

و آن شب که زمستان تازه آغاز شده بود، پریزاد که چهار سال از ازدواجش با منصور می‌گذشت، به افتخار اینکه شوهرش صاحب لقب «معین‌السلطنه» شده است، میهمانی بزرگ و باشکوهی تشکیل داد که در آن، اکثر بزرگان دربار دعوت داشتند!

معین‌السلطنه - یا همان منصور معینی دیروز - وسط باغ داشت با میهمانها گپ می‌زد و می‌خندید که یکی از مستخدمها صدایش کرد:

- آقا... دم در کارتان دارند...

معین‌السلطنه که خوب می‌دانست امشب قرار است میهمانهایی به خانه‌اش بیایند که جز او کس دیگری نمی‌شناسدشان، به همه آنها گفته بود [موقعی که جلوی در رسیدین منو صدا کنین تا خودم با آداب و رسوم به بقیه میهمانها معرفیتون کنم] و مستخدم هم که این دستور را از معین‌السلطنه داشت، حالا آمده بود تا خبر حضور یک میهمان دیگر را جلوی در بدهد!

معین‌السلطنه که کله‌اش حسابی گرم بود، «خنداخند» از بقیه میهمانها جدا شد تا به استقبال تازه وارد برود.

جلوی دَر اما، وقتی معین‌السلطنه میهمان تازه‌وارد را دید، ناگهان بدنش یخ کرد و زانوانش چنان لرزید که کم مانده بود زمین بخورد و در همان حال گفت:

- تو...؟

ادامه دارد

جلویٰ در چه کسی انتظار معین‌السلطنه را می‌کشید؟ این میهمان که بود که معین‌السلطنه این‌طور جا خورد؟ محمود اکبرزاده در روز شنبه، ۹ تیرماه، از ساعت ۱۵ الی ۱۷ کنار تلفن ۲۹۹۹۳۴۳۵ منتظر نظرات شماست!

داستان زندگی

ریسمان سیاه و... سیاه!

بقیه از صفحه ۱۷

[آن هم اسماً] می‌خواستند از من بگیرند! و مسائلی دیگر از این قبیل که تمامش مالی بود و باعث شد که من کمی به فکر بیفتم و نه رفتارم عوض شود!

در سفر بعدی، ماشین را به صورت امانت نزد همان دوست وفادارم - محمد - گذاشتم و بعد که از اسپانیا با خواهرم تماس گرفتم، متوجه لحن سرد آنها شدم و دلیلش را نفهمیدم. نکته جالب این بود که روزی از اسپانیا به شهرستان آنها زنگ زدم و پس از اتمام مکالمه‌ام با ابوالفضل و خداحافظی کردن، من ناخودآگاه چند ثانیه گوشی را نگه داشتم، اما ابوالفضل همزمان که می‌خواست گوشی را به زمین بگذارد [درحالی که تصور می‌کرد تماس قطع شده] رو به مینا گفت: «عوضی میگه...» مغزم آتش گرفت! مگر من چه کرده بودم که مستحق توهین بودم؟

چند هفته بعد که از آن سفر تجارتی برگشتم، در اولین فرصت به سراغ مینا رفته و دلیل رفتار شوهرش را پرسیدم که گفت:

- ابوالفضل از اینکه تو ماشین را به ما نداده و به محمد داده‌ای ناراحته!

این حرف مینا زنگ خطری در گوشم بود به این معنی که؛ آنها واقعاً فکر می‌کنند من احمق هستم! یا اینکه دچار این تصور شده‌اند که من باید به آنها برسم! یا شاید هم فکر می‌کردند من پولم را از سر راه پیدا می‌کنم! نکته بعدی که باعث شد کاملاً در رفتارم تجدیدنظر کنم این بود که متوجه شدم آنها خانه خودشان را که سه دانگش اسماً متعلق به من بود [و سوای سند درقبال یک چک این مالکیت مشخص می‌شد] اجاره داده‌اند! و بعد باز هم بی‌خبر از من، به خانه شخصی من اسباب‌کشی کرده و در آنجا مستقر شده‌اند! واقعاً معنی این کارشان را نمی‌فهمیدم که چطور به خودشان چنین اجازه‌ای داده‌اند؟ با این حال با خونسردی فقط ازشان خواستم که خانه مرا ترک کنند! فکر می‌کنید این کار کی انجام شد؟ چند ماه بعد! درحالی که خانه را مثل یک مخروبه تحویلم دادند!

مجموع این اعمال باعث شد که برخلاف میلم باور کنم که خواهر و شوهرخواهرم مرا فقط جهت منافعم می‌خواهند! و درست از روزی که این را فهمیدم، تبدیل شدم به شمربن ذی‌الجوشن!

دردسرتان ندهم، حاصل زیاده‌خواهیهای ابوالفضل و مینا به آنجا رسید که مجبور شدم در مورد خانه به این نتیجه برسم که سهم هر کس مشخص شود!

و تازه اینجا بود که آنها باطن واقعیشان را نشانم دادند! اما چگونه؟ عرض می‌کنم؛ ما در سال ۱۳۷۵ خانه را به صورت شراکتی به مبلغ چهار میلیون و خرده‌ای خریدیم که سهم من دو میلیون و صد هزار تومان بود! اما روزی که قرار شد حساب و کتاب کنیم، مینا و ابوالفضل گفتند: [آن روز خانه را به مبلغ پنج میلیون و خرده‌ای خریدیم ولی به تو نگفتیم!]

تعجب نکنید، این اول کار است! بگذارید فقط شمه‌ای از صورتحساب خانه شراکتی را که خواهر و شوهرخواهرم [با آن همه حقی که از من بر گردن داشتند] برایم درست کردند برایتان بنویسم! روزی یک صورتحساب برایم ارسال کردند با این مضمون:

بابت هزینه‌های سند زدن: هفده هزار و پانصد تومان [درحالی که سند به نام آنها بود و من فقط یک چک داشتم.]

بابت شارژ آپارتمان: ۱۷۵۰۰۰ ریال [درحالی که من آنجا زندگی نمی‌کردم]

بابت ایزوگام / خرده خرجهای آپارتمان / و انشعاب لوله آب: ۲۸۰/۰۰۰ ریال [باز هم بابت خانه‌ای که آنها زندگی کردند.]

و... و از همه مهمتر؛ این دو قلم آخر بود که خوب توجه کنید:

بابت درست کردن کار پاسپورت: ۳۰۰ هزار تومان [یادتان باشد که ابوالفضل فقط به اداره پاسپورت رفت و به آنها توضیح داد که اشتباه می‌کنند - آن هم در زمانی که من آنقدر مهربانی کرده بودم.]

بابت حق مشاوره خرید ماشین برای شما: ۵۰ هزار تومان.

بابت حق مشاوره برای گرفتن دفترچه بیمه تامین اجتماعی: ۱۰۰/۰۰۰ تومان!

و از همه مهمتر آنچه قلبم را سوزاند این صورتحساب آخری بود که:

برای پذیرایی از شما در طول یکسال و نیم که به خانه ما آمدید و رفتید؛ روزی پنج هزار تومان!

آری، می‌بینید؟ این هزینه‌ها از جانب یک غریبه برای من نوشته نشده است! این هزینه‌ها را خواهرم حساب کرده است! خواهری که من جهیزیه‌اش را کامل کردم و اگر من نبودم هرگز صاحب خانه نمی‌شد و...

دیگر چه بگویم؟ نمی‌دانید چقدر دلم شکسته است! نمی‌دانید چقدر از این نامردمیها رنجیده‌ام! نمی‌دانید چقدر دلم می‌خواهد جایی زندگی کنم که هیچ بنی‌البشری نباشد!

□

□

و اما کلام آخر: مینا خودت که می‌دانی؟ [بگذار ابوالفضل خودش را به ندانستن بزند] خودت که می‌دانی من در حق تو نه‌تنها برادری که حق پدری دارم! اما تو چه؟ مهم نیست، من تو و شوهرت را و همه کسانی را که به من ظلم کرده‌اند، به خدا واگذار می‌کنم. همین و بس!

جنگ هنر

زیر نظر: جعفر گودرزی

پاسخ به نامه‌ها

رؤیا عباس‌زاده از شاهین‌شهر

در سینمای قبل از انقلاب از چند کار اسفندیار منفردزاده و مرتضی حنانه که بگذریم، چیزی به نام «موسیقی فیلم» وجود نداشت!

اصغر میرسجادی از سنندج

راج کاپور در ۱۴ دسامبر ۱۹۲۴ در پیشاور هند به دنیا آمد. او تحصیلاتش را در بمبئی و کلکته به پایان رساند و در اواخر دهه ۱۹۳۰ به عنوان کلاکت‌زن و کارگر صحنه وارد عالم سینما شد و در سال ۱۹۴۷ نقش اول فیلم «نیل کمال» را به دست آورد.

راج کاپور در سال ۱۳۶۷ درگذشت. اسامی برخی از فیلم‌های وی به شرح زیر است:

آواره، آقای ۴۲۰، سنگام، اسم من دلقک، بوبی و... که اینها جزء پرفروشترین فیلم‌های تاریخ سینمای هند هستند.

فاطمه صادقی از تهران

از خبرهایی که در نشریات چاپ می‌شود، می‌توان درباره ساخت مسابقه‌های تلویزیونی آگاه شد. همسر لعیا زنگنه فعالیت سینمایی ندارد.

نوشین بلالی از ساری

دوبلور آزیتا لاچینی در مجموعه تلویزیونی «پاییز صحرا» نیکو خردمند بوده است.

حسین بخشایی از اردبیل

مدیر تولید فیلم، کسی است که سرمایه فیلم را دراختیار می گیرد و در مراحل مختلف آن را هزینه و مصرف می کند.

معصومه محمدیان از رامهرمز

از لطف و عنایت شما سپاسگزاریم. اگر خواننده دائمی مجله ما باشید، می‌دانید که ما هر هفته با یکی از هنرمندان گفتگو داریم.

شاهین لطفی از اراک

دوست عزیز و گرامی، ما کسی نیستیم که خودمان را بگیریم. وقتی می‌گوییم فلان نویسنده‌ای که با ما همکاری می‌کند، در دفتر نشریه حضور ندارند، به شما دروغ نگفته‌ایم. آقای شتی و خانم ضرابی بیشتر مطالب به ما می‌رسانند و کمتر در دفتر مجله حضور می‌یابند. با این حال اگر جسارت و تندی‌ای از سوی ما صورت گرفته، از شما معذرت می‌خواهیم.

نهمین جشنواره تولیدات مراکز صدا و سیما در ارومیه برگزار می‌شود

در آستانه برگزاری نهمین جشنواره تولیدات رادیویی و تلویزیونی مراکز صدا و سیمای استانها (۱۴-۱۲ تیرماه) مهندس ضرغامی معاون امور مجلس و استانهای صدا و سیما در یک مصاحبه مطبوعاتی سیاستهای کلی سازمان در حوزه استانها، اهداف و سیاستهای برگزاری جشنواره را تشریح کرد.

آقای ضرغامی در گفتگو با خبرنگاران با بیان این که شعار جشنواره امسال، مردم‌سالاری دینی، اقتدار ملی و رسانه بومی است، یکی از رسالتهای اصلی صدا و سیما را در برابر پدیده جهانی شدن، تقویت و نهادینه کردن فرهنگ بومی به وسیله رسانه‌های بومی آن مراکز ذکر کرد.

معاون امور مجلس و استانهای صدا و سیما با اشاره به اینکه نقد و آثار هنری در فضای کنونی کشور دستخوش گرایشهای سیاسی شده است، این جشنواره را محل مناسبی برای این کار دانست و افزود: «در این جشنواره که همایش بزرگی است با حضور همه هنرمندان، برنامه‌سازان و دست‌اندرکاران تولیدات رادیو و تلویزیون، کلیه نظرات انتقادی و کارشناسی در مورد آثار هنری به نحو صحیح مطرح می‌شود.»

آقای ضرغامی تفاوت اصلی جشنواره امسال را نسبت به جشنواره‌های دیگر معرفی استانهای برتر دانست و گفت: «در این جشنواره علاوه بر معرفی آثار برتر در پنج رشته تخصصی، برای اولین بار اگر یک استان در پنج موضوع تخصصی به طور نسبی حائز اکثریت امتیاز شود، به عنوان مرکز برتر معرفی و تندیس جشنواره را دریافت خواهد کرد.»

آقای ضرغامی آثار راه یافته به جشنواره را شامل پنج گروه تلویزیونی، رادیویی، خبری، سرود و موسیقی و تحقیقاتی در ساختارهای مختلف دانست و افزود: «در مجموعه ۱۳۴۱ اثر مورد بررسی هیاءت انتخاب آثار قرار گرفته است که با این آمار امسال چیزی حدود صددرصد افزایش کمی نسبت به آثار ارسالی سال گذشته داشته‌ایم.»

وی مجموعه آثار ارسالی در قسمت‌های مختلف را به شرح زیر ذکر کرد: «مجموع آثار تلویزیونی ۳۲۵ اثر، آثار انتخاب شده برای داوری نهایی ۱۱۴ اثر، مجموع آثار رادیویی ۲۲۶، آثار راه یافته شده ۶۲، آثار خبری اعم از تلویزیونی و رادیویی ۵۱، آثار راه یافته شده ۱۱۸، آثار سرود و موسیقی ۱۴۶، آثار راه یافته شده ۸۰، آثار تحقیقاتی ۱۹۸، آثار راه یافته شده ۳۵ اثر.»

آقای ضرغامی با اشاره به لزوم توجه جدی به مراکز صدا و سیمای استانها گفت: «۱۰ درصد از تولیدات شبکه‌های سراسری در استانها صورت می گیرد و از سال ۷۹ تاکنون نیز از ۴۱ برنامه‌ای که در جشنواره‌های خارجی شرکت داشته‌اند، ۲۳ برنامه آن از تولیدات صدا و سیمای مراکز بوده است.»

آشنایی با سینماگران ایران (۳)

❖محمدرضا فروتن
❖تولد: ۱۳۴۷ (تهران)
❖تحصیلات: فارغ‌التحصیل رشته روان‌شناسی
❖مجرد

محمدرضا فروتن از جمله بازیگران جوان و باآتیه‌ای است که یک‌شبه ره صدساله را پیمود و به محبوبیت قابل توجهی دست یافت.

او با استفاده از رشته تحصیلی‌اش که بر بازیگری‌اش تاءثیر گذاشته، به سرعت راه ترقی را طی و نقش‌هایی به‌یادماندنی ایفا کرد.

او با بازی در قسمتی از مجموعه تلویزیونی «سرنخ»، تواناییهای بالقوه خود را به رخ کشید، اما این توانایی به نوعی در فیلم «ماه و خورشید» به هرز رفت تا اینکه در «مرسدس» متجلی شد.

درخشش او در فیلم «قرمز» از او بازیگری ساخت که می‌تواند در نقشهای پرشر و شور و احساساتی با عکس‌العمل‌های غیرقابل پیش‌بینی به خوبی ظاهر شود.

فروتن آدمی کم‌حرف، کمی خجالتی، اما بسیار مؤدب و متین است.

بازیهای زیبای این بازیگر در فیلم‌های متولد ماه مهر، اعتراض، زیر پوست شهر، دوزن، فریاد و... نشان داد که یک بازیگر تا چه حد می تواند در موفقیت یک فیلم نقش داشته باشد.

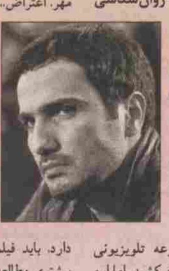

او بعد از بازی در چند فیلم، بازی در تئاتر را هم تجربه کرد و در نقش «رمئو» ظاهر شد و توانست از پس ایفای آن هم به خوبی برآید.

فروتن درحال حاضر یکی از سوپراستارهای سینمای ایران است که سالی چند فیلم بازی می کند.

او با توجه به جوانی و انرژی‌ای که دارد، باید فیلمنامه‌ها و قصه‌ها را باوسواس و دقت بیشتری مطالعه کند تا بتواند به عنوان بازیگری ماندگار در ذهن مخاطبان سینمای ایران بماند.

آخرین فیلم فروتن «رقص با رؤیا» نام دارد که در آرژانتین ساخته شده است.

تام کروز و حضور در برترین فیلم‌ها

تام کروز با نام کامل توماس کروز ماپوتر در سوم جولای سال ۱۹۶۲ در سیراکیوز نیویورک به دنیا آمد.

والدین او همیشه در سفر بودند و مانند کوچ‌نشینان، هیچ‌گاه خانه ثابتی نداشتند. (او در طول چهارده سال در پانزده مدرسه در ایالات متحده و کانادا ثبت‌نام کرد).

او تنها پسر درمیان چهار فرزند آنهاست. (سه خواهر دارد به نامهای ماریان - لی‌آن - کس) تام کروز پسرعموی ویلیام ماپوتر بازیگر سینماست.

او در چهارده سالگی همراه خانواده و شوهر جدید مادرش در گلن ریج نیوجرسی سکنی گزید و در دبیرستان گلن‌ریج ثبت‌نام کرد و همانجا بود که به بازیگری علاقه‌مند شد. اما تا آن زمان، از آنجا که او پسری بسیار مذهبی و حساس بود، قصد داشت که کشیش شود و در سمیناری نیز به همین منظور نام‌نویسی کرد، ولی بعد از یک سال آنجا را ترک کرد.

او در دبیرستان بعد از آنکه به علت صدمه‌دیدگی زانو، موقعیت خود را در تیم کشتی از دست داد به بازیگری روی آورد و پس از آنکه در ۱۸ سالگی فارغ‌التحصیل شد (۱۹۸۰) به نیویورک رفت.

تام کروز با ایفای اولین نقش خود در فیلم «عشق بی‌پایان» به‌طور غیرمنتظره‌ای توجه تمام مخاطبان را به خود جلب کرد. تام با وجود قد و اندام نه‌چندان رشیدش! درخلال پنج سال در تعدادی از برترین فیلم‌های دهه ۸۰ ایفای نقش کرد. فیلم‌هایی از قبیل «تاپ گان»، «دین من»، رنگ پول و «متولد چهارم ژوئیه».

در دهه ۹۰ آنچنان که انتظار می‌رفت، او به یکی از مشهورترین و گرانترین (با دستمزدهای به‌طور متوسط ۱۵ میلیون دلاری) بازیگران جهان مبدل شد و در فیلم‌های رکوردشکن و مطرحی نیز ایفای نقش کرد.

فیلم‌هایی چون «مصاحبه با خون‌آشام»، «ماموریت: غیرممکن»، «جری مگوایر» که البته به خاطر بازی در آنها از دریافت جایزه اسکار نیز بی‌نصیب نماند.

در سال ۹۰ او دوباره عقاید دین‌دارانه و پارسامنشانه کاتولیکی خود را اعلام کرد و در مصاحبه‌ای اظهار کرد که تعلیمات کلیسای سانتیولوژی **Scientology** باعث شفای او از بیماری مغزی (بی‌نظمی و اختلاف عدم توانایی در درک و بازشناسی کلمات) شده است. این گفته او، جنبش و غوغایی را در محافل و انجمن‌های پزشکی باعث شد.

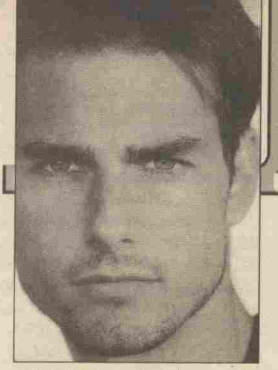

کروز در تاریخ ۹ می سال ۱۹۸۷ با «می‌می راجرز» ازدواج کرد، اما در سال ۱۹۹۰ از یکدیگر جدا شدند و در تاریخ ۲۴ دسامبر همان سال او با «نیکول کیدمن» ازدواج کرد و سرپرستی دو بچه را به نامهای «ایزابلا و کارنر» به عهده گرفتند. با این حال آنها در پنجم فوریه ۲۰۰۱ از یکدیگر جدا شدند.

تام عاشق اسکی در آسمان و غواصی و راندن هواپیمای اختصاصی خود است.

کروز در سال ۹۸ موفق به دریافت جایزه «جان هیوستن» برای فعالیت‌های هنری خود شد. او یکی از محبوبترین اعضای جامعه سینمایی و مردی متفکر، آگاه و مهربان است که به دست و دلبازی، دلسوزی و شفقت شهرت دارد.

او در سال ۹۶ هنگام رانندگی متوجه شد که اتومبیلی خانمی را زیر گرفته و از معرکه گریخته است. کروز مجروح را به بیمارستان رساند و کل هزینه درمانی او را شخصاً پرداخت کرد. جالب است بدانید، شخص مجروح خانم «هیلوساوینهلس» بازیگر برزیلی بود.

درحال حاضر او در تلاش برای به دست آوردن سرپرستی دو فرزند خوانده خود است. شاید مایل باشید که مبلغ دستمزدهای واقعی او را بدانید، پس خوب دقت کنید:

۱- Taps ۱۹۸۱ - ۸۵۰ دلار
۲- مصاحبه با خون‌آشام - ۱۹۹۴ - ۱۵ میلیون دلار
۳- چشمان کاملاً بسته - ۱۹۹۹ - ۲۰ میلیون دلار
۴- جری ماگویر - ۱۹۹۶ -
۲۰ میلیون دلار
۵- گزارش اقلیت - ۲۰۰۲ -
۲۵ میلیون دلار + درصدی از سود کلی فیلم
۶- ماموریت: غیرممکن ۲۰۰۰ -
۲۰ دلار میلیون + سود ۳۰ درصد = ۷۰/۰۰۰/۰۰۰ دلار.
۷- آسمان وانیلی - ۲۰۰۱ -
۲۰ میلیون دلار + سود ۲۰ درصد.

آشنایی با حقه‌ها و ترفندهای سینمایی (۲)

*خرد شدن صندلی بر سر و کله بازیگر

در فیلم‌های حادثه‌ای و پرزد و خورد، گاهی می‌بینیم که صندلیها و چهارپایه‌ها بر سر و روی بازیگران خرد و خمیر می‌شود، بدون اینکه صدمه‌ای به بازیگر وارد شود. این نوع صندلیها و چهارپایه‌ها از چوب نرم ساخته شده‌اند و در ساختن آنها به هیچ‌وجه از میخ و یا پیچ استفاده نمی‌شود و تخته نشیمن آن نیز از ورقه‌های نازک است.

در فیلم‌ها برای بهتر شکسته شدن آنها، بر روی چوبها شیارهایی ایجاد می کنند.

*خراب شدن ساختمان

برای نشان دادن خراب شدن یک ساختمان در فیلم‌ها، از دو روش استفاده می‌شود؛ یا از ماکت ساختمان استفاده می کنند و ماکت را از بین می‌برند و یا برای فروریختن یک ساختمان، از عکس استفاده می کنند. برای این کار ابتدا عکس ساختمان را به قطعات مختلف تقسیم می‌کنند و در هنگام فیلمبرداری هر فریم، در هر مرحله قطعات را کمی از هم دورتر می کنند. درنهایت ساختمان به صورت یک مخروبه در پایین کادر به تصویر کشیده می‌شود.

*نشان دادن اشعه‌های نور خورشید

برای نشان دادن اشعه‌های نور خورشید در فیلم‌ها از روش زیر استفاده می‌شود:

با کشیدن خطوط سیاه عمود بر هم، روی یک صفحه شیشه‌ای و نور دادن از پشت آن بر روی صحنه، می‌توان افکت تابش نور خورشید را از میان میله‌های جلو یک پنجره، به خوبی نشان داد. البته به همین ترتیب، می‌توان افکت یک پنجره پرنقش و نگار، یک در باز و یا پنجره مشبک زندان را در صحنه به وجود آورد.

*قندیل در سینما

برای تهیه قندیلهای آویزان در یک غار و یا جای دیگر، تکه‌های ورق پلاستیکی را لوله می کنند و در ظرف محتوی پارافین مذاب فرو و آویزان می کنند تا پس از خشک شدن بتوانند از آن استفاده کنند. ■

تازه‌ترین خبرها از جدیدترین فعالیت های هنرمندان

جعفر دهقان «بی‌همتا» در تهران

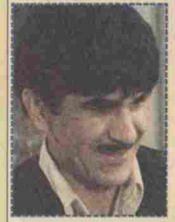

«بی‌همتا» کار جدید جهانگیر جهانگیری هفته آینده در تهران جلوی دوربین می‌رود.

مجید مظفری، جعفر دهقان و زیبا بروفه بازیگران این فیلم هستند.

تهیه کنندگی بی‌همتا را محمدرضا شرف‌الدین به عهده دارد.

مخملباف میزبان دوهزار هنرمند جهان

فیلم «سفرقندهار» ساخته محسن مخملباف دوشنبه ۲۳ مهرماه سال جاری - ۱۵ ماه اکتبر - در شهر پاریس و ۱۴ سینمای فرانسه به نمایش درمی‌آید و همزمان با اکران این فیلم در پاریس، مدال فدریکو فلینی سازمان یونسکو در سال ۲۰۰۱ به محسن مخملباف اعطا می‌شود.

در این مراسم، دوهزار هنرمند از سراسر جهان حضور دارند.

رؤیای تلخ بعد از شور عشق

نادر مقدس کارگردان فیلم «شور عشق» که سال گذشته فیلمش از سوی انجمن منتقدان و نویسندگان سینمایی ایران ، عنوان «زرشک زرین» را دریافت کرد، قرار است جدیدترین فیلم خود را با عنوان «رؤیای تلخ» جلوی دوربین ببرد.

پخش سریال «سنگ و شیشه» از شبکه سراسری تلویزیون دولتی بنگلادش

سریال «سنگ و شیشه» در ۲۰ قسمت ۳۰ دقیقه‌ای به زبان بنگالی دوبله و از شبکه سراسری تلویزیون دولتی بنگلادش درحال پخش است.

سریال «سنگ و شیشه» چهارمین سریال تلویزیونی ایرانی است که طی سالهای گذشته، بعد از سریالهای «سلطان و شبان»، «بوعلی‌سینا» و «مردان آنجلس» از شبکه سراسری تلویزیون دولتی بنگلادش (B.T.V) پخش می‌شود.

گفتنی است هزینه رایت پخش این سریال از سیما فیلم خریداری شده و مراحل دوبله و صداگذاری آن به‌طورکامل در رایزنی فرهنگی ج.ا.ا در داکا انجام شده است.

این سریال در شبهای چهارشنبه و سریال مردان آنجلس در شبهای سه‌شنبه از شبکه سراسری تلویزیون دولتی بنگلادش پخش می‌شود.

سریال خارجی «محافظان شخصی» به زودی از شبکه سوم سیما پخش می‌شود

محافظان شخصی محصول ۱۹۹۶ انگلستان و به کارگردانی «هایی‌جون بی‌یرمن» و «مک موری» به‌زودی از شبکه سه سیما پخش خواهد شد.

ماجرای این سریال که در هفت قسمت ۴۵ دقیقه‌ای تهیه شده، درباره چند ماءمور است که محافظت از مقامهای مهم انگلستان و میهمانان عالیرتبه آنها را به عهده دارند.

بازیگران سریال مذکور عبارتند از:

لوئیز لومبارد، جان شرانپل، شان پرت و...

محافظان شخصی به سرپرستی بهرام زند دوبله شده است و گویندگان آن عبارتند از: مینو غزنوی، نصرالله مدقالچی، بهرام زند، احمد رسول‌زاده، ناصر ممدوح، محمدعلی دیباج، ناصر نظامی، امیر هوشنگ زند، افشین ذی‌نوری، محمدعلی اشکبوس، محمد یاراحمدی، ناهید شعشعانی و افسانه پوستی.

خیرآبادی هم به جمع «تارزن و تارزان» پیوست

حمیده خیرآبادی هفته گذشته بازی در فیلم جدیدی با عنوان «تارزن و تارزان» را آغاز کرد.

اکبر عبدی، محمدرضا شریفی‌نیا، آتش تقی‌پور، رابعه اسکویی، عباس محبوب و... دیگر بازیگران این فیلم هستند که توسط علی عبدالعلی‌زاده ساخته می‌شود.

خلاصه داستان:

آقای آذرنیا برای صادر کردن عروسکهای ایرانی به خارج از کشور دچار مشکلاتی شده که زندگی او را به مخاطره انداخته است.

پسر او که سن و سال کمی هم دارد، به مشکلات پدرش پی می‌برد و...

پروانه نمایش برای چهار فیلم

هفته گذشته چهار فیلم به شرح زیر از سوی شورای پروانه نمایش، پروانه نمایش دریافت کردند.

«بچه‌های بد» ساخته علیرضا داوودنژاد، «تو که آزادی» به کارگردانی محمدعلی طالبی، «از کنار هم می‌گذریم» به کارگردانی ایرج کریمی و «آقای رئیس جمهور» به کارگردانی ابوالقاسم طالبی.

«مریلا زارعی» خبرنگاری که وارد ماجرایی پلیسی می‌شود

مریلا زارعی بازیگر جوان سینما و تلویزیون درحال حاضر مشغول بازی در مجموعه تلویزیونی «پلیس جوان» است.

او در این مجموعه ایفاگر نقش یک دختر خبرنگار است. پلیس جوان را سیروس مقدم می‌سازد.

فیلم‌ها به روایت گیشه

علفهای هرز	۳۵ روز	۶۰ میلیون تومان
سفر قندهار	۴۰ روز	۲۷ میلیون تومان
مارال	۱۵ روز	۲۸ میلیون تومان
آب و آتش	۱۰ روز	۲۹ میلیون تومان
آخر بازی	۵ روز	۶ میلیون تومان

دردسر «مربای شیرین» مرضیه برومند

جدیدترین کار مرضیه برومند فیلمساز خوش ذوق سینما و تلویزیون، با عنوان «مربای شیرین آماده نمایش شد.

این فیلم قصه پسربچه‌ای است که قصد دارد در شیشه مربایی را باز کند، ولی موفق نمی‌شود و ماجرای باز کردن آن شیشه به مدرسه و جاهای دیگر کشیده می‌شود و حتی کارخانه سازنده مربا هم درگیر آن می‌شود.

لیلا حاتمی، محمدرضا شریفی‌نیا و امیرحسین صدیق بازیگران اصلی این مجموعه هستند..

۲۰ میلیون دلار فروش یک فیلم در چهار روز

فیلم «اسوردفیش» هفته گذشته در صدر پرفروشترین فیلم‌های آمریکای شمالی قرار گرفت.

ین فیلم هفته گذشته با بازی جان تراولتا توانست در چهار روز نمایش به رقم ۲۰ میلیون دلار فروش دست یابد.

اسوردفیش قصه یک راهزن اطلاعاتی است.

سی ویکمین جشنواره رشد

سی و یکمین جشنواره بین‌المللی فیلم‌های آموزشی - تربیتی رشد، آبان ماه سال جاری

در تهران برگزار می‌شود.

آخرین مهلت دریافت آثار بیست و هفتم تیرماه ۸۰ تعیین شده است.

جشنواره مذکور به همت دفتر تکنولوژی آموزشی وزارت آموزش و پرورش برگزار می‌شود.

«رویگری» یک کاست و وسوسه کارگردانی

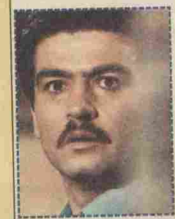

رضا رویگری بازیگر سینما، تئاتر و تلویزیون قصد دارد اولین فیلم بلند سینمایی خود را در صورت گرفتن مجوز، جلوی دوربین ببرد.

رویگری درحال حاضر مشغول ضبط کاست جدید خود با اشعار مولانا است.

فراهانی و زن گرفتن بابا

بهزاد فراهانی بازیگر حرفه‌ای سینما، تئاتر و تلویزیون به زودی در اولین تجربه بلند سینمایی تینا پاک‌روان با عنوان «بابام می‌خواد زن بگیره» ایفای نقش خواهد کرد.

«آبدارشاه» و حسین پناهی

حسین پناهی به‌زودی با مجموعه طنز «آبدارشاه» میهمان تلویزیون خانه‌ها می‌شود.

این مجموعه درحال حاضر در مرحله مونتاژ قرار دارد و اکبر عبدی، ثریا قاسمی و رضا بابک در کنار حسین پناهی هنرنمایی کرده‌اند.

رحیم رحیمی‌پور سازنده این مجموعه تلویزیونی است.

جمال شورجه و زندگی شهدای لشکر ده

جمال شورجه فیلمساز بااخلاق و متعهد سینما قرار است به زودی ساخت مجموعه‌ای تلویزیونی با عنوان «راز ستاره‌ها» را آغاز کند.

این مجموعه در ۲۶ قسمت پنجاه دقیقه‌ای برای شبکه تهران ساخته می‌شود. موضوع مجموعه مذکور شهدای لشکر ده سیدالشهداء است.

نویسنده فیلمنامه این مجموعه علی‌اکبر قاضی نظام است و تهیه‌کنندگی آن را سیداحمد میرعلایی به عهده دارد.

«خانه پدری» دانیال حکیمی در شبکه تهران

«خانه پدری» عنوان مجموعه‌ای تلویزیونی است که به زودی از شبکه پنجم تلویزیون به روی آنتن می‌رود.

این مجموعه در ۲۶ قسمت ۴۵ دقیقه‌ای توسط فریدون حسن‌پور ساخته شده است.

دانیال حکیمی، شقایق فراهانی، مهدی فتحی، پوراندخت مهیمن، بهزاد فراهانی و... بازیگران این مجموعه هستند.

«کلبه سفید» مجموعه تلویزیونی جدید

«کلبه سفید» عنوان مجموعه‌ای تلویزیونی است که به‌زودی از تلویزیون پخش می‌شود.

این مجموعه در بیست قسمت پنجاه دقیقه‌ای تولید شده است.

مریم سعادت، کیهان ملکی، آرش بزرگ‌زاده، حسین رفیعی، بیژن بنفشه‌خواه و... بازیگران این مجموعه هستند.

کلبه سفید را مهرداد رایانی مخصوص و رحمان سیفی آزاد به‌طور مشترک ساخته‌اند.

«جنگ سینمایی» از شبکه سوم سیما

«جنگ سینمایی» عنوان مجموع برنامه‌ای است که توسط امیرحسین آشتیانی‌پور در ۲۶ قسمت سی دقیقه‌ای برای شبکه سوم سیما در دست تهیه است.

این برنامه نگاهی جامعه‌شناسانه به سینما و جامعه با موضوعات خانواده ورزش، کودک و... دارد.

این جنگ را علی برزگر کارگردانی می کند.

ساختمان غفوریان را رضا عطاران پی‌ریزی کرده است!

مهران غفوریان بازیگر و کارگردان مجموعه‌های طنز درحال حاضر مشغول ساخت مجموعه‌ای با عنوان «ساختمان» است.

این مجموعه در ۹۰ قسمت ۴۵ دقیقه‌ای برای شبکه سوم سیما ساخته می شود و قرار است هر شب از این شبکه پخش شود.

نویسنده فیلمنامه این مجموعه رضا عطاران است.

مهران غفوریان، نصرالله رادش و... بازیگران مجموعه مذکور هستند.

«جزیره» مجموعه‌ای طنز از شبکه تهران

محمد صالحیان تهیه‌کننده پرکار تلویزیون، مجموعه طنزی را با عنوان «جزیره» در دست تهیه دارد.

این مجموعه در شصت قسمت ۲۵ دقیقه‌ای برای شبکه تهران ساخته می‌شود.

اتفاقات مجموعه مذکور در یک جزیره رخ می‌دهد.

جواد رضویان و داوود سلیمانی دو بازیگر اصلی این مجموعه هستند و جواد رضویان کارگردانی آن را به عهده دارد.

«ذبیح» و پایان تدوین

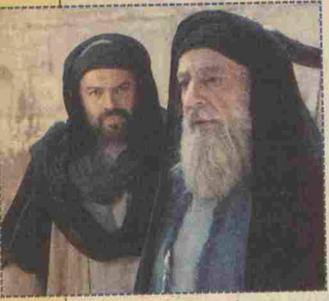

فیلم - مجموعه «ذبیح» درمرحله دوبله قرار دارد و قرار است از شبکه اول سیما پخش شود.

«ذبیح» ماجرای قربانی شدن «عبدالله» پدر پیغمبر اسلام است که بخشی از زندگی عبدالمطلب در آن به تصویر کشیده می‌شود.

عباس مرادیان و مصطفی پورحامدی کارگردانان این فیلم - مجموعه هستند و حسین ناظریان مدیریت تصویربرداری آن را انجام داده است.

تهیه‌کننده این فیلم - مجموعه سیمای مرکز یزد است که به سفارش معاونت مجلس و امور استانها تهیه شده است.

بازیگران : جمشید مشایخی، کاظم افرندنیا، مهوش افشارپناه و...

سریال دردسر والدین در شبکه سه سیما جلوی دوربین رفت

سریال «دردسر والدین» محصول گروه فیلم و سریال شبکه سوم سیما به کارگردانی مسعود نوابی جلوی دوربین رفت.

این سریال که در ۳۰ قسمت ۴۵ دقیقه‌ای تهیه می‌شود، درباره چند خانواده ایرانی است و غمها و شادیهای آنان را به تصویر می کشد.

«علی پورحاتم» کارمندی است که همسرش را از دست داده و می کوشد با پنج فرزندش ارتباطی خوب و دوستانه داشته باشد. او به دلیل درگیری پسرش با همکلاسی خود با فردی آشنا می‌شود که زندگی او را تغییر می‌دهد و این مسئله زندگی جدید او را پی‌ریزی می کند و...

دست‌اندرکاران این مجموعه تلویزیونی به شرح زیرند:

کارگردان: مسعود نوابی، مدیر تولید: عبدالله شهباززاده، نویسنده: فریدون فرهودی، مدیر تصویربرداری: حسن عمادی، تهیه‌کننده و مجری طرح: بیژن امکانیان.

بازیگران: فاطمه گودرزی، مهران مدیری، حمیده خیرآبادی، محمد فیلی، فرشید زارعی‌فر، خسرو سهامی، فرشاد کشانی، رئیسی و...

■

دو یادداشت

«مجید شتی»

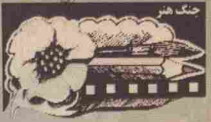

*امان از دست بعضی ها!

قضیه‌ای که الان قصد تعریفش را داریم، به هیچ‌وجه ارتباطی به رفیق‌بازی یا اینجور چیزها ندارد. این را همین اول کار می گوییم که حرف و حدیثی پشت سرمان نباشد!

راستش ما دوستی در دانشکده داریم که ده سال از خودمان بزرگتر است، برای خودش کلی آدم‌حسابی است و پیش از آمدن به دانشگاه هم فعالیت سینمایی داشته. این دوست ما، اهل آبادان است و بالطبع از اولین روز جنگ در منطقه‌های مختلف عملیاتی حضور داشته. در ضمن نویسنده هم هست و کتابی دارد به نام «قصه‌های شهر جنگی» که داستانهایش نتیجهٔ حضور مستقیم او در جنگ هستند. باز هم می‌گوییم که رفیق‌بازی در کار نیست. قصد تبلیغ هم نداریم، اما به صراحت می گوییم که این کتاب تنها کتابی بود که می‌دیدیم، همه را از همه طیف جذب می کند. چه آنها که طرفدار داستانهای مربوط به جنگ هستند و چه آنها که به کل از این عوالم بیرونند و علاقه‌ای ندارند.

در ضمن اگر اشتباه نکنیم، این کتاب پرتیراژترین کتاب جنگی است و کوله‌باری هم از عنوانها و جوایز مختلف مثل بهترین کتاب سال، یا بهترین کتاب ۲۰ سال دفاع مقدس و غیره دارد.

اینها را گفتیم که بدانید، خوب بودنِ این کتاب، فقط نظر شخصی ما نیست. حالا تازه می‌رسیم به اصل مطلب که از یکسال پیش قرار شد که این دوست ما از روی قصه‌های کوتاه این کتاب، فیلمنامه‌هایی بنویسد تا کارگردانهای محترم آنها را به تصویر بکشند. این کار انجام شد و فیلمنامه‌ها نوشته شد و تصویب شد و از تقریباً پنج ماه پیش تولید دوتا از آنها شروع شد. (البته حواستان باشد که برای تلویزیون!). خبر تولید این مجموعه را مجلهٔ خودمان هم به وقتش چاپ کرد و خیلی‌ها فهمیدند که از روی یکی از بهترین کتابها دارد، مجموعه‌ای ساخته می‌شود. ساختی که هیچ شباهتی به تولیدات معمول تلویزیون نداشت!

کسانی که در صحنهٔ ساخت این مجموعه حضور داشتند، همگی مدعی‌اند که کارگردانیِ این فیلمنامه‌ها بیشتر لایق سینما بود تا تلویزیون و سه ماه زمانی که برای فقط دو قسمت از آن صرف شد، نشان می دهد که چقدر در ساخت آن وقت و وسواس به کار رفته.

حالا ما شنیده‌ایم که گویا مسؤولان شبکه‌ای که این مجموعه برای آن ساخته می‌شده، تازه کتاب را خوانده‌اند و به نظرشان رسیده که قصه‌هایش از نظر ادبی ضعیف هستند و ثانیاً اصلاً با ارزشهای دفاع مقدس همخوانی ندارند! متن صورتجلسه و ریزِ نظرشان را هم خود ما دیدیم. راستش، وقتی این خبر را شنیدیم، کم مانده بود، سرمان را بکوبیم به دیوار. آخر اعمال سلیقه‌های عجیب و غریب تا کِی؟ کتابی که این آقایان، داستانهایش را ضعیف و مغایر با ارزشهای دفاع مقدس می‌دانند، پرتیراژترین کتاب جنگی است و جایزه‌ای مثل بهترین کتاب همهٔ ۲۰ سال دوران انقلاب (از بین کتابهای مربوط به جنگ) را در کیسه دارد. آن‌وقت یک نفر پیدا می‌شود و به دلایل عجیب و غریب، تولید مجموعه‌ای را که احتمالاً یکی از بهترینهای تلویزیون خواهد شد، متوقف می کند.

ما زیاد پای خاطرات این دوستمان نشسته‌ایم. چیزهایی برای گفتن دارد که در هیچ کتابی نخوانده‌اید یا در فیلمی ندیده‌اید. چیزهایی که هرکدام قابلیت تبدیل شدن به یک داستان جذاب را دارند. اما چون عمدتاً شباهتی به ماجراهای کلیشه‌ای معمولیِ حاجی و سید و غیره که از فرط تکرار شدن، اثرشان را به‌کل از دست داده‌اند، ندارند، حتی در کتابش هم از آنها چیزی نیاورده. البته کار عاقلانه‌ای کرده، چون احتمالاً آن آقای محترم مسوول شبکه، کتاب را کفرآمیز می‌خواند و شاید هم به سرش می‌زد که از این دوست ما شکایت کند. به هرحال ایران است و بازارِ داغ شکایت‌بازی‌اش!

اما چیزی که این آخر باید گفت، این که، اگر کسی که برنامه تلویزیون ما را ندیده باشد و این قضیه را بشنود، پیش خودش فکر می‌کند که این مملکت، عجب تولیدات سطح بالایی دارد که چنین داستانهایی در سیستم برنامه‌سازی‌اش ضعیف به حساب می آیند! اما اگر فقط یک روز، این شکنجه را بر خودش هموار کند و بنشیند از صبح تا شب، بین شبکه‌های مختلف رفت و آمد کند، قطعاً به همین نتیجه‌ای خواهد رسید که ما رسیدیم.

اینکه در تلویزیونی که برنامه‌ها و سریالهایش بعضاً تا این حد مبتذل و سطح پایین هستند، چطور جلوی ساخت یک مجموعه که می تواند خیلی خوب باشد، گرفته شود؟ آیا این صرفاً اختلاف سلیقه است یا ماجرا از جای دیگری آب می‌خورد؟!

به هرحال هرچه که هست، این آخرِ کار، تنها یک افسوس باقی می‌ماند که چرا، وقتی بعد از مدتها یک کارِ سطح بالاتر در تلویزیون آغاز می‌شود، ریشه‌اش را در همان ابتدا قطع می کنند و جایش را به انبوه برنامه‌هایی می‌دهند که هر قسمتشان چهار، پنج روزه فیلمبرداری شده و لبریز از ضعف‌هایی هستند که همه، حتی افراد عامی هم آنها را می‌بینند و می‌فهمند!

*ویدیو به جای سینما

اگر سرتان توی خبرهای سینمایی باشد، حتماً ماجرای توقیف شدن آخرین فیلم ابراهیم حاتمی‌کیا یعنی «موج مرده» را می‌دانید. البته ما قصد نداریم، این قصه را دوباره پیش بکشیم، موضوع بحث بر سر این است که، مدتی است نسخهٔ ویدیویی این فیلم در دست دوستان جابجا می‌شود. البته ما هنوز شانس دیدنش را پیدا نکرده‌ایم، اما آنها که دیده‌اند یا آنها که با بیننده‌های فیلم، رفیق هستند، گفته‌اند که این نسخهٔ ویدیویی، کیفیت بسیار بالایی هم دارد.

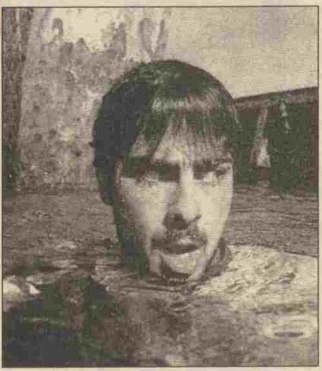

راستش نمی‌دانیم، این نسخه چگونه به دست مردم افتاده! البته می دانید که ما اصولاً خیلی چیزها را نمی‌دانیم(!). قطعاً با توجه به کیفیت بالای این نسخه و از آنجا که فیلمبرداریِ موج مرده به روش دیجیتال انجام شده، می‌شود حدس زد که از میان مراحل مختلف کپی کشیدنهای ویدیویی، یک نسخه هم به بیرون درز کرده. البته دروغ چرا؟ نیمهٔ پنهان وجود ما از هر اقدامی از این دست استقبال می کند. دیدن فیلم‌های توقیف شده، گرچه روی صفحهٔ کوچک تلویزیون، شانس بزرگی است. قصد کارآگاه بازی هم نداریم که بخواهیم عوامل این کار را گیر بیندازیم. درواقع این قضیه باعث شد که دوباره به یاد ماجرای توقیف فیلمِ یکی از بزرگان سینمای ایران بیفتیم و چهره‌اش را در جلسهٔ مطبوعاتی زمان جشنواره به یاد بیاوریم و غمگین شویم. امان از این سلیقه‌ها که درست در بدترین زمانها عمل می کنند!

شاید مثال این مدیریتها و اعمال‌نظرهایی شباهت به نصیحتی که مشاور اسکندر مقدونی در مورد روش حکومت کردن بر ایران به او کرد، نباشد. البته ما چون علاقه‌ای به معروف شدن از طریق زندانی شدن نداریم، این نصیحت را نمی‌گوییم. هرکس علاقه‌مند یا کنجکاو است، برود، پیدا کند و برای بقیه هم بگوید!

والسلام.

بررسی فیلم‌های روز جهان

✣ پرل‌هاربر

کارگردان: مایکل بی
تهیه‌کننده: جری بروکهایمر
ژانر: اکشن - درام - رمانس
مدت: ۱۸۳ دقیقه
زمان پخش: ۲۵ می ۲۰۰۱ (۴ خرداد ۱۳۸۰)
بازیگران: بن‌افلک - جاش هارت‌نت - کیت بکینسیل - الک بالدوین - کوباگودینگ جونیور

مقدمه:

«Pearl» در زبان انگلیسی به معنی مروارید و «Harber» نیز به معنی لنگرگاه و بندرگاه است. پرل‌هاربر نام یک خلیج کوچک در اقیانوس آرام است که در ساحل غربی «آآهو» هاوایی و غرب «هانولولو» واقع شده و در سال ۱۹۰۰ میلادی، بعد از اینکه هاوایی ضمیمه ایالات متحده شد، پرل‌هاربر نیز به پایگاه و قرارگاه نیروی دریایی آمریکا تبدیل شد.

در روز یک‌شنبه هفتم دسامبر ۱۹۴۱ هواپیماهای ژاپنی بدون اطلاع و اخطار قبلی به آنجا حمله کردند و به ۱۹ ناوچه نظامی و ۲۰۰ هواپیما خسارات فراوانی وارد آوردند، روز بعد ایالات متحده وارد جنگ جهانی دوم شد!

شاید جالب باشد بدانید که، بعد از این واقعه اصطلاح Pearl harber به تهاجمات و یا حملاتی که سریع و غافلگیرکننده اتفاق می‌افتادند و خسارات سنگینی نیز برجای می‌گذاشتند، گفته شد. (و می‌شود).

خلاصه داستان:

با شروع بمباران پرل‌هاربر توسط ژاپنی‌ها، دو رفیق و همبازی دوران کودکی (بن‌افلک و جاش هارت‌نت) که نوجوانی را نیز با یکدیگر سپری کرده‌اند و حالا هر دو خلبانهایی مجرب و سرزنده شده‌اند. هریک درگیر مسائل و حوادث جنگ جهانی دوم می‌شوند. یکی از آنها در نیروی هوایی ایالات متحده نامنویسی می‌کند و دیگری نیز برای نیروی هوایی بریتانیای کبیر R.A.F پرواز می‌کند. اما درست قبل از اینکه افلک به بریتانیا سفر کند تا در عملیات هوایی علیه نیروی هوایی آلمان به خدمت بپردازد با یک پرستار ملاقات می‌کند (کیت بکینسیل) و این درحالی است که رفیق قدیمی او نیز دلباخته دختر است و...

پرل‌هاربر از جمله فیلم‌هایی است که تبلیغات بسیار وسیعی پیرامون آن انجام شد. حداقل حدود چهار، پنج ماه پیش در نشریات، تلویزیون و رادیو و از همه مهمتر در اینترنت تبلیغاتش شروع شد.

جالب اینکه، شرکت تبلیغ کننده فیلم، تقریباً به هیچ سایت اینترنتی رحم نکرده بود! از سایتهای بزرگ گرفته تا سایتهای کوچک، از سایتهای مهم و شلوغ و پرکار برگرفته تا سایتهایی که هیچ ربطی به سینما و تلویزیون و یا اصلاً به امور این‌چنینی ندارند و شاید در طول هر روز تعداد کاربران و بازدیدکنندگان آنها از انگشتان دو دست نیز تجاوز نکنند!

گروه و شرکت سازنده فیلم، قبل از نمایش آن، بیم داشتند که مخاطبان به‌ویژه آسیایی‌ها آن را یک اثر ضدآسیایی سانتیمانتال بدانند. به همین دلیل آنها، مقدمات چند اکران اختصاصی و پیش‌نمایش را برای گروهی از آمریکایی‌های آسیایی‌تبار فراهم کردند تا عکس‌العمل آنها را مورد بررسی قرار دهند، اما یک شخص عالیرتبه و برجسته گروه، جمعه پیش اظهار کرد که به نظر او گروه فیلمسازی کارشان را به خوبی انجام داده‌اند. عوامل سازنده نیز با شنیدن این جملات فیلم را اکران کردند.

۳۰ دقیقه و یا کمی بیشتر از فیلم که به نبردهای هوایی - دریایی می‌پردازد، بسیار چشمگیر، نفس گیر و خیره‌کننده است و مخاطب را میخکوب می‌کند، اما متاءسفانه این قسمت به یک قسمت ۲/۳۰ ساعتی پیوند خورده است که تمام وقت خود را صرف یک مثلث عشقی بسیار کلیشه‌ای و پیش‌پاافتاده، آنهم به‌گونه‌ای بسیار توخالی و ساده‌انگارانه می‌کند.

فیلمنامه‌نویس «رندل والاس» حتی به اندازه یک اشاره نیز به این موضوع نپرداخته است که مخاطب به چه دلیل باید با این شخصیت‌ها سمپاتی داشته باشد و با آنها همزادپنداری کند. البته ناگفته نماند که واقعاً تصاویر و نماهای مربوط به نبردها فوق‌العاده هستند. طراحی و گریم نیز توسط یکی از استادان این فن به نام «استن وینستون» انجام گرفته است که در کارنامه خود مجسمه طلایی و درخشان اسکار را نیز دارد.

علی داروور

کلیشه‌های هواپیمایی

۱- هواپیمایی که به خاطر کمبود و یا عدم سوخت معمولاً فرودی توام با تصادم و تصادف دارد و به زمین برخورد می‌کند، همیشه در توپ عظیمی از آتش منفجر می‌شود، حتی اگر هیچ چیز قابل انفجاری هم در آن نباشد!

۲- معمولاً از هواپیما یا هلی‌کوپتری که درحال نزدیک شدن است، صدایی شنیده نمی‌شود، مگر وقتی که دقیقاً بالای سر شخصیت‌های اصلی رسیده باشد و در آن‌وقت صدا به‌طور ناگهانی و رعدآسا شنیده می‌شود. شخصیت‌ها هرگز صدای نزدیک شدن هلی‌کوپتر و هواپیما را نمی‌شنوند، در صورتی که در زندگی واقعی، شما قادرید که حداقل حدود ۴۰-۳۰ ثانیه قبل از رسیدن، صدای آنها را بشنوید، این موضوع در مورد سواره‌نظام (اسب یا تانک) نیز صادق است!

۳- در بسیاری از فیلم‌ها که خلبان هواپیما به دلیل تیر خوردن یا پرت شدن از صندلی و... کنترل هواپیما را از دست می‌دهد، هواپیما ناگهان با صدای گوشخراشی به‌طور عمودی به سمت زمین سقوط می‌کند.

هیچ هواپیمایی یا حداقل هیچ‌کدام از آنهایی که تحت تنظیمات و بازدیدهای اداره هوایی FAA قرار گرفته‌اند، چنان شکلی پیدا نمی‌کنند، بلکه به‌طور یکسان و تقریباً مستقیم به مسیر خود ادامه می‌دهد!

۴- همه هواپیماها درحال سقوط آزاد (قائم) تولید صدایی مانند صدای ناله می‌کنند که هرچه ارتفاع سقوط بیشتر باشد، صدا به‌مراتب بیشتر و بلندتر می‌شود که البته این صدا از یک حادثه واقعی هرگز شنیده نمی‌شود.

۵- در هلی‌کوپترها و یا هواپیماها، ملخها و یا پروانه‌ها و یا موتورها آنقدر بی‌صدا و آرام کار می‌کنند که بتوان به صورت عادی و بی‌هیچ مشکلی با یکدیگر به گفتگو پرداخت و احتیاجی نیست بیش از حد صدا را بلند کرد.

۶- همیشه وقتی هر هواپیمایی فرود می‌آید، صدای یکسانی مانند ارک... ارک...!!! ک ک ک به گوش می‌رسد. مثل این است که از یک نوار صدای افکت یکسان برای همه آنها استفاده شده است!

۷- وقتی موتور خاموش می‌شود، دماغه هواپیما فوری به حالت ۴۵ درجه به سمت پایین درمی‌آید، آنهم به همراه صدایی مانند جیغ که هر لحظه بلندتر می‌شود. ممکن است چنین صدایی که برای تمامی گونه‌ها استفاده می‌شود، از هواپیمای Stuka گرفته شده باشد. هواپیماهای آلمانی در جنگ جهانی دوم به یک مولد قوی صوت مجهز بودند که برای ترساندن مردم روی زمین به‌کار می‌رفت.

۸- همه کارکنان سازمان کنترل ترافیک هوایی یا کنترل ماموریت در فیلم‌های فضایی، سیگاری‌های قهاری هستند و سیگار پشت سیگار می‌کشند!

۹- در مورد هواپیما چند کلیشه ساده و پیش پاافتاده وجود دارد که شاید از چشم خیلی‌ها پنهان بوده‌اند. مثلاً اینکه، هواپیمای قهرمان فیلم هرگز منفجر نمی‌شود، مگر زمانی که او بیرون از هواپیما باشد و یا اینکه دشمن همیشه در یک هواپیمای سیاه است و یک ماسک سیاه نیز دارد و هرگز هواپیمای دشمن دچار نقص فنی موتور یا مشکل بالا نمی‌شود و فقط در یک چشم بهم زدن و خیلی سریع هواپیمایش متلاشی و منفجر می‌شود!

علی داروور

سیری در ادبیات حماسی

۱۵۳

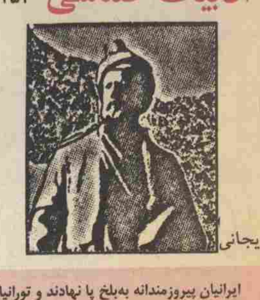

لاریجانی

ایرانیان پیروزمندانه به‌بلخ پا نهادند و تورانیان را پس راندند. سیاوش درنامه‌ای، ازپدر راهنمایی خواست وکاووس اورا از پیشدستی درجنگ پرهیز داد.

گفتار اندر خواب دیدن افراسیاب

تورانیان پس از شکست، عقب نشستند و گرسیوز خود را به افراسیاب رسانید و چندان از سپاه ایران و فرماندهی رستم و سیاوش و دلاوری ایرانیان که هر کدامشان می‌تواند با پنجاه تورانی نبرد کند، سخن گفت که افراسیاب به خشم آمد و بر سرش بانگ زد و خاموشش ساخت و هزار تن از بزرگان را فراخواند و نیز دستور داد سپاهیان به شیوه چینی‌ها آماده رزم (یا دفاع) شوند.

و زان سو چو **گرسیوز** شیرمرد
بیامد برِ شاه توران چو گرد،
بگفت آن سخنهای ناپاک و تلخ
که: «آمد سپهبَد سیاوُش به بلخ
سپه‌کَش چو رستم، سپه بیکران
بسی نامدارانِ جنگاوران
به هر یک ز ما، بود پنجاه بیش
سرافراز با گرزهٔ گاومیش
پیاده به کردار آتش بُدند
سپردار با تیر و ترکش بدند
نبرّد به کردار ایشان عقاب
یکی را سر اندرنیامد به خواب
از ایشان کسی را که خواب آمدی
ز جنگ دلیران شتاب آمدی،
برفتی و آسوده برخاستی
به نوّی یکی رزم آراستی»
برافروخت چون آتش افراسیاب
که: «چندین چه گویی ز آرام و خواب؟»
به گرسیوز اندر چنان بنگرید
که گفتی میانش بخواهد برید
یکی بانگ برزد، بِراندش ز پیش
کجا خواست راندن بر او خشمِ خویش[1]
بفرمود: «کز نامداران هزار
بخوانید و از بزم سازید کار
سراسر همه دستِ زرین نهید
به سُغد اندر آرایشِ چین نهید»[2]

آنگاه به بزم نشستند و گفتگو کردند و چون شب فرا رسید، هریک به خوابگاه خویش رفتند. تازه پاسی از شب گذشته بود که فریاد افراسیاب به آسمان برخاست. همه سراسیمه شدند و گرسیوز خود را به او رسانید و در آغوشش کشید و گفت: «با برادر بگو که چه شده.»

بر ایشان به شادی گذر کرد روز
چو از چشم شد هورِ گیتی‌فروز،[3]
به خواب و به آرامش آمد شتاب
بغلتید بر جامه افراسیاب
چو یک پاس بگذشت از آن تیره‌شب
چنان چون کسی بازگوید ز تب،
خروشی برآمد ز افراسیاب
بلرزید بر جای آرام و خواب
پرستندگان تیز برخاستند
خروشیدن و غلغل آراستند
چو آمد به گرسیوز آن آگهی
که: «شد تیره آیین تختِ شهی»،
به تیزی بیامد به نزدیک شاه
ورا دید بر خاک خفته به راه
به بر درگرفتش بپرسید از اوی
که: «این داستان با برادر بگوی»

افراسیاب که می‌لرزید، گفت: «اکنون هیچ مپرس و تنها در برم بگیر تا هوش و حواسم برگردد.» و دقایقی بعد چون آرام گرفت، لب به سخن گشود.

چنین داد پاسخ که: «پرسش مکن
مگوی این زمان هیچ با من سخن
بدان تا خرد بازیابم یکی
به برگیر و سختم بدار اندکی»
زمانی برآمد، چو آمد به هوش
جهان دید با ناله و با خروش
نهادند شمع و بیامد به تخت
همی بود لرزان به سان درخت
بپرسید گرسیوز از نامجوی
که: «بگشای لب، وین شگفتی بگوی»

افراسیاب گفت: خواب دیدم که در بیابان خشک و پر ماری هستم که از هر سو جوی خون روان است، سپاهیانم به دست ایرانیان تار و مار شده‌اند و هزاران تن از آنها به خاک افتاده‌اند؛ سرها بر نیزه رفته و لشکری انبوه به من روی آورده است. آنگاه پهلوانی پیش آمد و مرا نالان و دوان نزد کاووس برد و جوانی که چهارده سال بیشتر نداشت، با شمشیر به دو نیمم کرد!

چنین گفت پرمایه افراسیاب
که: «هرگز کسی این نبیند به خواب
چنان چون شب تیره من دیده‌ام
ز پیر و جوان نیز نشنیده‌ام
بیابان پر از مار دیدم به خواب
جهان پر ز گرد، آسمان پرعقاب
زمین خشک شخّی که گفتی سپهر[4]
بدو تا جهان بود، ننمود چهر
سراپردهٔ من زده بر کران
به گِردش سپاهی ز گُندآوران
یکی باد برخاستی پر زگرد
درفش مرا سر نگوسار کرد
برفتی ز هر سو یکی جوی خون
سراپرده و خیمه گشتی نگون
و زین لشکر من فزون از هزار
بریده سران و تن‌افکنده خوار
سپاهی از ایران چو باد دمان
چه نیزه به دست و چه تیر و کمان
همه نیزه‌هاشان سر آورده بار
وزان هر سواری سری بر کنار
برِ تخت من تاختندی سوار
سیه‌پوش و نیزه‌وران صدهزار
نگه کردمی نیک هر سو بسی
ز بیوسته، پیشم نبودی کسی[5]
مرا پیش کاووس بردی دوان
یکی بادسر نامور پهلوان
یکی تخت بودی چو تابنده‌ماه
نشسته بر او گِرد کاووس‌شاه
دو هفته نبودی ورا سال بیش
چو دیدی مرا بسته در پیشِ خویش،
دمیدی به کردار غرنده میغ
میانم به دو نیم کردی به تیغ
خروشیدمی من فراوان ز درد
مرا ناله و درد بیدار کرد»

گرسیوز به او دلداری داد که: «این خواب جز به برآمدن آرزوهایت و بدبختی دشمنان راهنمایی نمی‌کند. با این حال خوب است خوابگزاران بیایند و تعبیر کنند.» پس خوابگزاران را گرد آوردند و افراسیاب خوابش را بازگو کرد و بیمشان داد که: «اگر بشنوم این خواب به گوش کسی رسیده، یک تن از شما را زنده نمی‌گذارم!»

بدو گفت گرسیوز: «این خواب شاه
نباشد جز از کامهٔ نیک‌خواه[6]
گُزارندهٔ خواب باید کسی
که از دانش اندازه دارد بسی
بخوانیم بیداردل موبدان
از اخترشناسان و از بِخردان»
هر آن کس کزین دانش آگاه بود
پراکنده گر بر درِ شاه بود،
شدند انجمن بر درِ شهریار
بدان تا چرا کردشان خواستار
بخواند و سزاوار بنشاند پیش
سخن راند با هریک از کمّ و بیش
چنین گفت با نامور موبدان
که: «ای پاکدل نیک‌پی بخردان،
گر این خواب و گفتار من در جهان
ز کس بشنوم آشکار و نهان،
یکی را نمانم سر و تن به هم
اگر زین سخن بر لب آرند دم»
ببخشیدشان بیکران زرّ و سیم
بدان تا نباشد کسی زو به بیم

۱ـ کجا: که ■ ۲ـ آرایش: صف‌آرایی ـ سغد: کشوری باستانی میان دو رود سیحون و جیحون با مرکزیت سمرقند ■ ۳ـ هور: خور، خورشید ■ ۴ـ شخ: زمین سخت و ناهموار ■ ۵ـ بیوسته: خویش و قوم ■ ۶ـ کامه: آرزو، دلخواه ■ ۷ـ بدسگال: بداندیش.

قنادی تیفانی

با بیش از ۴۵ سال سابقه کار

مراسم عقد، عروسی و جشن تولد شما را با متنوعترین شیرینیها
و انواع کیکها در مدلهای جدید جاودانه می‌سازد
آدرس: خیابان بهبودی نبش نصرت ۶۰۳۳۸۱۶

ترک اعتیاد ۱۰۰٪ تضمینی توسط پزشک

ارسال دارو در عرض ۲۴ ساعت به کلیه نقاط ایران با
برنامه‌ریزی کامپیوتری ۰۹۱۱۳۱۱۳۹۰۰

ترک اعتیاد تضمینی

۰۹۱۱۴۶۱۱۷۵۸ ۹۳۶۶۱۲

توسط پزشک مشاور خانواده

خانه موی ایران

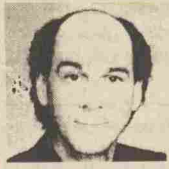

☐ اولین موسسه ترمیم مو در ایران
☐ روش تین اسکن از آمریکا
☐ زیر نظر متخصص ترمیم مو از کانادا
☐ از یکصد تار مو تا یکصد هزار تار مو
☐ بدون عمل جراحی

نشانی: ولیعصر، جنب سینما آفریقا طبقه سوم
تلفن ۸۸۰۰۲۸۰۱-۸۹۰۸۴۲۳-۸۸۹۳۱۲۳-۸۸۹۹۸۲۸
Email: Khaneh _ e _ moo @ Hotmail.com
خانهٔ موی ایران شعبهٔ دیگری ندارد.

آموزشگاه آرایش مردانه

رسالت

بالامتیاز رسمی ودیپلم بین‌الملل
میدان رسالت ۷۴۴۲۱۲۳

تلفن آگهی‌های
اطلاعات هفتگی
۲۲۲۵۹۷۳-۲۲۲۳۳۷۷

نوید غریبی زاد
کلاس چهارم دبستان شهادت(۱) بندرانزلی با معدل ۲۰ شاگرد ممتاز شناخته شد، با تشکر از خانم پور قربان آموزگار آن دبستان

تهران ۸۳۰۲۵۲۳ **اصفهان ۲۰۵۶۴۳**

موسسه تجسم خلاق

هیپنوتیزم

انرژی درمانی

مدیتیشن

دیدن هاله‌های انرژی، پاک کردن خاطرات مزاحم، ارتباط با راهبر درون، پرواز روح، موفقیتهای مالی، لاغری سریع، اعتماد بنفس، آمادگی کنکور. برای دریافت بروشور رایگان یا شرکت در کلاسها با ما تماس بگیرید.
جهت تشکیل کارگاه دوروزه **انرژی درمانی** در شهرستانها نماینده می‌پذیریم.

کلینیک فوق تخصصی طب سوزنی

دکتر حاجیها متخصص آنستزی

درمان: میگرن ـ کمر درد ـ آرتروز ـ ترک سیگار ـ فلج صورت ـ آسم ـ چاقی ـ آکنه
تلفن تماس: ۸۰۵۰۲۹۳

ترک اعتیاد ۱۰۰٪ تضمینی تولدی دیگر

هموطنان عزیز بیائید با ترک موادمخدر دوباره متولد شویم و زندگی گذشته را به فراموشی بسپاریم و برای زندگی بهتر تلاش کنیم.
اعتیاد جرم نیست بلکه یک بیماری است پس با معتاد مثل یک بیمار رفتار کنیم. با استفاده از داروهای ترک اعتیاد تولدی دیگر می‌توانید بدون درد و بدون بستری شدن و عوارض جانبی و با ایجاد تنفر از موادمخدر و بصورت سرپائی و کاملاً پنهانی این بیماری را برای همیشه ازبین ببرید. ضمناً یک دوره داروهای نیروزای چاق کننده همراه دارو می‌باشد. دارو برای تهرانیها توسط آژانس و شهرستانیها با پست فرستاده می‌شود.
آدرس: خیابان آزادی ـ خیابان جیحون ـ چهارراه طوس پلاک ۲۳۰ تلفن: ۶۰۰۴۷۳۴
تلفن و فاکس: ۹۵۴۴۰۱ همراه: ۰۹۱۱۲۳۵۳۹۰۶ تماس تا ۱۲ شب

فانتزی ایرونی

ظاهر و باطن آدمها

نوشته: محب

به مصداق اینکه گفته‌اند تره به تخمش می‌رود؛ همان طور که ما در سال‌های تحصیل استعداد ریاضی نداشتیم و پدر یا مادر مجبور بودند برایمان مسئله‌ها را حل کنند. فرزندانمان نیز به خودمان رفته‌اند و گواهش هم اینکه چند شب پیش، بنده‌زاده! مطابق معمول هر هفته که بنده ناچارم برایش انشاء بنویسم، پس از آنکه مقداری خودش را برایم لوس کرد تا به اصطلاح سرذوق بیایم و طبعم شکوفا شود، پرسید:

- بابا! منظور شاعر از این بیت چیست؟

- کدام بیت؟

پسرم صدایش را انداخت ته گلو و خواند:

- ای بسا ابلیس آدم روکه هست
پس به هر دستی نباید داد دست

عصبانی شدم و با دلخوری گفتم:

- بچه‌جان! تو چقدر خرفتی؟ چطور معنای بیت به این واضحی را نمی‌فهمی؟

- من نگفتم که نمی‌فهمم. بلکه چون شما آدم مطلع و صاحب‌نظری هستی، می‌خواستم انشایی که می‌نویسم «اسطقس‌دار» باشد.

از شما چه پنهان، تعریف و تمجیدش به دلم نشست و برای آن که به بنده‌زاده ثابت کنم استنباطش در مورد نبوغ و نظر پدرش غلط نیست، تا جایی که نفس داشتم، از هوشنگ بدگویی کردم و چنان نسبت‌های ناشایست و ناروایی به او دادم که به قول معروف! «مسلمان نشنود، کافر نبیند» و به قدری چهره او را کریه و باطنش را خبیث جلوه دادم؛ که طفلک بنده‌زاده متقاعد شد «ابلیس آدم‌رویی» که شاعر از آن یاد کرده، کسی جز هوشنگ مادرمرده نیست. ولی چون صلاح نبود ذهن بنده‌زاده مغشوش شود، از رابطه خودم با هوشنگ و اینکه چرا او را آدمی به حساب می‌آورم که ظاهر و باطنش فرق دارد، چیزی نگفتم و آن بنده خدا هم عقلش به این چیزها قد نداد و براساس همان حرف‌های من انشایی نوشت که گویا نمره خوبی هم گرفت! اما از آنجا که تا حالا چند دفعه دیگر هم در نوشته‌هایم به طور پراکنده از هوشنگ یاد کرده‌ام و احتمال دارد شما کنجکاو شده باشید او را بشناسید، عرض می‌کنم در سالهای تحصیل، من و هوشنگ نه تنها همسایه بودیم، بلکه در یک مدرسه و در یک کلاس درس می‌خواندیم.

* * *

هوشنگ، در ظاهر آدم بدی به نظر نمی‌آمد و هرکس او را می‌دید، تصور می‌کرد نوجوان شایسته‌ای مثل من است!! در حالیکه پشت آن ظاهر غلط‌اندازش، تا دلتان بخواهد، باطنی خبیث داشت و همین امر باعث شده بود تا باوجودی که روی یک نیمکت و پشت یک میز می‌نشستیم، هیچ وقت از او خوشم نیاید و به قول بچه مدرسه‌ای‌ها تحویلش نگیرم و تا جایی که فهمیده بودم، او هم بفهمی نفهمی از من خوشش نمی‌آمد.

شاید باخودتان بگویید این موضوع اصلاً عجیب نیست. برای اینکه در دنیا هزاران نفر هستند که با دلیل یا بی‌دلیل، چشم دیدن همدیگر را ندارند و تا حالا، آب هم از آب تکان نخورده و هیچکدامشان از غصه چنین امری شبها با کفش نخوابیده‌اند و ظاهراً هم حق با شماست. درحالیکه باطناً حق با شما نیست. چون نمی‌دانید احساسی که ما به همدیگر داشتیم، چه لطماتی به من می‌زد.

اگر حوصله‌تان از آسمان و ریسمان بافتن‌هایم سررفته و علاقمندید زودتر به اصل قضیه بپردازم، سخن را کوتاه و حرفم را خلاصه می‌کنم به اینکه:

آن موقع، هوشنگ در درس ریاضی، زرنگ‌ترین شاگرد کلاس ما محسوب می‌شد و برخلاف او، من محصلی بودم که از همه چیز سر درمی‌آوردم جز ریاضی... البته، نه اینکه خیال کنید دانش‌آموز تنبلی بودم و درس نمی‌خواندم. خودتان محصل بوده‌اید و می‌دانید که چون درس‌ها خیلی سخت بود، آدم هرکاری می‌کرد حریف حل کردن مسایل ریاضی نمی‌شد و من هم چون یک انسان بیش نبودم! مغزم گنجایش آن همه عدد، رقم، فرمول و علامت را نداشت و هوشنگ، یعنی همان ذلیل‌مرده‌ای که دارم حکایتش را عرض می‌کنم، آنقدر بی‌معرفت ونالوطی بود که همیشه تنبیه شدن من ضعیف و نحیف را توسط معلم ریاضی مشاهده می‌کرد و سرسوزنی وجدانش دچار عذاب نمی‌شد و به سرش نمی‌زد تا برای رفع شر از من، کاری بکند. حتی سرجلسه امتحانات، باوجودی که می‌دید وقت دارد به سرعت می‌گذرد و ورقه من سفید مانده، بخلش می‌آمد طوری بنشیند که من بتوانم چهار خط از روی دستش بنویسم و به شکلی گلیم خودم را از آب بیرون بکشم!!! چندبار هم که او را توی تنگنا قراردادم و خواستم تا رسم رفاقت را به جا بیاورد و گوشه چشمی به من داشته باشد، به جای آن که تحت تأثیر حرف‌های سوزناکم قراربگیرد، اخم‌هایش را درهم کشید و گفت:

- من که ضامن بهشت و دوزخ تو نیستم. چشمت کور، درس بخوان تا نمره کم‌نگیری و تنبیه نشوی؟!

فلذا.. به قول قدما، برمن واضح و مسلم شد که هوشنگ اهل راه آمدن نیست و بازبان خوش حاضر نمی‌شود جلوی کتک خوردن‌های مرا بگیرد. به همین جهت، از در دیگری وارد شدم تا دماغ او را بسوزانم و چندبار پی درپی، در زنگ تفریح، به خصوص زنگ تفریح‌هایی که بعدش ریاضیات داشتیم، به‌نحو موذیانه‌ای خودم را به کلاس رساندم وبادستکاری در مساله‌هایی که هوشنگ حل کرده بود، کاری کردم تا به تصور خودم جلوی معلم ریاضی سنگ روی یخ شود و خجالت بکشد، یا معلم او را تنبیه کند تا جگر من حال بیاید. اما از بخت بد، هر دفعه معلم ریاضی، موقع دیدن تکالیف دانش‌آموزان، وقتی به هوشنگ می‌رسید و می‌دید تمرین‌ها را غلط حل

کرده، با تردید و تعجب نگاهی به او می‌انداخت و می‌گفت:

- بیشتر حواست را جمع کن.

اگرچه به این نحو، همه تیرهایم به سنگ خورد و از خباثت‌هایم نتیجه‌ای نگرفتم، اما هوشنگ به من مظنون شد. یک روز مرا به گوشه‌ای کشید و با عصبانیت پرسید:

- با این کارها چه چیزی را می‌خواهی ثابت کنی؟

با وجودی که متوجه منظورش شدم، خودم را به موش‌مردگی زدم که:

- کدام کارها؟

- چرا مساله‌های مرا دستکاری می‌کنی؟

- من؟ مگر مرض دارم که چنین کاری بکنم؟ تو اگر خودت حواست پرت است و مساله‌ها را غلط حل می‌کنی، چه ربطی به من دارد؟

هوشنگ که انگار به او الهام شده بود همه آتش‌هااز گور من برمی‌خیزد، وقتی دید از توپ وتشر کاری برنمی‌آید و حاضر به اعتراف نیستم، از دردوستی وارد شد، صدایش را آهسته‌تر کرد و گفت:

- موافقی باهم یک معامله بکنیم؟

- چه معامله‌ای؟

- من حاضرم هر دفعه دفترچه تمرین‌هایم را در اختیار تو بگذارم تا حل مسایل را رونویسی کنی. به شرطی که قول بدهی دست از شرارت برداری!

من که همین را می‌خواستم، خودم را نباختم و گفتم:

- اگر قصد داری بزرگواری کنی، پیشنهادت را باکمال میل قبول می‌کنم. اما در مورد اجرای خواسته‌ات هیچ قولی نمی‌دهم. چون روح من از دستکاری دفترچه‌ات خبر ندارد و نمی‌دانم چه کسی با تو دشمنی دارد و دست به چنین کار رذیلانه‌ای می‌زند.

طوری حرف زدم که هرکس دیگری هم به جای هوشنگ بود، گفته‌ام را باور می‌کرد. اما هوشنگ که یقین داشت فقط من دشمنش هستم و خاطرجمع بود اگر رضایت مرا جلب کند شیطنت و شرارت‌ها خاتمه می‌یابد، دفترچه‌اش را در اختیارم گذاشت و گفت:

- بیا، حل مساله‌های این دفعه را از روی دفترچه من بنویس تا لااقل امروز از تنبیه شدن درامان بمانی.

در حالیکه از شادی می‌خواستم پرواز کنم، در حضور هوشنگ نوشته‌های او را در دفترچه خودم پاکنویس کردم، دفترچه‌اش را پس دادم و همراه او از کلاس خارج شدیم. هوشنگ به من بدبین شده بود و چون نمی‌خواستم سوءظن در او قوت بگیرد، در یک فرصت مناسب، منصور را که از همتایان خودم بود و در تمام جلسات درس بالاتفاق تنبیه می‌شدیم، به گوشه‌ای کشیدم و گفتم:

- دلت می‌خواهد این دفعه از ریاضی نمره ۲۰ بگیری؟

منصور آهی از ته‌دل کشید و با ناراحتی گفت:

- دلم می‌خواهد. ولی این آرزو را باید به گور ببرم.

فی‌الفور گفتم:

- من حاضرم تو را به آرزویت برسانم. ولی یک شرط دارد.

- چه شرطی؟

- برو توی کلاس، دفترچه مرا بردار و حل صحیح مساله‌ها را از روی آن بنویس.

- در این صورت که وضع فرقی نمی‌کند. چون مساله‌هایت مثل همیشه غلط است و...

- حالا دیدی آمدی نسازی؟ آن سبو بشکست و آن پیمانه ریخت. من دیگر شاگرد تنبل کلاس نیستم. از این به بعد حل تمام مساله‌هایم درست خواهد بود و چون آدم رفیق‌بازی هستم و دلم می‌خواهد تو هم به نوایی برسی، هر دفعه دفترچه‌ام را به تو می‌دهم تا از آن رونویسی کنی! اما همان طور که گفتم یک شرط دارد.

منصور با تعجب نگاهم کرد و من ادامه دادم:

- من توی حیاط سرهوشنگ را گرم می‌کنم. تو بعداز اینکه جواب مساله‌ها را نوشتی و کارت تمام شد، دفترچه هوشنگ را طوری دستکاری کن تا تمام مساله‌هایش غلط بشود. در آن صورت مسایل من و تو درست است و هوشنگ جلوی معلم و بچه‌های دیگر کنف می‌شود!

منصور کمی فکر کرد و بعد پرسید:

- چرا باید چنین کاری بکنم؟

با عصبانیت گفتم:

- این فضولی‌ها به تو نیامده. هرکاری می گویم بکن و زبانت هم قرص باشد. بعداً همه چیز را برایت توضیح می‌دهم.

پس از طراحی این توطئه خودم را به هوشنگ رساندم و با چرب‌زبانی ریاکارانه‌ای مشغول تعریف و تمجید از محبت او و بدگویی از کسی شدم که دفترچه‌اش را دستکاری می‌کند و نقش خودم را چنان بازی کردم که مطمئن شد در این زمینه من هیچ دخالتی نداشته‌ام و موقعی که آن حرف‌ها را می‌زدم، در دلم از اینکه منصور مشغول خرابکاری است؛ قند می‌سابیدند و شک نداشتم وقتی به کلاس برگردیم و هوشنگ دفترچه دستکاری شده خودش را ببیند، باتوجه به اینکه من زنگ تفریح در کنارش بوده‌ام، سرسوزنی به من مظنون نمی‌شود و شکی هم که در گذشته داشته از بین می‌رود. بالاخره زنگ خورد و به کلاس رفتیم. معلم ریاضی طبق معمول به محض اینکه وارد کلاس شد، کار دیدن تمرین بچه‌ها را شروع کرد و بعد از دیدن تکالیف چندنفر، به میز ما رسید و به محض دیدن دفترچه من، در حالیکه بادی به غبغب انداخته و منتظر شنیدن تشویق و تقدیر و متعاقب آن توبیخ هوشنگ بودم، یک دفعه فریاد آقامعلم بلند شد که:

- پسرجان! تو چرا روز به روز کودن‌تر می‌شوی این مزخرفات چیست که نوشته‌ای؟ یعنی تو جمع و تفریق ساده را هم بلد نیستی؟

نگاهم که به دفترچه خودم افتاد و دیدم تمام اعداد و علایم تغییر کرده، فوراً شستم خبردار شد منصور ذلیل‌مرده، به جای اینکه از روی دفترچه من بنویسد و دفترچه هوشنگ را دستکاری کند، از روی دفترچه هوشنگ رونویسی و دفترچه مرا دستکاری کرده. در نتیجه، آن روز هم به جرم غلط حل کردن مسایل نه تنها توبیخ و سرزنش، که تنبیه هم شدم.

بعداز آن روز، هوشنگ متقاعد شد من نقشی در دستکاری دفترچه او نداشته‌ام و یک دست مرموز و نامریی دیگر سعی در خراب کردن چهره‌های زرنگ کلاس نزد معلم ریاضی دارد. اما نشان به همان نشان که او دیگر حاضر نشد دفترچه‌اش را در اختیار من بگذارد. هر بار هم که خواهش کردم دفترش را به من بدهد، جواب داد:

- چه فایده‌ای دارد؟ تو آنقدر کم هوش و حواس هستی که حتی عرضه یک رونویسی ساده و بی‌غلط را هم نداری. یادت هست آن دفعه‌ای که لطف کردم، چه دسته گلی به آب دادی و...

و اما از منصور برایتان بگویم که بعداز دسته گلی که آن روز برای من به آب داد، هر بار که می‌خواستم با او در این مورد حرف بزنم، یا فرار می‌کرد یا حرف را عوض می‌کرد. تا اینکه یکبار گریبانش را گرفتم تابه زور مشت و کتک زبانش را باز کنم که ناگهان منصور گفت:

- اگر دست روی من بلند کنی، میرم همه چیز روبه آقامعلم و مدیر میگم!

خب طبیعی بود که بنده دیگر جرات چنین کاری را پیدا نکردم. آن سال گذشت و بنده به هر جان کندنی بود قبول شدم. و اما در سال بعد منصور به دلیل تغییر محل خانه‌شان، مجبور شد مدرسه‌اش را عوض کند و من دیگر او را ندیدم تاچهار - پنج سال بعد - که حالا دیگر هردویمان در ایام جوانی به سر می‌بردیم - به همین خاطر پس از حال و احوال اولیه. وقتی یاد آن خاطره افتادیم ابتدا چند دقیقه‌ای خندیدیم و بعد وقتی من منصور را قسم دادم که حقیقت آن روز را برایم بگوید، باخنده گفت:

- قضیه این بود که اون روز، بعداز اینکه من داخل کلاس شدم و رفتم سراغ دفترچه هوشنگ، یکدفعه سروکله هوشنگ پیدا شد و قبل از اینکه حرفی بزنم گفت: همه چیزرو می‌دونم. به یک شرط حاضرم گذشت کنم و بهت جایزه هم بدم، به این شرط که آن بلا را سردفترچه او - یعنی تو - بیاوری و در عوض، تا آخر سال هم بهت ریاضی کمک می‌کنم و هم هر هفته یک بستنی برات می‌خرم!

آن روز از منصور خداحافظی کردم، اما هوشنگ را هرگز از یاد نبردم. حالا فهمیدید چرا نظرم نسبت به هوشنگ خوب نیست و چرا آنقدر نزد بنده‌زاده‌ام از او بدگویی کردم؟!

■

زیر نظر: محمدرضا مهدیزاده

تماشاگه راز

وصال

سرو ناز بی‌مثالم! پس مثال کیستی؟
وای بر احوال زارم، خوش به حال کیستی؟
بر رخ زیباترینها خود بگو زیباترین
چشم شهلا و لب و ابرو و خال کیستی؟
شب به امید وصالت آسمان را گشته‌ام
ماه من شبهای تنهایی هلال کیستی؟
در شب غربت به دوشم کوله‌باری از سؤال
ای جواب آخرین پس تو سؤال کیستی؟
مرغ خوش‌آواز من حرفی بزن، شعری بخوان
بر سر گلدستهٔ گلها بلال کیستی؟
سالها گشتم به امید تو ای آیینه‌رو
امشب ای دریای مهر اشک زلال کیستی؟
کو به کو منزل به منزل من به دنبال توام
سهم من جز غم نبود، امشب تو مال کیستی؟

سیدابوطالب موسوی ـ گچساران

اشک

اشکی عجیب گوشهٔ چشمت نشسته است
آهی غریب آینه‌ات را شکسته است
آن‌سوتر از غروب غزلواره‌های سرخ
بالای بالهای تو در خون نشسته است
دیریست بی تغزّل و فریاد مانده‌ای
انگار هفت بند تو از هم گسسته است
هرچند مثل زنجره‌ها حرف می‌زنی
بغضی میان حنجره‌ات ریشه بسته است
آشوب آسمان و زمین در نگاه توست
غوغای عارفانهٔ چشمت خجسته است

مصطفی خلیلی‌فر (بشیر)

دو غزل از مجموعه شعر در دست چاپ
«شبانه‌های بی‌تو» سروده حمدالله لطفی

ساحل

ای حافظ شیرازی من مات نگاهت
افسون شدهٔ چشم غزلریز سیاهت
چون موج می‌آیی و دل از شوق رسیدن
عمریست که چون صخره نشسته سر راهت
باران خدایی و بر این ساحل خاموش
می‌باری و می‌ریزی از آن چشم سیاهت
افسوس که کار من آواره تمام است
با خندهٔ پرجاذبهٔ گاه به گاهت
بگذار در اندوه نبود تو بسوزم
بگذار بگویم که خدا پشت و پناهت

از روز ازل

از آن روزی که بخشیدم به چشمانت دل خود را
به چشم خویش می‌بینم همه شب قاتل خود را
تو می‌دانی که از دیشب چه رنجی برده‌ام تا صبح
بجز تو پیش کی باید برم من مشکل خود را؟
میان موجهای گاه و بیگاه سر زلفت
یقین گم کرده‌ام آری نشان ساحل خود را
من از نقش اشارات تو می‌فهمم که می‌خواهی
شبانه در کنار تو بسازم منزل خود را
تمام هستی من شعر و موسیقی و باران است
که می‌ریزم به پاهای تو یکجا حاصل خود را
اگر از آسمان آتش ببارد بر سرم یکریز
بمانم تا بگیرم دست ماه کامل خود را
شبیه آرزوها و خیالات منی شاید
که از روز ازل دادم به چشمانت دل خود را

مرتضی امینی - هشتپر

مزار سهراب سپهری در کاشان است. او متولد ۱۳۰۷ است و در سال ۱۳۵۹ درگذشت. «هشت کتاب» معروفترین اثر اوست. سهراب آثاری در زمینه نقاشی هم دارد که قابل توجه است.

نرگس رحمانیان - کرج

بیتی از حافظ را تقطیع می‌کنیم:

یارب آن نوگل خندان که سپردی به منش
می‌سپارم به تو از چشم حسود چمنش

یارب آن نو = فاعلاتن
گل خندان = فعلاتن
که سپردی = فعلاتن
به منش = فعلن
می‌سپارم = فاعلاتن
به تو از چش = فاعلاتن
م حسود = فعلاتن
چمنش = فعلن

نامه‌هایتان را خواندم، همچنان مطالعه و تمرین کنید و آثار بهترتان را برایم بفرستید:

نسیم اسدی نژاد، کرج - ن. صدیقی، تهران - فخری بخشی، تالش - فاطمه صلاحی، تهران - نرگس بخشی، ساری - مریم ذوالفقاری، تهران - مرتضی عباسی شکر، آبادان - اسماعیل فتحی، مشکین‌شهر - فاطمه پیردل، اردبیل - رسول طاهری، زنجان - مونا پوردرویشی تهرانی، تهران.

سمت شما

هزار پنجره باران گرفت سمت شما
و شعر در تن من جان گرفت سمت شما
سه بیت مانده به آخر هنوز می‌بارم
و اشک حالت طغیان گرفت سمت شما
پیام آخر شعرم نگفته می‌ماند
ردیف و قافیه سامان گرفت سمت شما...

حسین دیلم کتولی - علی‌آباد

گنجشک روح

در قاب این آیـنـه‌ها خود را نمی‌بینم
چیزی بجز یک بهت بی‌معنا نمی‌بینم
دنیا به زشتیهای پلک فهم من خندید
شاید شبیه مردم دنیا نمی‌بینم
گنجشک روحم لابه‌لای شاخه‌ها یخ زد
نه! سنگ هم در دست آدمها نمی‌بینم
تصویری از تبعیض سرد چشمها آری
در این برودت ذرّه‌ای گرما نمی‌بینم
در منطق این شبهه آدمهای قلابی
جایی برای عشق هم حتی نمی‌بینم
گم شد صدایم در گلوی بادها، مردم!
ـ در قاب این آیینه‌ها خود را نمی‌بینم

فرهاد صفریان ـ کرمانشاه

دو غزل از فریبا پاکروان ـ تهران

نسیم

قهر است او با من انگار، آن خوب تنها نشسته
می‌آید از سمت عشقش اندوه و غم دسته دسته
مثل نسیمم گریزان، حس تعلق ندارم
تنهایی‌ام مثل دریا در دیدگانم نشسته
او را صدا می‌زنم من، هر لحظه در گریه‌هایم
شاید هنوز او به رویم چشمان خود را نبسته
محتاج دستان اویند این شانه‌های پر از زخم
این دل که در یک شبیخون، محجوب و ساکت شکسته
او در ظهوری شگفت است هر لحظه در جانم اما
پیوند بین من و او یک بار از هم گسسته
باور کن از تو بعید است این چهرهٔ بی‌تفاوت
بخت سپید مرا کاش با من بگویی که بسته؟

آسمانی عشق

این دل دیوانه امشب جور دیگر می‌زند
یک کبوتر در میان سینه پرپر می‌زند
مثل هر شب من غزل می‌سازم اما قلب من
جور دیگر کوچه اندیشه را سر می‌زند
حس گنگی دارم و میل سرودن کرده‌ام
ساز شعر این بار یک آهنگ بهتر می‌زند
آسمانی عشق را شاید نصیبم کرده‌اند
اینکه باران اینچنین بر شیشه و در می‌زند
با خودم در گفتگو بودم اگر شبهای پیش
حرف امشب با دلم یک شخص دیگر می‌زند
یک نفر می‌آید از آن دورها مثل نسیم
شهر رؤیاهای دل را رنگ باور می‌زند

دوای عشق

دلم از غصه لبریز است ای دوست
شب غربت غم‌انگیز است ای دوست
برو ساز جدایی زن، جدایی
دوای عشق پرهیز است ای دوست

شهلا سزاوار - تهران

تکسوار عشق

سلام ای تکسوار ساده عشق
و تنها آشنای جاده عشق
تمام چشمها درخواب هستند
تو اما باز هم آماده عشق

عاطفه حضرتی نژاد - گچساران

به یاد شهید سرهنگ رحیم ملکیان

بی‌قرار

دستانم
شاخه‌های التماسند
کاین چنین
شوریده و بی‌قرار
آویخته‌اند بر شانه‌های انتظار
و من
هم قبیله بارانم
بی‌تو
تنهاتر از برگ در رهگذار باد
یادت
همیشه با من باد

جمشید اکبرپور - تهران

وصال

نوشته:
سودابه سرلک ۱۶ ساله از الیگودرز

چند ماهی بود که احساسی ته دلم را چنگ می‌زد. برایم کمتر اتفاق می‌افتاد که تا چیزی را دیدم از آن خوشم بیاید یا حتی به آن دل ببندم. اما این دفعه فرق می‌کرد. موضوع چیز دیگری بود. همان روزی که دیدمش و تقریباً یک ساعتی را به او خیره شدم، درباره آینده‌ام فکر کردم احساس کردم که دوستش دارم. البته همیشه به فکرش بودم اما نه اینقدر.

بچه سوم خانواده بودم و بزرگترهایم سراغ زندگی خودشان رفته بودند و پدرم یک کارگر ساده بود و من هم باید در هنگام تحصیل به پدرم کمک می‌کردم و بعد از گرفتن دیپلم یا نگرفتن آن حتماً می‌بایست برای خودم کاری دست و پا می‌کردم و کمک خرج خانه می‌شدم و از ادامه تحصیل خبری نبود. یک روز بعد از تعطیل شدن از مدرسه موضوع را با یکی از دوستان صمیمی‌ام که تا حدودی با ما رفت و آمد خانوادگی داشت در میان گذاشتم.

- حمید، نمی‌دانم چرا اینقدر دوست دارم بهش برسم.

- به به... بالاخره تو هم عاشق شدی، پسر. ازت خوشم میاد. همیشه کارات همین جوریه آدم رو غافل‌گیر می‌کنی. اما...

- اما، تو می‌دونی که همه چیزم باید باب میل پدرم باشه. اگه مادرم هم اجازه بده پدرم به هیچ عنوان اجازه نمی‌ده.

- منم می‌خواستم همین رو بگم. نمی‌تونی یکی رو بفرستی با پدرت صحبت کنه؟

- نمی‌دونم.

هر روز بعد از تعطیل شدن از مدرسه به جای رفتن به خانه راهم را به خیابان بالایی کج می‌کردم تا حداقل دقایقی تماشایش کنم. خیره‌اش می‌شدم و تحسینش می‌کردم. و به انتخاب خودم در بین دوستانم آفرین می‌گفتم. بیشتر شبها خوابش را می‌دیدم و خودم را در افقهای دور دست همراهش می‌دیدم. چه مطالب و چه داستانهایی که برایش ننوشتم.

بعضی از دوستانم می‌گفتند:

- آخه بچه درسخون، این همه درس می‌خونی برای چی و برای اینکه بهش برسی، ما نمی‌گیم که نمیتونی بهش برسی، اما پدرت چی، خودت می‌دونی که پدرت اجازه نمی‌ده. پس بهتره لقمه رو اندازه دهنت برداری، یعنی اینکه به کسی یا چیزی دل ببندی و دوستش داشته باشی که بدونی بالاخره بهش می‌رسی و نه اینکه بعد از نرسیدن از غصه دق کنی.

پدرم چند بار از اینکه دیر به خانه می‌رفتم از من سؤال کرده بود، اما من جوابی نداشتم که بدهم، چون می‌ترسیدم موضوع را به پدرم بگویم. یک روز در حین تماشا کردنش پدرم مرا دید:

- به به... به به... دستم درد نکنه. آخه پسر، تو خجالت نمی‌کشی مثل تیر برق واستادی اینجا بچه‌های مردم‌رو می‌پایی و اصلاً خجالت داره. حالا مثل بچه آدم سرت‌رو می‌اندازی پائین و میری خونه، دیگه‌ام تکرار نشه، فهمیدی؟

- چـ.... چشم

اما پدر از احساس من خبر نداشت و نمی‌دانست در درون من چه می‌گذرد. وقتی به این فکر می‌کردم که پدرم اجازه نمی‌دهد، خیلی عذاب می‌کشیدم، کاش پدر می‌دانست چقدر دوستش دارم. وقتی فکرش را می‌کردم دلم می‌لرزید و تپش قلبم تند می‌شد. بعد از اینکه کلی با خودم فکر کردم تصمیم گرفتم موضوع را با پدرم در میان بگذارم، بالاخره تکلیفم مشخص می‌شد.

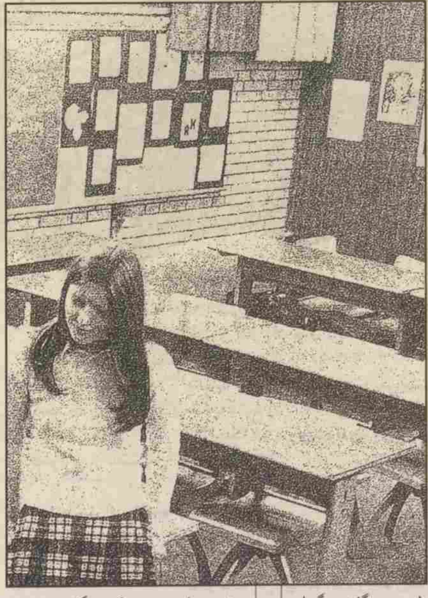

بعد از اینکه کلی حاشیه رفتم بالاخره اصل موضوع را به پدرم گفتم. بعد از چند دقیقه‌ای که - به ماه که درون حوض افتاده بود و در بین ستارگان خودنمایی می‌کرد - خیره شد، نگاهش را به صورتم پاشید و برعکس تمام تصورات من لبخندی زد و در آخر کلام گفت:

- آخه پسر خوب، چرا این موضوع رو از اول به من نگفتی، دیگه این موش و گربه‌بازی داشت؟ از خدا می‌خوام که موفق بشی و...

دیگر حرفهای پدر را نمی‌شنیدم از خوشحالی نمی‌دانستم چکار کنم دست پدر را بوسیدم و بغضی را که سالها در گلو داشتم به او هدیه کردم.

بالاخره بعد از شش ماه لحظه موعود فرا رسیده بود. و معین می‌شد که من به او می‌رسم یا نه.

قلبم یک لحظه در سینه آرامش نداشت. به طرز عجیبی می‌تپید. به همراه پدر برای گرفتن جواب بله یا خیر به راه افتادم.

چشمانم را بسته بودم. خدایا یعنی جواب چه می‌شد. فکرم مانند یک پرنده به افقهای دوردست پرواز کرد به آنجا که من تمام آرزوهایم را گذاشته بودم تا با آنها خانه امید را بسازم. صدای قدمهای پدر را حس کردم که به من نزدیک می‌شد اما جرات باز کردن چشمانم را نداشتم.

- مهدی، مهدی...

- چرا چشماتو بستی، می‌ترسی؟ خوب جواب نه شد، حالا می‌خوای چکار کنی؟

همین که این کلمات از دهان پدرم به بیرون راه یافت، بهار آرزوهایم را پائیز فرا گرفت و به جای شنیدن آواز خوش پرندگان، صدای خش خش برگهای خزان زده به گوش می‌رسید. اما، بین صدای خش خش برگها، صدای دیگری نیز شنیده می‌شد، صدای پدرم بود که می‌گفت:

- بلند شو پسر، چرا شدی مثل مرغ سرکنده، یا علی بگو و بلند شو، با جواب بله اومدم پهلوت.

باور نمی‌کردم، چشمانم را باز کردم. بله، خودش بود. یعنی اسم خودم بود. از خوشحالی پدر را در آغوش گرفتم و اشک هایم برروی روزنامه‌ای که اسامی را اعلام کرده بود جاری شد. حالا من به عشق خودم یعنی «دانشگاه» رسیده بودم!

■

در انتظار یاس

نوشته:
ملوس مشتاق شمشیری
از بابل

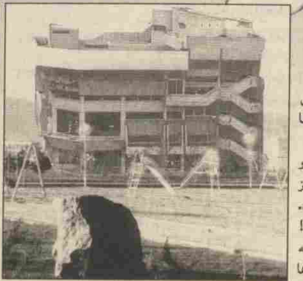

باز هم یک روز دیگه، مثل همهٔ روزهای گذشته. اما امروز هوا آفتابیه.

پنجرهٔ اتاقم روباز گذاشته‌ام و نور بی‌حال خورشید روی میز کارم و پرونده‌ها پخش شده. تنها چیزی هم که نداره گرملست!

از این جا، پشت میز که نشسته‌ام تا خیلی دورترها پیداست. طبقهٔ چهارم با همهٔ بدی‌هاش اقلاً این حُسن‌رو داره، گرچه برای من زیرزمین یا پشت بام فرقی نمی‌کنه. همه جا همین آشه و همین کاسه. منم و یه میز دراز خاک گرفته و چهار تا پروندهٔ وقت‌گیر و بی‌خاصیت. این پارک جلوی اداره هم که بیشتر شبیه به قبرستونه. بی‌آب و علف و یخ زده، با دو نیمکت فلزی زنگ زده و اون میز شطرنج‌های همیشه خالی. عجب صبح سردیه، آفتاب هم دیگه بی‌خاصیت شده، درست مثل من؛ ۶۱سال آزگاره که صبح کلهٔ سحر تو سرما و گرما پا می‌شم و خودمو می‌کشونم اینجا و پشت این میز کز می‌کنم تا ظهر که دست از پا درازتر باهمون اتوبوس صبحی برگردم خونه! اینهم شد زندگی که برای خودم ساخته‌ام؟ راستی از من بی‌عرضه‌تر هم آدمی هست؟ نه کار مهمی، نه شغل خوبی، نه زن و بچه و زندگی، اهل و عیال من شده‌اند این میز لکنتی و اون کتری برقی قراضه و یک مشت کتاب عتیقهٔ تو کتابخونه‌ام! اسم خودم را هم گذاشته‌ام آدم! تنبل و منزوی و بی‌لیاقت!

راستی من اینجا چه کنم؟ دنیای به این بزرگی، اینهمه شغل‌های متنوع، اونوقت من بی‌بخار چسبیده‌ام به همین میز اسقاطی و فکر هم می‌کنم که کارمندم و هیچ دغدغه‌ای هم ندارم و مثل بقیه نه بدهکاری و نه غصهٔ کرایه خونه و....؟ آی بهروز! با توام مرد! اگه بشه اسمتو مرد گذاشت! تو کی هستی؟ همون پسر ۲۰ سال قبل که می‌خواست دنیا رو پابزنه و تموم بدبخت بیچاره‌های دنیا رو سر و سامون بده؟ همونی که تو رویاهاش خودشو ادیب و دانشمند و سیاستمدار می‌دید؟ حالا چی؟ ببین از خودت چی ساختی؟ یک مرد زردنبوی لاغر بی‌خاصیت که از تموم عالم فراریه و خودشو تو چهاردیواری این ادارهٔ لعنتی یا اون خونه سوت و کور حبس کرده! ای... چی می‌خواستم و چی شد....؟ این پرونده‌ها باید تا ظهر تموم بشه، اما با کدوم حال و حوصله؟

عجب هوای بیخودیه با این آفتاب بی‌بخار، چه کلاغهای پر سر و صدایی تو درختهای پارک لونه کردن، تموم غصهٔ عالمو می‌ریزن تو دل آدم با این قارقارهاشون. راستی تو چی کمتر از بقیه - مثلاً همین هیتلر - داشتی؟ یا اون گابریل گارسیا مارکز نویسنده؟ باسواد نبودی که بودی، اهل علم و سیاست و هزار کوفت دیگه نبودی که بودی، پس چرا اونها اون شدند و توی بدبخت این؟ نپرس، نپرس که جوابی ندارم. لیاقت هم ندارم، عرضهٔ پول جمع کردن هم نداشتم که حالا دلم خوش باشه که اقلاً هیچ نیستم، ثروتمندم. گرچه فرقی هم برایم نداشت، وقتی آدم نباشی، اوناسیس هم که باشی فرقی نمی‌کنه!

تف به این زندگی بی‌هدف و بی‌خاصیت!

در اتاق به آرامی باز شد و مردی سر بی‌مویش را از لای در تو آورد:

این جایی کاظمی؟

تو این هوا پنجره رو هم باز کردی؟ حیف شوفاژهای اداره که برای تو روشن می‌کنن! یه خبر برات دارم مرد!

مرد، مأیوسانه و بی‌تفاوت در سکوت به دهان همکارش چشم دوخت و در دل گفت:

«بگو، یک عمره که هیچ خبری نشنیدم، چه بد باشه و چه خوب فرقی نداره، به قول شاعر: «انتظار خبری نیست مرا»! همکارش با خنده گفت: ای بابا باز هم که بی‌خیالی... بابا یه شوری، اشتیاقی، چیزی... ولش کن، تابلوی اعلانات رو دیدی؟ ندیدی؟ نخیر، طبق معمول همیشه بی‌خیال و خونسرد! پاشومرد رئیس جدید به خاطر ۱۶ سال خدمت صادقانه تو رو کارمند نمونه اعلام کرده با یک وام یک میلیونی بلاعوض و حکم معاونت اداره!

مرد اما همچنان در سکوت از پنجره به پارک یخ زدهٔ متروک نگریست، انتظار داشت چیزی در درونش بجوشد، اقلاً شوقی، هیجانی یا اندک شادی... اما هیچ اتفاقی نیفتاد مرد وحشتزده شد، حتی شادی هم در او مرده بود و این برایش نهایت بیهودگی و یأس بود....

صبح روز بعد، روی تابلوی اعلانات اداره کاغذ جدیدی کارمندان گریزان از سرمای خیابان را لحظه‌ای به توقف واداشت:

«با نهایت تأثر و تألم درگذشت همکار ارجمند مرحوم مغفور بهروز کاظمی........» می‌خواندند و حیرتزده و متأسف، سری تکان داده و می‌گذشتند.

در طبقهٔ چهارم، جلوی اتاق مرد که حالا خالی‌تر و متروک‌تر بنظر می‌رسید کارمند جوانی لحظه‌ای پا سست کرد و به همکارش که رد می‌شد گفت:

- بیچاره کاظمی، معلوم نیست از خوشحالی حکم معاونت و وام یک میلیون خودش را از پنجره پرت کرد پائین یا از غصه...

صدای قدمهای کارمندان، فضای راهروها را می‌انباشت و اتاق خالی با پنجرهٔ بسته‌اش پر بود از همهمهٔ اندوهبار کلاغها...

■

پاسخ ما...

خسرو شاه‌حسینی از بروجرد

«تشنه» را خواندم. قصه که نبود. فقط یک خاطره بود. تنها حسن کارتان این بود که این خاطره شخصی - خانوادگی را، با نوع نتیجه‌گیری‌ای که کرده بودید، کمی گسترش مخاطب دادید. با این حال اگر پایان خاطره‌تان را با استفاده از کمی «عنصر تخیل»، شیک‌تر به پایان می‌رساندید، آن وقت ساختمان قصه را پیدا می‌کرد.

لیلا فرمانی از نوشهر

ایراد «یاد» شما هم مانند قصه «تشنه» بود. با این تفاوت که کار شما اسلوب و ساختمان یک قصه را دارد، اما حیف که پایانش ابتر است!

مینا عباسی از هشتگرد

«مادربزرگ» شما را دیدم. خیلی هندی بود! لااقل یک پیچ و خم‌ای به قصه می‌دادید تا ضعفش فقط «تکراری» بودن باشد نه اینطوری ساده و...

اسماعیل جاجرمی از گنبدکاووس

با «بیچارگان»تان لحظه‌ای صفا کردم اما...!

کاملاً پیداست که اهل قبیله قلم هستی و جزو طایفه شعر و قصه! این را از نثرتان می‌شود فهمید. قصه را خوب می‌شناسید و هنر اولتان این است که از سوژه‌هایی ساده و نه چندان پیچیده، مضامین خوب و جذاب برای قصه‌تان خلق می‌کنید؛ درست مانند بیچارگان که دوموضوع پرداخته شده به آن، تک تک، کاملاً تکراری است، اما شما با «پارادوکس» خود، حال و هوای «بکر» به آن بخشیدید. و اما به دو دلیل نتوانستیم خوانندگان را مهمان این قصه کنیم. نخست: شما سعی کرده بودید با استفاده از فن و سبک «موزاییکی»، تفاوت طبقاتی آدمها را - که دست برقضا دوست هم بودند - تصویر کنید. اگر چه موفق به این کار شده بودید، اما آنچنان مستقیم و قاطعانه و یک درمیان شخصیتها و فضا را عوض می‌کردید که انگار برسر خواننده فریاد می‌زنید که: «حتماً باید بفهمی یک کوچه بالاتر - یا پایین‌تر - چه خبر است؟» در حالیکه حتی دانای کل نامحدود نیز نباید اجازه بدهد خواننده متوجه اینهمه حضور شما در قصه باشد! دوم اینکه: متاسفانه - و مشخص است که برخلاف میل حتی خودتان - داستان در برخی سطرها خیلی شعاری شده است. که آن وقت می‌شودمقاله! ضمن اینکه خیلی هم بلند بود! یقین دارم که می‌توانی قصه‌ای به مراتب بهتر - و کوتاهتر - در اولین زمان بنویسید و برایمان ارسال کنید!

غلامرضا عبدیان - از حسن آباد - «فشافویه»

برخلاف نوشته‌ات، دو داستان «وسواس - و دیگری که بی‌نام است» اصلاً کوتاه کوتاه نبود. سعی می‌کنم در زمان مناسب یکی را چاپ کنم، اما اگر کوتاه‌تر بود، قولش را می‌دادم.

نرگس ماپار از اهواز

ابتدا از نامه زیبایتان و صفای باطن تان سپاسگزارم. بنده هم از اینکه خواهری گرامی ومهربان - آن هم در خطه مردمان باوفای خوزستان - دارم به خود می‌بالم. و اما از درخواست آخر شما چیزی سر در نیاوردم. ضمنا برای تماس با سرویس داستان، به شماره مجله زنگ بزنید.

خوشبخت باشی

ترازو

امیر پرندک

چه موقع پاسگاه نیروی انتظامی مارلیک راه‌اندازی می‌شود؟

مدتی است که کار ساخت و ساز پاسگاه نیروی انتظامی در فاز سوم مارلیک به پایان رسیده و آماده بهره‌برداری شده است.

ساکنان این شهرک از مسوولان ذیربط، بویژه وزارت کشور تقاضا دارند، هرچه سریع‌تر، با راه‌اندازی، پاسگاه مذکور امنیت و آسایش اهالی این منطقه را به ارمغان آورند.

عرفان - ف

تشکر و دو درخواست از شهردار منطقه ۱۴ تهران

شهرداری منطقه ۱۴تهران به دلیل سروسامان دادن به منطقه شهیدمحلاتی و نیز فضای سبزی که در این محل ایجاد کرده، شایسته قدردانی است.

اهالی این منطقه ضمن تشکر از زحماتی که شهردار و سایر دست‌اندرکاران متحمل می‌شوند دو درخواست به شرح زیر از شهرداری دارند. باتوجه به این که معمولاً ایجاد و فعالیت مشاغل پرسروصدا که آسایش ساکنان را از هر لحاظ سلب می‌کند، در کنار منطقه مسکونی ممنوع است، شهرداری لطفاً فکری برای تعدادی تعمیرگاه و آهنگری که در خیابانهای تکیه اکبرآبادی و شهیدسعیدشریفی واقع و باعث سلب آسایش اهالی هستند، بکند.

امید است شهردار منطقه ۱۴ با انتقال آنها به مکانی دیگر که منطقه مسکونی نباشد، به این امر مبادرت ورزد.

ضمناً سابق بر این در خیابان مهرالامام، بازار سنتی «سه‌شنبه بازار» دایر بود و ساکنان می‌توانستند اقلام مورد نیاز مصرفی خود را از آنجا تامین کنند، اما به علت نامعلومی، دیگر از «سه‌شنبه» بازار خبری نیست. لذا از شهردار و دیگر مسوولان ذی‌ربط تقاضا می‌شود، نسبت به راه‌اندازی بازار روزسنتی مذکور اقدام لازم را به عمل آورند.

علی‌اکبر فرقانی - خبرنگار مجله اطلاعات هفتگی

افزایش حقوق متناسب با تورم نیست

طبق تبصره ۴ ماده یک قانون نظام هماهنگ پرداخت که از تاریخ ۷۰/۱/۱ تاکنون اجرا می‌شود، دولت مکلف است همه ساله به میزان افزایش نرخ تورم، حقوق کارمندان را هم افزایش دهد، ولی در عمل افزایش حقوق کارمندان هیچ تناسبی با افزایش تورم ندارد.

مسوولان باید توجه داشته باشند که با حلوا حلوا کردن دهان شیرین نمی‌شود و نیازی هم به قانون جدید نیست، کافی است کمی به فکر کارمندان باشند و وضع اسف‌بار آنها را درک کنند.

کارمند ۲۰ ساله

بیمارستان نیمه کاره هندیجان

بیمارستان هندیجان که ساخت آن از سالها قبل شروع شده بود، همچنان نیمه کاره رها شده است.

اهالی این شهر دلخوش بودند، لااقل پس از سالها بلاتکلیفی، بیمارستانی با امکانات و تجهیزات لازم که نیازهای اهالی را برطرف می‌کند، در این شهر ساخته می‌شود، ولی با کمال تاسف پس از پیشرفت حدود ۵۰٪ ساخت و ساز به علل نامعلومی ادامه کار این بیمارستان متوقف شد. مجری طرح این بیمارستان با هدر دادن میلیونها تومان پول بیت‌المال، ضربه سختی به اهالی این شهر وارد آورده است.

مثل اینکه قرار است، هر طرحی در این شهر نیمه کاره بماند تا دل اهالی بسوزد!

مردم این شهر مجبورند، جهت انجام امور درمانی و آزمایشات پزشکی به شهرستان ماهشهر عزیمت کنند که این امر مستلزم هزینه زیاد است.

فریدون آلبوغبیش - خبرنگار اطلاعات هفتگی

ساختمان آموزشگاه بهورزی رامهرمز آماده افتتاح است

چند سال پیش با تلاش مسوولان وقت و با اعتبارات ملي، اقدام به احداث ساختمانی عظیم و شیک برای آموزشگاه بهورزی شد.

عملیات احداث چند ماه است که به اتمام رسیده، اما مشخص نیست به چه علت مسوولان بهداشت و درمان و آموزش پزشکی استان خوزستان از راه‌اندازی آن عاجزند. امید است مسوولان وزارت بهداشت و درمان فکری اساسی جهت افتتاح آن به عمل آورند.

رامهرمز - محمدعلی یوسفی
خبرنگار اطلاعات هفتگی

استخر نوغاب متروکه شد!

دو سال پیش با همکاری مردم و بودجه‌ای کلان در شهر نوغاب از توابع شهرستان گناباد، یک استخر شنا احداث شد. جالب اینکه فقط همان تابستان مورد بهره‌برداری قرار گرفت.

درحال حاضر، این استخر به شکل متروک و بدون استفاده درآمده است و هیچ اداره و فردی مسوولیت آن را به عهده نمی‌گیرد.

حال که فصل گرما از راه می‌رسد و نوجوانان و جوانان نوغابی نیز نیازمند تفریح سالمند، از مسوولان تقاضا می‌شود فکری به حال این استخر بکنند.

مهدی واحدی

بیکاری درد دانش آموزان بیکار است

دانش‌آموزان شهر بوکان در فقر و فلاکت درس می‌خوانند.

آنها بعد از امتحانات برای معاش و به دست آوردن پول برای مخارج تحصیل، بناچار سیگارفروشی می‌کنند.

دانش‌آموزان بوکانی چاره‌ای جز این ندارند، چون در این شهر حتی یک کارگاه کوچک برای حرفه‌آموزی و یا مشغول شدن به کار وجود ندارد.

دانش‌آموزان این شهر از مسوولان، بخصوص نماینده این شهر تقاضا دارند برای دایر شدن کارخانه یا کارگاه تولیدی در بوکان اقدام کنند.

زاهد محمودی

فرهنگیان فهرج، پیشتاز عرصه علم و فرهنگ

بدون شک اداره آموزش و پرورش بخش فهرج از توابع شهرستان بم در سراسر استان کرمان نمونه است، چرا که این اداره با داشتن کارمندانی مدبر و کاردان و با بهره‌گیری از درایت و کاردانی خاص آنها توانسته است به موفقیت‌های چشمگیری در سطح استان کرمان و کشور دست یابد.

به عنوان نمونه می‌توان از درخشش دانش‌آموزان این بخش در مسابقات علمی، هنری و ورزشی نام برد که افتخار بسیار بزرگی برای بخش فهرج محسوب می‌شود.

همچنین وجود معلمان مجرب و اندیشمند در مدارس این بخش، موجب شده که هر ساله اکثریت قریب به اتفاق دانش‌آموزان با معدل بالا قبول شده و تعداد بسیاری نیز در دانشگاهها و مؤسسات آموزش عالی پذیرفته شوند.

یک معلم

علی نقیپور کیسمی

دانش آموز کلاس چهارم ابتدایی دبستان شهید محسن قاسمی ۱ منطقه ۱۷ در سال تحصیلی ۸۰ ـ ۷۹ با معدل ۱۹/۱۳ شاگرد اول شناخته شده با تشکر از اولیاء دبستان بخصوص آموزگار محترم مربوطه سرکار خانم رسولی دباغ

سیده زهرا میرنبوی

دانش آموز کلاس دوم راهنمایی خبره فرشچی درسال تحصیلی ۸۰ـ۷۹ با معدل ۱۹/۲۹ شاگرد اول شناخته شده با تشکر از اولیاء مدرسه راهنمایی خبره فرشچی

سروناز خاتمی

دانش آموز کلاس اول دبستان ساعی منطقه ۶ در سال تحصیلی ۸۰ ـ ۷۹ با معدل ۱۹/۹۴ شاگرد ممتاز شناخته شده با تشکر از اولیاء دبستان بخصوص آموزگار محترم مربوطه سرکار خانم شاه بابایی

تندیس احمدی

دانش آموز کلاس اول دبستان رضا نیکرو منطقه ۷ درسال تحصیلی ۸۰ـ۷۹ با معدل ۱۹/۹۷ شاگرد ممتاز شناخته شده با تشکر از اولیاء دبستان بخصوص آموزگار محترم مربوطه سرکار خانم فراهانی

زهراکاوه آهنگر

دانش‌آموز اول ابتدائی با معدل ۲۰ شاگرد ممتاز شناخته شد

سیده فاطمه میرنبوی

دانش آموز کلاس پنجم دبستان خبره فرشچی درسال تحصیلی ۸۰ـ۷۹ با معدل ۱۷/۵۶ شاگرد ممتاز شناخته شده با تشکر از اولیاء دبستان بخصوص آموزگار محترم مربوطه سرکار خانم داب

سحر سلمان همدانی

دانش آموز کلاس دوم ابتدایی دبستان امام حسین(ع) منطقه ۲ شهریار در سال تحصیلی ۸۰ـ۷۹ با معدل ۲۰ شاگرد ممتاز شناخته شده با تشکر از اولیاء دبستان بخصوص آموزگار محترم مربوطه سرکار خانم شرافتی

امیدابراهیمی

دانش آموز کلاس اول ابتدایی میثم منطقه ۱ در سال تحصیلی ۸۰ـ۷۹ با معدل ۲۰شاگرد ممتاز شناخته شده با تشکر از اولیاء دبستان بخصوص آموزگار محترم مربوطه سرکار خانم تاجیک

محمد جهانگیری

دانش‌آموز اول ابتدائی با معدل ۲۰ شاگرد ممتاز شناخته شد

سباقاسمی

دانش آموز کلاس چهارم ابتدایی دبستان بنت الهدی صدر۲ منطقه ۵ در سال تحصیلی ۸۰ـ۷۹ با معدل ۱۹/۸۰ شاگرد ممتاز شناخته شده با تشکر از اولیاء محترم دبستان بخصوص آموزگار مربوطه سرکار خانم خاحه کاتی

قابل توجه اولیاء محترم مدارس و دانش آموزان

مجله اطلاعات هفتگی به منظور تشویق و ترغیب هرچه بیشتر دانش آموزان ممتاز مقاطع مختلف تحصیلی و ارج نهادن به سعی و کوشش این عزیزان تصمیم دارد عکس و مشخصات آنان را با تخفیف ویژه در این مجله چاپ نماید، متقاضیان به منظور استفاده از این فرصت و کسب اطلاعات لازم با تلفن‌های

۲۲۲۳۳۷۷-۲۲۲۵۹۷۳-۲۲۲۳۵۰۷

تماس حاصل فرمایند.

جدول

از بین عزیزانی که هر هفته جدول مجله را صحیح حل کرده و به دفتر مجله ارسال نمایند - دو نفر به قید قرعه انتخاب و به هر یک هدیه ای به رسم یادبود تقدیم می گردد

اسامی برندگان جدول شماره ۲۹۹۱

۱ - خانم نازی رشیدیان - قصرشیرین
۲ - آقای جعفر فتحی بوکانی - آذربایجان غربی - بوکان

جوایز برندگان مستقیما به آدرس آنها ارسال خواهد شد.

جدول اطلاعات عمومی

افقی:

۱- گوسفندی که روز عید قربان ذبح شود - تنظیم کننده بنزین در اتومبیل ۲- نوعی پست - از سوره‌های قرآن مجید - اثری از «گی.دومو. پاسان» ۳- جابجایی و حرکت بیشتر در مورد حرکت زمین به کار برده می‌شود - پایتخت فرانسه - ثروت و مایملک ۴- صورت غذای رستوران - زخم دستکاری شده - همان شوهر است! - آسمان آبی ۵- حرف ندا - خارج و ضددرون - قنات و آبراه - نفس خسته ۶- یغما و چپاول و نام فیلمی از ایرج قادری - عاقل و هشیار - خاک سرخ ۷- از اسامی پسرها - شیشه‌ای که پشت آن دیده نمی‌شود - کلاتش در استان زرخیز خراسان است ۸- پشت سر - خوش‌چهره - حتماً و موکداً ۹- هنگام صبح - از زدنیهای فوتبال - ابریشم پست و ناخالص - برادر گیلانی ۱۰ ابروی شاعر پسند- طرفدار اصلاحات اساسی - قوه دریافت و ادراک ۱۱- یکی از سازهای بادی است - قوچ - یکی از رنگهای لطیف ۱۲- شما در زبان انگلیسی - ابد و همیشه - جبران خسارت ۱۳- خسیس پس نمی‌دهد - بردبار و صبور - دیگر تبدیل به واحد شمارش پول ایران شده است - سه کیلوی تهرانی ۱۴- ظرفی برای آبخوری - در خانه است، ولی شاعر گرد جهان می‌گردد! - از دانشگاههای معروف و معتبر فرانسه - سقف دهان ۱۵- وسیله‌ای برای پیدا کردن اشیای قیمتی در زیر خاک - نژاد مردم شمال اروپا - کنایه از آدم ساده‌لوح است ۱۶- درختی است بزرگ و پرشاخ و برگ و چتری - پیر و کهنسال - نام دیگر گلابی است ۱۷- فضانورد آمریکایی که در سال ۱۳۵۱ قدم به کره ماه گذاشت - پیدا و هویدا.

عمودی:

۱- اثری از «تئودور داستایوسکی» درباره دلاوری یک کودک - اینهم نام اثری از «نظامی گنجوی» است ۲- جایش در تیمارستان است - آسایش و آسودگی - ماندنی و ماندگار ۳- لقبی برای خانمها - دیدنی - مرتکب جرم شده است ۴- عملی در کشاورزی - واحد شمارش قسمت‌های بوستان و گلستان - پوشیدنی - جانوری درنده ۵- یار و همدم چوپان - شهری در استان فارس - دراویش از خدا با این اسم یاد می‌کنند - حاکم و مرزبان ۶- اختلال در موج رادیویی - دستگاهی برای یافتن راه ۷- شهری در استان کهکیلویه و بویراحمد - پاک و دست‌نخورده - باران از آن می‌بارد - شکوه و جلال ۸- رودخانه‌ای مشهور در خوزستان - از بیماریهایی که به وسیله پشه به انسان سرایت می‌کند - نوعی یقه پیراهن ۹- گرفتار و دربند - برای بافتن قالی برپا کنند - تله - ضعف و ناتوانی ۱۰- طناب - یکی از شعبات دین مسیح(ع) - شهری زیبا در فرانسه ۱۱- ریشه - مقام و منزلت - گاو تبتی‌ها - از کتابهای مقدس است ۱۲- سرگیجه - اثری از «گوستاو فلوبر» ۱۳- آزادی و نجات - هرجا باشد باعث رونق و آبادانی شود - ظرفی برای آبخوری - مادر و اصل هر چیز ۱۴- سرزمین حضرت ابراهیم(ع) - صفرا - بمان، باش و بگذار - مرغی که سعادت و خوشبختی می‌آورد! ۱۵- محلی برای خواب تابستانی - فیلمی ساخته کارگردان فقید ژاپنی «اکیرو کوروساوا» - چاشنی غذای هندی ۱۶- غذایی که به مناسبت خرید خانه و تولد نوزاد می‌دهند - متعلق به سمت چپ - اثری از «ماکسیم گورکی» ۱۷- اسم فارسی کامپیوتر - دچار شک و دودلی بودن.

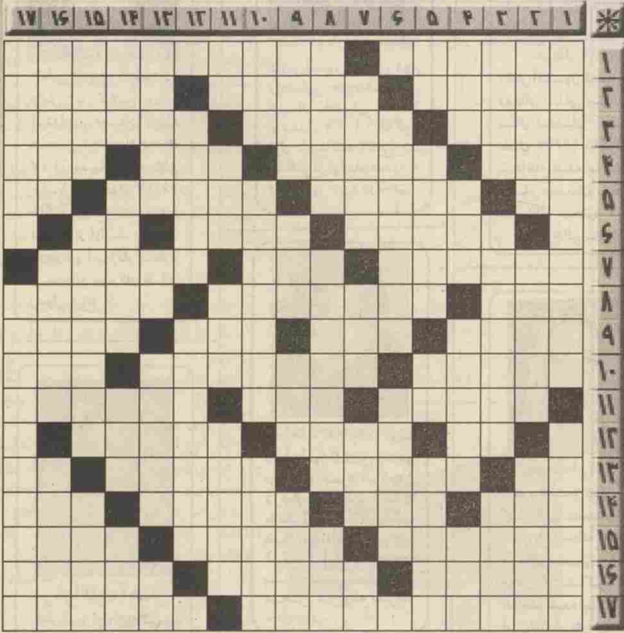

طراح: کریم هویدایی

حل جدول شماره ۲۹۹۱

	۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹	۱۰	۱۱	۱۲	۱۳	۱۴	۱۵	۱۶	۱۷
۱	ا	ک	ا	ل	ی	پ	ت	و	س	■	پ	س	ت	غ	ا	ن	و
۲	س	ت	ر	ک	■	ا	ر	ج	ا	م	■	ق	ا	ب	ل	■	ف
۳	پ	ی	س	■	م	■	ن	و	ی	ا	ن	■	ت	ز	■	ا	ح
۴	و	ر	■	پ	ن	د	■	ش	ی	ک	ا	گ	و	■	س	ز	ا
۵	ت	ا	ن	ز	ا	ن	ت	■	م	■	ب	ز	■	پ	ر	ت	و
۶	ن	■	ر	و	ز	■	م	ر	ی	م	■	ا	ع	■	د	ا	ر
۷	ی	ک	■	م	ل	ک	■	س	ر	ک	ه	ف	ر	و	غ	ت	ن
۸	ک	ی	ا	■	ه	ن	د	■	ی	ا	ل	■	س	ر	ا	■	گ
۹	ه	ن	س	ب	■	ت	ی	ر	■	ل	ی	ک	■	د	ن	ا	■
۱۰	ق	■	ت	ا	م	■	ا	م	ه	■	س	و	ا	■	ه	م	ا
۱۱	س	ن	د	ب	ا	د	ن	ا	م	ه	■	ر	س	آ	■	ل	ن
۱۲	ط	ا	ب	■	ش	ل	■	ل	ی	ل	ی	■	ت	م	ر	■	ت
۱۳	ن	ه	ا	ن	■	ک	خ	■	ن	■	ا	س	ق	ن	ق	و	ر
۱۴	ط	ی	ر	■	ا	و	ا	ر	گ	ه	■	ک	ر	ا	■	ه	ا
۱۵	ن	د	■	ا	م	■	ش	ع	ب	ا	ن	■	ا	■	ن	م	س
۱۶	ی	■	ک	م	ی	ل	■	د	ر	ب	ا	ن	■	س	و	ل	ی
۱۷	ط	ر	د	م	ب	ی	ل	■	د	و	ز	خ	و	ب	ه	س	ت

با هوش خود کلنجار بروید

از:
هوشنگ بختیاری

توضیح و پوزش

هفته گذشته در صفحه «با هوش خود کلنجار بروید»، اشتباهی در یکی از تصاویر چاپ شده به‌وجود آمده بود. در تصویر ۱۵ اختلاف نوازنده گیتار، به دلیل تکرار چاپ عکس، اشکالات پانزده‌گانه قابل مشاهده نبود، در حقیقت تصاویر اختلافی نداشت. بدینوسیله از خوانندگان گرامی مجله پوزش می‌طلبیم.

خانه‌های خالی و چوب کبریتها

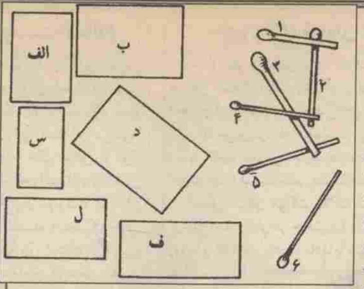

پدر خانواده، بچه‌ها را به دور خود جمع کرد و شش خانهٔ چهار گوشه ترسیم کرد. بعد شش چوب کبریت به اندازه‌های مختلف را هم در گوشه‌ای قرار داد و از بچه‌ها پرسید. آیا شما می‌توانید هر کدام از این چوب کبریتها را در خانه‌های خالی قرار دهید؟

بچه‌ها دست به کار شدند. اما هر چه تلاش کردند. موفق به این کار نشدند.

آیا شما می‌توانید آنها را راهنمایی کنید و هر خانه خالی و چوب کبریتی را که مربوط به آن است به آنها نشان دهید؟

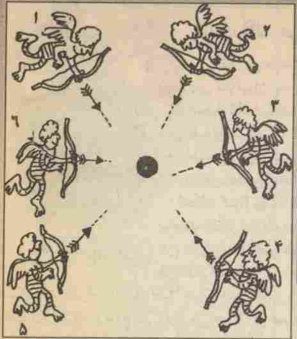

مسابقه نشانه گیری

شش تیرانداز پس از پوشیدن لباس پرنده‌ها با هم قرار گذاشتند که هر کدام یک تیر به طرف نقطه سیاه پرتاب کنند و هر کس که توانست درست به وسط نقطه سیاه تیری پرتاب کند. ناهار میهمان بقیه باشد.

آیا شما می‌توانید بگویید از این شش نفر چه کسی یا کسانی میهمان بقیه خواهند بود؟

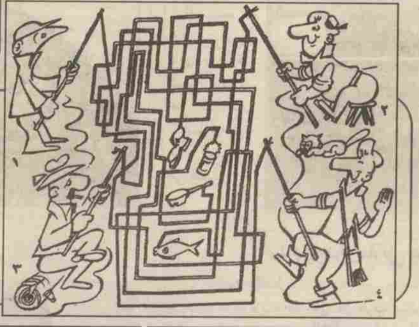

مسابقه‌ای بین چهار صیاد

در یک روز تعطیلی، چهار صیاد با هم قرار گذاشتند که کنار رودخانه بروند و هرکه بیشتر صید کرد، بقیه را به صرف ناهار دعوت کند.

نزدیکی های ظهر، وقتی آنها قلابهای خود را از آب بیرون کشیدند، براثر طوفان قلابها با هم گره خورد. آیا شما می‌توانید بگویید هر کدام از این صیادان موفق به صید چه چیزی شده‌اند؟

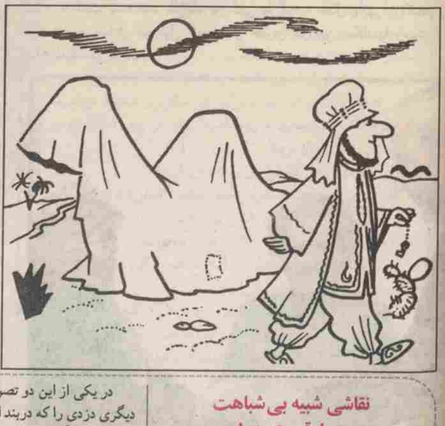

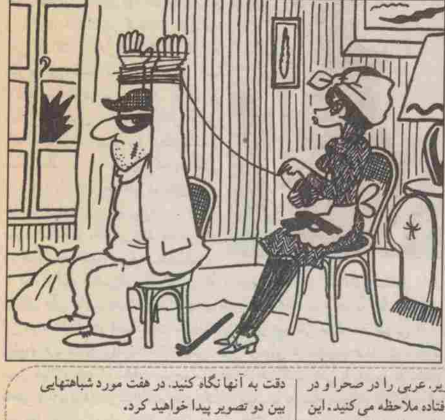

نقاشی شبیه بی‌شباهت سارقی دربند!

در یکی از این دو تصویر، عربی را در صحرا و در دیگری دزدی را که دربند افتاده ملاحظه می‌کنید. این تصاویر ظاهراً هیچ شباهتی با هم ندارد. ولی چنانچه با دقت به آنها نگاه کنید. در هفت مورد شباهتهایی بین دو تصویر پیدا خواهید کرد.

پاسخها در صفحه ۶۱

فالت فاله، عروسیت امساله!

دستپخت عدسی

● محمد پورثانی

بنده بی‌حکمت و بدون دلیل عرض نمی‌کنم میزان تبحر و زیرکی همکار عکاسمان «مجید شادمان‌نژاد» بالاتر از آن است که تصور بفرمایید. مدرک از این مستدلتر می‌شود؟ طفلکی جوان شوریده حالی غافل از لوله دوربین عکاس کنجکاو (نخواستم از واژه فضول استفاده کنم!) جهت اطلاع از سرنوشت خود، پای صحبت فالگیر دوره‌گردی نشسته و دخترک کولی دارد طبق روال شغل کاذب خود استفاده از فرمول خوشحال‌کننده به او امیدواری می‌دهد: «همین امسال بختت باز خواهد شد. اصلاً چه‌بسا همین امروز با دختری که همین لحظه سر راهت قرار گرفته ازدواج کنی! قول می‌دهم تا آخر عمر همسر وفاداری برایت باقی بمانم!»

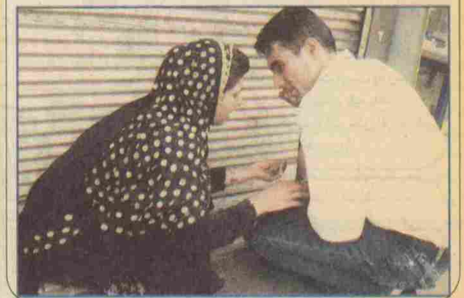

چیزی که فراوان است شماره موقت

خداوکیلی در همین مدت اندک که رئیس اداره راهنمایی و رانندگی تعویض شده اقدامات چشم‌گیری در حل مشکل ترافیک صورت گرفته (خصوصاً رفع سد معبر شخصی‌های مسافرکش مستقر در میادین شلوغ) لذا حقیر عدسی‌نویس که سالهاست می‌بینم برخلاف شعار لزوم استفاده از وسایل نقلیه عمومی، کارخانجات خودروسازی درصدد تولید بیشتر (نه کیفیت بهتر) هستند حضور سرکار سرهنگ... رئیس جدید اداره راهنمایی و رانندگی عرض می‌کنم: پلاک شماره موقت صرفاً برای این است که اتومبیل صفر کیلومتر خودش را به اداره شماره‌گذاری برساند. نه اینکه روزها و هفته‌ها و چه‌بسا ماهها با چنین پلاکی که برداشتن شماره آن حین تصادف و فرار جناب راننده مشکل است، توی خیابانها تردد نماید. آن هم توسط رانندگان جوان و بعضاً بدون گواهینامه که عشق ویراژ دادن و سبقت غیرمجاز دارند. حتی دیده شده با شماره موقت مسافرکشی هم می‌کنند!

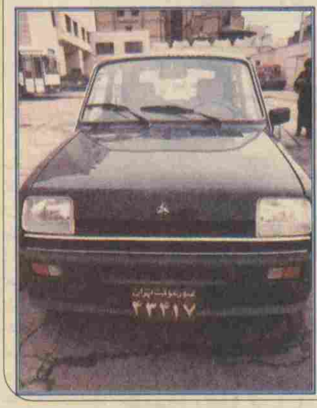

راه‌حل مستر بلاژویچی!

اشتباه سرمربیان داخلی تیم ملی مثل: علی پروین، منصور پورحیدری، جلال طالبی و... این بود که ۳۰ بازیکن را به اردو دعوت می‌کردند و چون تیم ملی حداکثر با ۱۸ الی ۲۰ بازیکن به خارج می‌رفتند، ده، دوازده نفر آنها ناگزیر خط قرمز می‌خوردند. حذف هر بازیکن مساوی بود با اعتراض مربی باشگاه مربوطه، نق و نوق مطبوعات و صاحب‌نظران صدا و سیما که به عللی نسبت به بازیکنان خط‌خورده تعلق خاطر داشتند؛ اما مستر «بلاژویچ» برای اینکه مورد انتقاد قرار نگیرد و چند صباحی که در کشور ما هست، حقوق و مزایایش را به دلار بگیرد (همین‌طور کمکهایی که با خود آورده) دو تیم ملی تشکیل داده. تیمهای ملی «آ» و «ب» و فقط «مهدی شیری» به علت عدم تجربه خط خورده با این شرط که او هم بعداً دعوت شود! لذا بر فرض تیم ملی ما به جام جهانی ۲۰۰۲ ژاپن و کره جنوبی راه پیدا نکند، یعنی مقابل تیمهای عربستان و عراق کم بیاورد، مستر «بلاژویچ» با وساطت مترجم مربوطه خواهد گفت: «من با بهترین بازیکنان داخلی و لژیونرهایتان نتوانستم صعود کنم.» سیاست نه سیخ بسوزد و نه کباب که به عقل علی پروین و منصور پورحیدری و جلال طالبی نمی‌رسید!

صلح پایدار مقابل دوربین!

بی‌حکمت نگفتند:

«هیچ بدی نرفته که جای آن خوب بیاید». شرارتهای ژنرال «آریل شارون» باعث شده همه بگویند؛ باز گلی به گوشه جمال «ایهو باراک» نخست‌وزیر سابق اسرائیل که لااقل جلوی دوربین عکاسها ژست صلح‌طلبانه می‌گرفت!

طرح طنزآمیز برادران طالبی

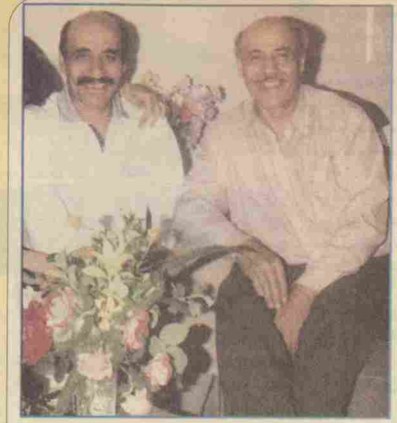

ورزشکاران قدیمی با علم به اینکه بنده برای تدارک صفحه دستپخت عدسی مجله اطلاعات هفتگی به تصویر بیشتر نیاز دارم تا گل و شیرینی، وقتی برای عیادت و تجدید دیدار به منزلم می‌آیند، عکس سوژه‌دار می‌آورند. ازجمله «نورالدین طالبی» مشهور به آقانوری نجات غریق استخر باشگاه بانک سپه اخوی بزرگ «جلال طالبی» سرمربی سابق تیم ملی فوتبال (نفر سمت راست) که در زمان جوانی کاپیتان تیم ملی واترپلو بود.

نامبرده به عنوان ورزشکاری فرهیخته و تا حدود زیادی موریخته (رونوشت برابر اصل برادر کوچکتر!) ضمن اشاره به وعده‌های طنزآمیز و غیرعملی چند تن از داوطلبان احراز پست ریاست جمهوری مثل رایگان شدن ادامه تحصیل در دانشگاه، تاسیس وزارت جوانان، پایین آوردن سن ازدواج، تولید صدها هزار فرصت شغلی، از میان بردن تبعیض میان فقیر و غنی، ساختن خانه برای عموم مستاجران و... گفت: حیف که من قصد نامزد شدن نداشتم، وگرنه اعلام می‌کردم: آهای مردم اگر به من رای بدهید، بین استخر بانک سپه واقع در خیابان مطهری (تخت طاووس سابق) و دریای «مانش» کانال خواهم زد تا مسافران انگلیس و فرانسه در فصل تابستان بدون تقبل هزینه سرسام‌آور سفر هوایی خودشان را با شنا به لندن و پاریس برسانند!

جانا سخن از زبان ما می گویی

هشتمین دوره انتخابات ریاست جمهوری تمام شد و همان طور که از قبل واضح و مبرهن بود، آقای «خاتمی» ۹رقیب خود را کنار زد؛ منتها میان انواع و اقسام شعارهای طنزآمیز و غیرممکن بعضی از نامزدها که مردم را خیلی ساده انگاشته بودند.

سید «محمود کاشانی» فرزند خلف مرحوم آیت‌الله کاشانی (نامی آشنا در ملی شدن صنعت نفت) حرفی زد بسیار قابل تعمق. ایشان در انتقاد به سیاست تهران‌نشینی گفت:

این همه آپارتمان در تهران برای چه منظوری ساخته می‌شود؟ برای کوچ سایر شهرستانیها و روستانشینان که در این ۲۰ سال هوس تهران‌نشینی به سرشان نزده؟

برای نابودی کامل کشاورزی و دامداری؟و یا...

حقیر عدسی‌نویس در ادامه ایراد به جای جناب «کاشانی» عرض می‌کنم:

برجهای مزاحم مزبور هیچ نقشی در کاهش کمبود مسکن ندارد و غالباً یا خالی و فروش نرفته هستند و یا بازاریهای مستطیع برای اسکان زنهای دوم و سومشان خریده‌اند.

کجای دنیا مالک برای تجاوز به املاک همسایگان سبیل شهرداری را چرب می کند؟

خرید تراکم از شهرداری یعنی چه؟

تبدیل پارکینگ به واحد مسکونی کجای دنیا سابقه دارد آقای وزیر مسکن و شهرسازی؟

بدیهی است که وقتی شهرداری بابت تخلف از بساز و بفروشها جریمه می گیرد، ماموران مناطق نیز شبها اجازه می‌دهند درختان قطور و کهنسال باغچه خانه‌های کلنگی قطع شود (پول بده بالای سبیل شاه نقاره بزن).

دلمان هم خوش است که سازمان حفظ محیط زیست داریم و خانمی به اسم دکتر «ابتکار» رئیس آن است.

خاطرات کلانتر

مسافر سوم اتوبوس

بقیه از صفحه ۲۹

صندلی خالی دیگری نشست. نگاه که کردم متوجه شدم همان مردی است که راننده گفت: [هرازگاهی سوار میشه...] بیشتر که دقت کردم، متوجه شدم که مرد روی همان صندلی نشسته که تا دقیقه‌ای قبل آن دو جوان نشسته بودند. با خودم گفتم: «یعنی چی؟ واسه چی این مرد از روی یک صندلی بلند شد و نشست روی یک صندلی دیگر؟»

چند ثانیه‌ای به این «چرا» فکر کردم و تصمیم گرفتم حدسی را که زده‌ام امتحان کنم. در آخرین ایستگاه وقتی مرد، همراه بقیه داشت پیاده می‌شد جلویش را گرفتم تا او را بگردم. یکی، دو مسافر از جمله راننده توضیح دادند که: [این مرد بیچاره پس از اینکه کیف اون زن‌رو زدند سوار شده!] من اما، پاسخشان را ثانیه‌ای بعد دادم؛ هنگامی که از زیر کت مرد، کیف قرمز زن را درآوردم و نشانشان دادم!

□

□

پیدا کردن دو نفر دیگر خیلی راحت بود. «مسافر سوم» با یک «تشر» ما را به محل ملاقاتشان برد و آن موقع یکی از پسرهای جوان - نعیم - که رئیس باند سه نفره‌شان بود، همه چیزرو اعتراف کرد:

- ما سالهاست که جیب‌بر هستیم، بهترین مکان برای جیب‌بری داخل اتوبوس شرکت واحد است که همیشه پر از آدمه. اما اشکال کار این بود که هر لحظه احتمال داشت فرد مالباخته زودتر از پیاده شدن ما متوجه شود جیبش را زده‌اند! که در آن صورت تنها کاری که از ما برمی‌آمد این بود که کیفی را که با هزار زحمت زده‌ایم، بندازیم وسط اتوبوس! تازه اگر همان لحظه کسی متوجهمان نمی‌شد! این بود که مدتی فکر کردم تا راه‌حلی عالی‌رو پیدا کردم؛ توی این اتوبوس - که اکثر اوقات شلوغ است - یکی از صندلیهارو انتخاب کردم و پارچه زیر صندلی‌رو خیلی ظریف بریدم و یک جاسازی درست کردم. به این ترتیب پس از اینکه کیف‌رو می‌زدیم، وقتی طرف داد و فریاد راه می‌انداخت، به سرعت کیف‌رو در جاسازی پنهان می‌کردیم، واسه همین وقتی ما را می‌گشتند چیزی پیدا نمی‌کردند و بعد، در یکی از ایستگاهها پیاده می‌شدیم تا همدست سوممان به عنوان غریبه سوار شود. بقیه کار هم طبیعی بود؛ نفر سوم در اواخر ایستگاه که صندلیها خالی می‌شد می‌آمد روی آن صندلی می‌نشست و کیف را به‌راحتی بیرون می‌آورد و...

اعتراف آنها که تمام شد، محسن پوزخندی زد و به نعیم گفت:

- پسر تو اگر این مغزت‌رو به جای خلاف، می‌انداختی توی کارهای مثبت، میلیونر می‌شدی!

نعیم درحالی که دستهایش را جلو آورد تا استوار به آن دستبند بزند، با تبسمی تلخ گفت:

- نه جناب سروان، مغز خلافکارانی مثل من، فقط موقعی که کار خلاف انجام میدن خوب کار می کنه!

جهنم ۹۴
MI M9
7255
api

اتومبیل آخرین سیستم که نمره ایالت «ایلی نویز» را داشت به جاده قدیمی ۹۴ پیچید و در برابر تنها پمپ بنزین ایستاد. از سر و وضع راننده و اتومبیل شیکش پیدا بود که او ثروتمند و پولدار است.

«داب نورتون» از روی چهارپایه بلندش برنخاست. او از فراز آن چهارپایه می‌توانست پمپ بنزین را زیرنظر بگیرد و از شیشه‌های غبارگرفته، همه جا را کاملاً ببیند. «داب» دریافت که آن غریبه تنهاست و تنها سفر می‌کند. چون در داخل اتومبیل، کسی را ندید. مگر اینکه کسی روی صندلی خوابیده باشد.

غریبه، اطرافش را برانداز کرد و چون کسی را ندید، با بی‌حوصلگی بوق اتومبیل را به صدا درآورد چند لحظه بعد، او از اتومبیل پیاده شد و زیر تابش سوزان خورشید قرار گرفت. «داب» با دیدن هیکل درشت و لباس شیک مرد، سوتی کشید و زیرلب گفت.

- از آنهایی است که پولشان از پارو بالا می‌رود.

«داب» باز بی‌اعتنا برجای ماند تا مرد بلند قامت و خوش لباس دوباره بوق را به صدا درآورد. این بار او دستش را بیشتر بر روی بوق نگاه داشت. «داب» دو دل بود!... سرانجام پس از گذشت لحظات دودلی، دستش را داخل کشو کرد و تپانچه کالیبر ۴۵ کهنه و قدیمی‌اش را بیرون کشید. نمره‌های مخصوص ایالت «ایلی‌نویز» اتومبیل بزرگ و آخرین مدل و یک مرد خوش پوش، بلندقد و خشن! او به جنایتکاران بیشتر شباهت داشت. «داب» تک سرفه‌ای کرد و تپانچه را زیر کتش پنهان کرد و آنگاه راه بیرون را در پیش گرفت. جایی که آفتاب داغ بود و می‌سوزاند. او در حالی خود را به آن مرد می‌رساند که برای مقابله با هر چیز آمادگی کامل داشت.

- سلام آقا! حالتان چطور است!

مرد تنومند که ابروانش به نشانه خشم، درهم گره خورده بود، غرید.

- کجا بودی؟ ده دقیقه تمام است که اینجا معطل مانده‌ام!

«داب» بدون اعتنا پرسید:

- فقط بنزین می‌خواهید؟

- البته، معلوم است که بنزین می‌خواهم! اگر بنزین نخواهم چرا باید به این جاده خراب شده پیچیده باشم؟ باک بنزین تقریباً خالی است. پرش کن! البته بنزین سوپر... داری؟

- نه!

مرد تنومند با ناباوری پرسید:

- بنزین سوپر نداری؟!

- قربان، من فقط یک پمپ دارم. فقط پمپ مخصوص بنزین معمولی...

- بنزین معمولی موتور اتومبیل مرا داغان می‌کند. به جهنم، چاره‌ای نیست... با بنزین معمولی پرش کن!

«داب» به سوی لوله رفت، مرد پرسید:

- اسم این جهنم چیست؟

- «کراس رودز»... اینجا هم فروشگاه «کراس رودز» است.

- بقیه شهر کدام طرف است؟

- شهری در کار نیست! فقط این فروشگاه و دو جاده از اینجا می گذرد!

- من در ایالت «می‌سی‌سی‌پی» هستم. مگر نه؟

- بله! و اینجا بخش «پاین» است. کمی پایین‌تر به بخش «سوومپ» می‌رسید!

مرد پوزخندی زد:

- پس من تمام آمریکا را می‌بینم؟ تصمیم نداری بنزین بزنی؟

- چرا...

- پس چرا معطل هستی؟

درپی این جمله، غریبه بلندقامت به سوی جاده قدم برداشت. «داب» از آن فاصله بهتر می‌توانست او را زیر نظر داشته باشد. او دوست نداشت غریبه به سمت پشت او برود، جایی که نتواند او را ببیند. «داب» کارش تمام شده بود، مرد بازگشت. برای اولین بار او متوجه برآمدگی کت مرد بلندقامت شد. «داب» دست خود را به پشت نهاد. انگشتانش با تپانچه قدیمی فاصله چندانی نداشت. غریبه پرسید:

- خب... چقدر می‌شود؟

- شش دلار...

مرد درشت اندام تا دستش را به سوی قسمت برآمده کتش برد، انگشتان «داب» بدنه سرد تپانچه را لمس کرد. او انتظار داشت که غریبه از داخل کتش اسلحه‌ای را بیرون بیاورد. اما او یک بسته اسکناس بیرون کشید. «داب» فهمید که برآمدگی کت غریبه از بسته اسکناس بوده است. مرد غریبه در حالی که اسکناسهایش را می‌شمرد، سرتکان داد و گفت:

- هیچ سر در نمی‌آورم... معنی این فروشگاه در این گوشه پرت افتاده چیست؟

- «داب» گفت:

- اینجا همه چیز مال من است. این پمپ بنزین و فروشگاه از پدرم به ارث رسیده است.

- این درست، ولی مشتری از کجا گیر می‌آوری؟ اینجا که مشتری پیدا نمی‌شود!

- از اطراف مشتری دارم.

- از کجا؟

«داب» بازویش را چرخی داد و با سرانگشت به آن سوی انبوه درختان در شمال جاده اشاره کرد:

- از آنجا!

- یعنی در این جنگل‌ها کسی زندگی می کند؟

- بله!

- تو هم اینجا زندگی می کنی؟

- بله!

- زن و بچه‌داری؟

- نه! من تنها اینجا زندگی می کنم.

«داب» دوباره دستش را بر پشت خود، نزدیک به تپانچه گذاشت، مرد گفت:

- تو حتماً برای خودت آینده‌ای امیدوار کننده داری؟

- بله!

- حتماً تمام پولهایت را داخل خمره می‌ریزی و شاید هم خمره‌ها را چال می کنی!

- باید بگویم که مزخرف می گویید آقا!

بعد هم ابروانش را درهم کشید، مرد بلند قامت گفت:

- ناراحت نشو! به نظر می‌رسد که من به آخر دنیا رسیده‌ام... خب، خب حالا بگو از کدام طرف می‌توانم به «گالف» بروم؟ راستش اینکه راه را گم کرده‌ام. کمی بالاتر، راه را عوضی آمدم و گم شدم!

- بسیار خب! باید تا انتهای جاده ۹۴ بروید که تقریباً دوازده مایل است.

- ۹۴؟

- بله! اسم این جاده ۹۴ است. وقتی به انتهای جاده رسیدید به سمت چپ بپیچید و ۱۰۷ مایل دیگر پیش بروید. آنجا «گالف» است.

غریبه به سمت اتومبیل خود رفت.

- اگر من به «تمدن!» برسم، دیگر هرگز آن را ترک نخواهم کرد.

سپس دستش را دراز کرد تا پول را به «داب» بدهد و پرسید:

- راستی در بساط تو شکلات پیدا می‌شود؟

- شکلات نه!... آب نبات چرا.

- عالی است، پس من هم می‌آیم!

هر دو داخل شدند. «داب» از پشت پیشخوان غریبه را زیر نظر داشت و دید که او دو بسته آب نبات را انتخاب کرد. «داب» گفت:

- به چیزی نباید دست بزنید! قانون فروشگاه من این

است!

- خب! زودباش... بقیه پول را بده تا هرچه زودتر از این جهنم بیرون بروم!

«داب» بقیه پول را داد و مرد راه افتاد. او هنوز به در خروجی نرسیده بود که «داب» تپانچه‌اش را بیرون کشید.

●

سه بعدازظهر، دو پلیس به سراغ «داب» آمدند.

- چطور هستید بچه‌ها؟

- تو چطوری «داب»؟

- داغ! دارم از گرما می‌پزم.

- چه کسی از گرما ناراحت نیست؟ راستی تو یک غریبه را این اطراف ندیدی؟ دو یا سه روز قبل؟!

- نه!

- دنبالش می گردیم. از اهالی «ایلی نویز» است. او می‌بایستی تا به حال به «گالف» رسیده باشد. ولی از او هیچ خبری نیست. دوستی که منتظر او بوده خبر گم شدنش را به ما داده است!

- من کسی را ندیدم! شاید او راه را اشتباه رفته باشد!

- خدا کند!

پلیس دیگر گفت:

- خب، بیا بنزین بزن.

اولی ادامه داد:

- در عرض این دو سال چندین نفر در این اطراف ناپدید شده‌اند. آنقدر که حسابش از دست ما در رفته! شش، هفت نفر یا بیشتر. واقعاً حسابش از دستم در رفته است.

دو پلیس بعد از آنکه باکشان پر شد، خداحافظی کردند و رفتند.

«داب» به اتاق نشیمن رفت و از زیر تخت خوابش یک جعبه فلزی بیرون کشید. او یک بار دیگر اسکناسهای درون جعبه را شمرد. از دو سال قبل به این طرف، او ۹۰هزار دلار جمع کرده بود. ۹۰ هزار دلار نقد. «داب» با خود اندیشید: آن مرد سی‌هزار دلار نقد داشت. اگر یک شکار آنچنانی باز به دامش می‌افتاد دیگر کافی بود. با آن پول می‌توانست در شهری مثل «گالف» پمپ بنزین بخرد و تمام عمرش را خوش بگذراند!

او نگاهش را به بیرون انداخت. جایی که قبر ماشین‌ها و سرنشینان آن بود. «داب» به زیر تابش خورشید برگشت. برخلاف انتظار دید دو پلیس برگشته‌اند!

- بیا برویم آقای «داب»!

- کجا؟

- مرکز پلیس!

- چرا؟

- خودت بهتر می‌دانی.

- اما...

- انکار فایده‌ای ندارد. تو دروغ می گفتی که اتومبیلی در دو روز گذشته اینجا نیامده است! یادت هست که سه روز پیش باران می‌آمد؟ ما جای چرخهای اتومبیل مورد نظرمان را سر پیچ پیدا کردیم. آن اتومبیل حتماً اینجا آمده است. بزودی برای جستجو و کند و کاو این اطراف، ماموران ما می‌رسند. بیا برویم آقای «داب»... اینجا واقعا جهنم است!

■

مشاور
حقوقی

ابوالحسن صفوی
وکیل پایه یک دادگستری

مشاوره تلفنی:
سه شنبه ها ۱۴/۳۰
تا ۱۶/۳۰ تلفن:
۲۲۲۶۲۶۷

علی محمدی از شیراز

با قسم «دروغ» دو نفر شاهد، دادگاه مرا محکوم کرد

از سه سال پیش با یکی از همسایگان دعوا و مرافعه داشتیم. حدود دو ماه قبل، مختصر درگیری‌ای بین ما و پسر همسایه‌مان به‌وجود آمد. دربین درگیری، یکی از دوستان من با چوب به سر پسر همسایه زد که فوری او را به بیمارستان انتقال دادند... چند روز بعد آنها علیه من شکایت کردند!

وقتی دادگاه شاهد خواست. دو نفر از دوستان شاکی به عنوان شاهد شهادت دادند که من سر او را شکسته‌ام. الان که نامه را می‌نویسم، حکم دادگاه برای من آمده و دادگاه با قسم دروغ دو نفر شاهد مرا محکوم کرده است. ولی جالب اینجاست که اینها وقتی از حکم مطلع شدند، گفته‌اند: «به دادگاه می‌آییم و واقعیت را می‌گوییم که تو کاره‌ای نبودی...»

گرچه من برای حکم دادگاه اعتراض نوشته‌ام، ولی سؤالم اینست، آیا می‌توانم علیه این دو نفر شاهد که قسم دروغ خورده‌اند، شکایت کنم؟

پاسخ:

بنده از وضعیت به‌وجود آمده متأسفم، ولی به جهت شهادت دروغ نامبردگان شما به استناد ماده ۶۵۰ قانون مجازات اسلامی می‌توانید علیه آنان شکایت کنید.

ماده ۶۵۰ قانون مجازات اسلامی مقرر می‌دارد:

«هر کس در دادگاه نزد مقامات رسمی شهادت دروغ بدهد، به سه ماه و یک روز تا دو سال حبس و یا به یک میلیون و پانصد هزار تا دوازده میلیون ریال جزای نقدی محکوم خواهد شد.»

مؤید باشید

رضا کامیار از تهران

موبایل (تلفن همراه) را برای اجاره داده بودم، ولی آن را به دیگری فروخت!!

به جهت اینکه یک خط اضافی موبایل (تلفن همراه) داشتم، تصمیم گرفتم آن را به‌طور اجاره واگذار کنم... با مراجعه به روزنامه، یکی از شرکتهایی را که در زمینه اجاره دادن تلفن همراه فعالیت می‌کرد، انتخاب کردم... موبایل را برای اجاره به آنها واگذار کردم و دو ماه پول اجاره تلفن همراه خود را گرفتم، برای ماه سوم که به دفتر شرکت رفتم، متوجه شدم تابلوی شرکت را برداشته‌اند. بعد از پرس‌وجو، متوجه شدم شرکت تقلبی بوده و از این راه از مردم اخاذی کرده‌اند. فوری به تلفن همراهم زنگ زدم که دیدم طرف می‌گوید، من این موبایل را از شرکت... خریده‌ام... درحال حاضر هم از صاحب شرکت و هم از کسی که تلفن همراه را مثلاً خریده به عنوان سرقت شکایت کرده‌ام... لطفاً در این موارد و برای رسیدن به مالم مرا راهنمایی کنید.

پاسخ:

۱- موضوع مطرح شده با کیفیت فوق، نمی‌تواند مشمول عنوان «سرقت» قلمداد شود. به نظر می‌رسد اعمال ارتکابی مذکوره، دارای دو عنوان جزایی زیر باشد:

۱- خیانت در امانت. ۲- انتقال مال غیر.

شکایت شما علیه کسی که درحال حاضر تلفن شما را دراختیار دارد، می‌تواند تحت عنوان «خرید مال غیر» طرح گردد.

۲- به‌طور کلی «مدت رسیدگی» به دعاوی تا زمان صادر شدن رأی، دقیقاً قابل تعیین نیست و این عمدتاً بستگی دارد به اول: موضوع پرونده از حیث پیچیدگی یا عدم پیچیدگی و دوم به تراکم پرونده در شعبه‌ای که دعوی در آنجا رسیدگی می گردد.

موفق باشید.

پاسخهای با هوش خود کلنجار بروید

بقیه از صفحه ۵۷

مسابقه نشانه گیری

تیرهای شماره‌های (چهار) و (پنج) به وسط هدف اصابت می کند و ناهار میهمان بقیه خواهند بود.

نقاشی شبیه بی‌شباهت سارقی دربند!

۱- پرنده جلوی صورت مرد عرب با خط پایین آباژور، ۲- قلاب پایین پیراهن مرد عرب با دستگیره پنجره، ۳- شکل روی تابلوی جلوی سر خانم با شکل یقه پیراهن مرد عرب، ۴- خط سر آستین مرد عرب با خط روی تابلوی بالای سر خانم، ۵- بوته علف سمت چپ با شیشه شکسته پنجره، ۶- برگهای نخل سمت چپ با شکل روی دسته مبل، ۷- خط پشت لباس مرد عرب با زخم روی صورت سارق کاملاً به هم شبیه هستند.

خانه‌های خالی و چوب کبریتها

۱- چوب کبریت (یک) مربوط به خانه (س)، ۲- چوب کبریت (دو) مربوط به خانه (ل)، ۳- چوب کبریت (سه) مربوط به خانه (ف)، ۴- چوب کبریت (چهار) مربوط به خانه (الف)، ۵- چوب کبریت (پنج) مربوط به خانه (ب)، ۶- چوب کبریت (شش) مربوط به خانه (د) است.

مسابقه‌ای بین چهار صیاد

صیاد شماره (یک) ماهیتابه، صیاد شماره (دو) قوطی خالی، صیاد شماره (سه) ماهی و صیاد شماره (چهار) لنگه کفش صید کرده‌اند.

ورزشی

غلامرضا محمدی:

یک دهه تجربه و یک دنیا انگیزه

●بابک پورعالی

اشاره:

غلامرضا محمدی را باید یکی از بدشانس‌ترین کشتی‌گیران در طول تاریخ کشتی ایران نامید. او که اینک باسابقه‌ترین عضو تیم ملی کشتی آزاد ایران به حساب می‌آید. پس از سالها حضور در این عرصه همچنان یکی از باانگیزه‌ترین کشتی‌گیران تیم ملی است و البته دلیلش هم کاملاً روشن: غلامرضا محمدی دلاورمرد خرم‌آبادی کشتی ایران علی‌رغم اینکه بارها در سطح رقابتهای جهانی افتخارآفرینی کرده است. اما هنوز نتوانسته در پیکارهای جهانی کشتی آزاد بر سکوی شماره یک بایستد. برای او که عزمی محکم در راه رسیدن به تنها هدفش دارد، آرزوی موفقیت می‌کنیم.

☐بعد از این همه سال، همه از تو یک طلای جهانی می‌خواهند. فکر می‌کنی چرا تاکنون نتوانسته‌ای این نشان باارزش را به کلکسیون افتخاراتت اضافه کنی؟

●بنده در این سالها زحمات زیادی در راه کسب موفقیت در کشتی کشیده‌ام. اما خودم هم احساس می‌کنم تاکنون به آنچه استحقاقش را داشته‌ام، نرسیده‌ام. البته یکی از دلایلی که هنوز هم همچون گذشته با انگیزه کار می‌کنم. همین موضوع است.

☐نگفتی چه مسائلی تا به حال تو را از رسیدن به قهرمانی جهان محروم کرده است؟

●مسائل مختلفی دست به دست هم دادند تا من از رسیدن به قله افتخار باز بمانم. درگیریهای فکری و مشکلات روحی، اشتباهات فردی خودم و نیز مشکلات حاشیه‌ای، هر مرتبه قبل از مسابقات گریبانگیر من شدند.

با این حرف که غلامرضا محمدی پیر شده است می‌خواهند مرا از صحنه کشتی کنار بگذارند

☐اشتباهات فردی‌ات به کنار؛ منظورت از درگیریهای فکری، مشکلات روحی و مسائل حاشیه‌ای چیست؟

●مشکلات روحی نیز تا حدودی به خودم برمی‌گردد. اما درگیریهای فکری و یکسری از مسائل حاشیه‌ای مربوط می‌شود به قبل از مسابقه‌های جهانی آنکارا و پیکارهای المپیک سیدنی. درگیریهای روحی که داخل اردو پیش آمد! یا بهتر بگویم پیش آوردند! و درنهایت منجر به حذف من از جمع کشتی‌گیران اعزامی به المپیک سیدنی شد.

☐و دلیل بروز این تنش‌ها...

●خب. خیلی‌ها دوست نداشتند من در تیم باشم. به همین خاطر شعار می‌دادند که غلامرضا محمدی پیر شده و دیگر به درد کشتی قهرمانی نمی‌خورد! عده‌ای می‌خواستند با بیان این حرفها که محمدی باید به کادر مربیان تیم ملی ملحق شود و کشتی گرفتن را کنار بگذارد. مرا از گردونه خارج کنند. عاقبت هم ۵۴ کیلویی ما در المپیک با شکست مواجه شد.

☐از مسابقه‌های جهانی آمریکا که ماه گذشته انجام شد صحبت کن. عده‌ای می‌گویند سطح کیفی رقابتها چندان بالا نبوده است؟

●با این حرف که سطح مسابقه‌ها پایین بود. به هیچ‌وجه موافق نیستم. نه به این خاطر که در این رقابتها مدال طلا گرفته‌ام. بلکه از نزدیک شاهد تیم‌های حاضر بودم. روسیه تیمی جوان و پرانرژی را راهی پیکارها کرده بود و آمریکا نیز با یکی. دو تغییر تیم اصلی خود را به میدان آورده بود. ترکیه و ازبکستان هم هرچند با تغییرات زیادی پای به این رقابتها گذاشته بودند اما از لحاظ کیفی چندان تفاوتی با گذشته نداشتند.

من حیث‌المجموع با توجه به اینکه جام جهانی کشتی همواره قبل از رقابتهای جهانی این رشته برگزار می‌شود. میدان جدی است برای آمادگی مدعیان بزرگ قهرمانی کشتی جهان.

☐وضعیت کشتی ایران را در چند سال اخیر چگونه ارزیابی می‌کنی و به نظر تو این تغییرات پیاپی در رأس فدراسیون کشتی، تا چه حد در روند حرکتی کشتی ما مؤثر خواهد بود؟

●هرچند وضعیت کشتی ما نسبت به قبل کمی به‌هم ریخته است. اما یک نکته که در این مدت کاملاً به چشم می‌آمد. تلاش تمامی مسوولان، پیشکسوتان و علاقه‌مندان به کشتی در سروسامان دادن به وضعیت موجود می‌باشد و اگر هم ناکامی بوده به دلیل مسائل حاشیه‌ای دیگری است. در این مدت هم آقایان سیروس‌پور و تقدسی‌نژاد زحمات زیادی برای کشتی ایران کشیده‌اند که حاصل آن نیز حضور موفقیت‌آمیز تیم ملی کشتی در جام جهانی آمریکا، همچنین قهرمانی فرنگی‌کاران و آزادکاران در سطح رقابتهای آسیایی مغولستان بوده است.

هم‌اکنون نیز با حضور امیرخادم در رأس فدراسیون کشتی بارقه‌های موفقیت برای کشتی ما بیش از پیش روشن شده است و هرچه بیشتر از حاشیه فاصله بگیریم و همدلی را سرلوحه کارهایمان قرار دهیم. زودتر پله‌های ترقی را طی می‌کنیم.

☐و در پایان...؟

●عاملی که تاکنون مرا با یک دنیا انگیزه سرپا نگه داشته محبت‌های زیاد مردم است. علی‌رغم تمام این محبت‌ها تاکنون نتوانسته‌ام جواب مناسبی به علاقه‌مندان بدهم اما باور کنید خودم بیشتر از هر کس دیگری از این موضوع زجر کشیده‌ام. به همین خاطر با تلاش مضاعف تمریناتم را دنبال می‌کنم تا به لطف پروردگار به کسب مدال طلای رقابتهای جهانی نیویورک به دوران قهرمانی‌ام پایان دهم. بنده همین‌جا از تمام کسانی که در این راه یاریگر من بوده‌اند کمال تشکر را دارم.

■

هشدار! پنج قرن فاصله تا فوتبال حرفه‌ای

این بار: یک مساوی است با ۵۰۷

در خبرها داشتیم که دو باشگاه بزرگ رم یعنی آ.اس.رم و لاتزیو قصد دارند با همکاری یکدیگر مجموعه ورزشی مدرن رم را که یکی از مجهزترین و بهترین ورزشگاههای فوتبال در جهان خواهد بود، بسازند.

این دو باشگاه ایتالیایی برای ساخت و راه‌اندازی این مجموعه عظیم، مبلغ «یک تریلیون لیر» هزینه کرده‌اند، که با تبدیل واحد پول ایتالیا به دلار، هزینه‌ای در حدود ۴۴۳ میلیون دلار خرج این پروژه می‌شود!

بله، ۴۴۳ میلیون دلار، یا به عبارتی ۳۵۵ میلیارد تومان برای ساخت یک استادیوم ورزشی!

حال اگر برگردیم به کشور خودمان و صحبت‌های مدیران دو باشگاه مطرح پیروزی و استقلال را مرور کنیم، خیلی راحت و با یک حساب سرانگشتی به فاصله فوتبال ما با فوتبال حرفه‌ای دنیا پی خواهیم برد. آنها . مدیران دو باشگاه - اعتقاد دارند برای اداره تیم‌هایشان در یک فصل می‌بایست ۷۰۰ میلیون تومان هزینه کرد که اگر حرفهایشان صحت داشته باشد آنگاه به این نتیجه می‌رسیم؛ پولی که دو باشگاه آ.اس.رم و لاتزیو برای ساخت این مجموعه هزینه می‌کنند با بودجه ۵۰۷ سال هر کدام از این دو باشگاه مطرح کشور که ظاهراً متمول‌ترین باشگاههای ایران نیز هستند برابری می‌کند.

یعنی ساخت یک مجموعه ورزشی مدرن با هزینه پنج قرن تیمداری دو باشگاه استقلال یا پیروزی تفاوتی ندارد. حالا حساب کنید اگر قرار باشد این هزینه را با هزینه برخی از تیم‌های شهرستانی مقایسه کنیم، چه رقم نجومی از کار درخواهد آمد!

در سطحی وسیع‌تر اگر بخواهیم بودجه کل ورزش کشور را که ۸۰ میلیارد تومان می‌باشد، با هزینه ساخت ورزشگاه فوق قیاس کنیم، به این نتیجه می‌رسیم که آنها برای بهره‌برداری از امکانات مناسبتر! به اندازه چهار برابر بودجه کل ورزش ما و حتی بیشتر حاضرند هزینه کنند.

حال ما با کدام بودجه می‌خواهیم ورزش کشورمان را حرفه‌ای کنیم و فاصله طبقاتی‌مان را با کشورهای معتبر دنیا کم کنیم؟ خدا می‌داند. در هر صورت قضاوت با خود شما!

به دنبال کسب نتایج ضعیف تیم جوانان در رقابتهای جهانی آرژانتین:

بار شکست‌های فوتبال سنگین‌تر شد

تیم فوتبال جوانان کشورمان دیگر کاری در آمریکای جنوبی ندارد و اگر مسوولان فدراسیون فوتبال رخصت دهند، تیم ما باید از هوای سرد آرژانتین دل بکند و به ایران داغ برگردد!

تیم جوانان در فاصله بین جام قهرمانی آسیا (که در آن چهارم شدیم) تا جام جهانی آرژانتین زحمت زیادی کشید؛ اما آیا این تلاشها به منظور خاص و با هدفی مشخص و معین انجام شده بود یا آنکه فقط زحمت اضافی بود؟

تیم جوانان در این مدت اردوهای بسیاری برپا کرد و بازیهای تدارکاتی خوبی انجام داد، ولی متاسفانه پس از ناکامی در هر کدام از این اردوها و دیدارهای دوستانه، مربیان تیم از بیهودگی اردو صحبت کردند تا حداقل از قافله عقب نمانده باشند.

در یک جمله تیم ملی جوانان زیرنظر مهدی مناجاتی سرمربی خود نزدیک به دو سال در اردو قرار داشت، اما درنهایت عملکرد این تیم در جام جهانی نشان داد که در این مدت کاری که باید با جوانان ملی‌پوش انجام می‌شد، از سوی مربیان تیم به‌درستی انجام نگرفته است.

تیم جوانان در بازی با فرانسه که نخستین دیدار این تیم بود، پس از دو سال فهمید که توان ۹۰ دقیقه بازی کردن را ندارد. البته نمایش جوانان در این رقابتها نشان داد که آنها حتی شصت دقیقه مفید نیز نمی‌توانند در زمین دونده و پرتحرک ظاهر شوند و این برمی‌گردد به عدم شناخت مربیان تیم از وضعیت آمادگی جوانان و بدنسازی نامناسب در طول مدت اردو.

اختلافات ایجادشده در اردوی تیم جوانان به هنگام برگزاری بازیهای جام جهانی جوانان در آرژانتین نیز کاملاً مشهود بود تا جایی که کاپیتان دو ساله این تیم به یکباره در بازی مقابل غنا روی نیمکت ذخیره‌ها می‌نشیند تا در دام لجبازی مربیان اسیر گردد!

بروز این مسائل و وجود این مشکلات در تیمی که نفرات آن با دراختیار داشتن بیشترین امکانات، نزدیک به دو سال در کنار یکدیگر بودند، واقعاً جای بسی تعجب دارد و صدالبته هنری است که غالباً مدیران و مربیان ورزشی ما توانایی خلق آن را دارند.

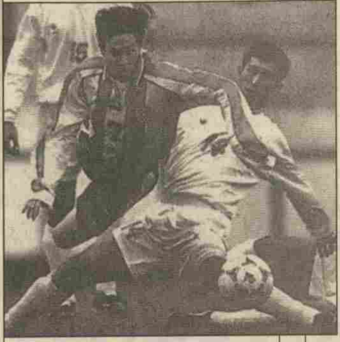

به هرحال ما از تیم جوانان توقع قهرمانی در رقابتهای جام جهانی را نداشتیم، اما باختن به این شکل چیزی بود که هیچ کس تصور آن را نداشت و بار شکست‌های اخیر ورزش کشور، بالاخص فوتبال را سنگین‌تر از قبل کرد.

دانشجویان دانشگاه تهران بر فراز قله‌های «هزار» کرمان و «شاهوار» شاهرود به یاد امام عزیز(ره)

به مناسبت یاد و خاطره ابرمرد تاریخ خمینی کبیر(ره)، بار دیگر کانون کوهنوردی دانشجویان دانشگاه تهران اقدام به برگزاری برنامه کوهنوردی و صعود به قله‌های مرتفع کشور نمود.

در بخش خواهران این کانون هفته گذشته قله شاهوار به ارتفاع ۳۹۶۰ متر، واقع در شهرستان شاهرود با شرکت ۱۴ تن از دانشجویان، با موفقیت کامل صعود شد و در بخش برادران نیز قله هزار به ارتفاع ۴۴۰۰ متر بلندترین قله استان کرمان با شرکت بیش از ۱۶ تن از دانشجویان با موفقیت فتح گردید.

شرکت‌کنندگان بخش خواهران: خانمها لیلا متین، افسانه آرین‌راد، مرضیه داوودی، اعظم ترکی، مریم به‌نژاد، لیدا گوهری، شهره موسوی، فیروزه سودایی، زهرا کوهی، فرنوش رئیسی و سیما طباطبایی تشکیل می‌دادند و آقایان: محمدعلی فتح علیزاده و مجید بهبودی این تیم را همراهی کردند.

شرکت‌کنندگان بخش برادران: آقایان کاظم عربی، سیدزین‌العابدین حسینی، منوچهر گل‌لاله، مجتبی کریمی، اصلان قودجانی، علیرضا مؤمنی، بابک ابراهیمی، هادی گل‌محمدی، حسن قلیزاده، غلامعلی قمری، رضا آزادگان، بابک قرتی، سیدجواد میرعبداللهی، مهدی افقی، حسین شهلایی و حسین اقبال تشکیل می‌دادند.

لازم به ذکر است که سرپرستی این گروه را آقایان: حسن شهلایی و حسین اقبال عهده‌دار بودند.

پنج‌شنبه تا سه‌شنبه با ورزش ایران

***پنج‌شنبه**

در این روز دهمین دوره پیکارهای جودوی جام فجر با شرکت ده تیم خارجی و شش تیم داخلی در سالن شهید افراسیابی تهران آغاز شد و جودوکاران کشورمان موفق به کسب دو مدال طلا، دو نقره و سه برنز شدند. از شگفتی‌های اولین روز این رقابتها می‌توان به شکست کاظم ساریخانی نفر پنجم المپیک سیدنی مقابل یحیی برومندی در فینال وزن ۹۰ کیلوگرم اشاره کرد.

***جمعه**

فوتبالدوستان پرشور کشورمان همچون بامداد سه‌شنبه، نخستین ساعات روز تعطیل خود را با تماشای بازی ملی‌پوشان جوان ایران سپری کردند. البته این دیدار هم علی‌رغم برتریهای تیم جوانان کشورمان مقابل جوانان غنا با یک گل به سود حریف به اتمام رسید تا دومین شکست پیاپی در کارنامه ایران ثبت شود.

***شنبه**

علی دایی پرافتخارترین بازیکن تاریخ فوتبال ایران دیگر خریداری در اروپا ندارد و باید به فکر پیدا کردن یک تیم غیراروپایی برای ادامه فوتبالش باشد.

شنبه و پس از خارج شدن نام دایی از لیست باشگاه هرتابرلین، مسوولان باشگاه الهلال عربستان با یک پیشنهاد ۳۰۰ هزار دلاری برای ده ماه از برلینی‌ها خواستند تا این بازیکن گلزن ایرانی را به صورت قرضی در ترکیب تیم خود داشته باشند.

***یک‌شنبه**

سومین دوره رقابتهای والیبال جام باشگاههای آسیا از روز یک‌شنبه با حضور هفت تیم در شهر «شی‌هونگ» واقع در استان «سی‌چوان» چین آغاز شد. تیم صنام که به نمایندگی از کشورمان در این بازیها حضور دارد، در گروه دوم با تیمهای سامسونگ کره جنوبی، سی‌چوان چین و الریان قطر همگروه است.

***دوشنبه**

بامداد دوشنبه تیم فوتبال جوانان ایران در سومین و آخرین دیدار خود در چارچوب جام جهانی جوانان مقابل تیم پاراگوئه قرار گرفت و بار دیگر همچون دو بازی قبلی علی‌رغم شایستگی‌های فراوان در کسب پیروزی، نتیجه‌ای جز شکست به دست نیاورد. با این وجود جا دارد از مربیان تیم و سایر بازیکنان جوانی که در این دو سال برای سربلندی تیم جوانان تلاش کردند قدردانی و تشکر کرد.

***سه‌شنبه**

با برگزاری دیدار برگشت دو تیم استقلال تهران ـ بخوانید امیدهای استقلال ـ و فجر سپاسی شیراز در ورزشگاه پیر شهید شیرودی، مرحله یکچهارم نهایی جام حذفی کشور در فصل ۸۰ ـ ۷۹ نیز خاتمه یافت تا چهار تیم صعودکننده به دور پایانی با برگزاری دو دیدار رفت و برگشت چهره دو تیم فینالیست جام حذفی را مشخص می‌کنند.

نکته قابل ذکر اینکه با توجه به قهرمانی استقلال در لیگ آزادگان و کناره‌گیری پیروزی از جام حذفی در فصل آتی جام در جام باشگاههای آسیا، تیمی غیر از قرمز و آبی راهی بازیهای آسیایی می‌شود.

فوتبال جام حذفی باشگاههای ایران

نگاه بی‌ارزش

زمانی که مسابقه مهمی در مرحله حساسی از جام حذفی در ساعت ده بامداد در ورزشگاهی در مرکز شهر پانزده میلیونی تهران و همراه با گرمای طاقت‌فرسای تیرماه به انضمام آلودگی هراسناکی که در آن زمان افزایش تصاعدی پیدا می‌کند، برگزار می‌شود، چه انتظاری می‌توان داشت؟

ملوان انزلی

شاهین اهواز

اهمیت جام حذفی

این هفته نگاهی جدی به مقوله جام حذفی فوتبال باشگاههای ایران خواهیم داشت. جام حذفی سراسری در تمامی کشورهای جهان به‌ویژه کشورهای صاحب فوتبال از اهمیت فراوانی برخوردار است و قدمت آن حتی از جام باشگاههای آن کشورها فراتر رفته است. مثال بارز آن جام حذفی انگلستان است که نه‌تنها چند سال قبل از شروع لیگ برتر باشگاههای آن کشور کار خود را آغاز کرده است، بلکه از چنان ارزش و اهمیت قابل ملاحظه‌ای برخوردار است که روز این مسابقه را به یک روز ملی مبدل ساخته است.

در اغلب کشورهای صاحب فوتبال جهان تاریخ شروع جام حذفی به قرن نوزدهم بازمی‌گردد و این خود از نگاه ارزشی ملل صاحب فوتبال به جام حذفی خبر می‌دهد، اما متاٴسفانه چند سالی است که جام حذفی باشگاههای ایران که معمولاً تحت عناوین مهم و ارزشمندی چون «آزادسازی خرمشهر» برگزار می‌شود، با چنان رفتار بی‌تفاوت و باری به هر جهتی از طرف فدراسیون فوتبال کشور مواجه شده است که گویی برگزاری آن یک امر ناخواسته و مزاحم است. متاٴسفانه این نوع برخورد از طرف متولیان فوتبال کشور به باشگاهها نیز سرایت کرده و برخی از باشگاههای صاحب‌نام عطای شرکت در جام حذفی را به لقایش بخشیده‌اند و برخی دیگر با ترکیبهای نیم‌بند و یا حتی جوانان خود در این مسابقات ظاهر شده‌اند.

این نگاه عجیب نه به سود فوتبال ماست و نه ارزشی برای جام حذفی کشور ایجاد می‌کند و اگر قرار است که جام حذفی با این برخورد و این نوع برنامه‌ریزی باری به هر جهت و بعضاً خنده‌آور برگزار شود، نبود آن قطعاً ثمر بیشتری خواهد داشت و حداقل از صرف هزینه اضافی توسط باشگاهها و فدراسیون فوتبال جلوگیری خواهد کرد.

با بهانه‌هایی نظیر نداشتن زمین مناسب و عدم

فوتبال قهرمانی جوانان جهان

یک صفر بزرگ

امیدهای بربادرفته

سرانجام مسابقات دوره مقدماتی جام جهانی جوانان در آرژانتین به پایان رسید و از میان ۲۴ کشور شرکت‌کننده، ۱۶ کشور به مرحله بعدی مسابقات راه یافتند.

در این میان هشت تیم نیز از دنبال کردن مسابقات محروم شدند. تیم ملی جوانان کشورمان هم که با امید و آرزوی فراوان پای به این مسابقات گذاشته بود و تدارکی دوساله را پشت سر می‌گذاشت، نه‌تنها انتظارها را برآورده نکرد، بلکه یکی از بدترین نتایج تاریخ فوتبال کشورمان را به دست آورد.

این تیم در سه مسابقه صاحب سه شکست شد. در مجموع هشت گل دریافت کرد و رقم گلهای زده آنها یک صفر بزرگ بود!

شبکه اینترنت، تیم‌های ملی جوانان ایران و کانادا را با فاصله زیاد نسبت به دیگر شرکت‌کنندگان دارای سطحی جداگانه قلمداد کرد و قبل از پایان دوره مقدماتی آنها را حذف شده می‌دانست

بر همین منوال امتیازهای به دست آمده توسط نماینده کشورمان نیز صفر بود. مضافاً اینکه با دریافت دو کارت قرمز و چند کارت زرد، تنها در سه مسابقه از نظر اخلاق نیز بازنده کامل بود.

مشکل بزرگ آنجا بود که در سه مسابقه برگزار شده در برابر فرانسه، غنا و پاراگوئه، حتی یک صحنه تماشایی، همکاری خوب، یک کار تاکتیکی ارزشمند نیز به چشم نخورد و اگر هم در لحظاتی درحال حمله دیده می‌شد، باید آن را به حساب عقب‌نشینی تاکتیکی حریفان که به قصد شناسایی نقاط ضعف دفاعی تیم جوانان ما که کم‌تعداد هم نبود، گذاشت.

تحلیل شبکه اینترنت

شبکه اینترنت که در پایان هر دور از مسابقات به تحلیل مسابقات انجام شده می‌پرداخت، حتی قبل از پایان مسابقات مقدماتی، ایران را همانند کانادا حذف شده زودهنگام تصور می‌کرد.

این شبکه قبل از مسابقه با پاراگوئه نوشت: «انتظار داشته باشید تا پاراگوئه بتواند تعداد گلهای خود را در برابر ایران تا حد زیادی افزایش دهد.»

این شبکه توضیح داد: «پاراگوئه به تیم ضعیف گروه خود (ایران) که مدافع ثابتش «فلاحی» را به جهت دریافت کارت قرمز دراختیار ندارد، چشم دوخته است تا گل و امتیازات لازم را به دست آورد. اما تحلیل غیرمنتظره شبکه اینترنت در مورد ایران این بود

امنیت در ورزشگاهها مطابق معمول متولیان ورزش ما به پاک کردن صورت مساءله پرداخته‌اند و از حل کردن مشکلات و فائق آمدن بر آنها دوری جسته‌اند.

◘بازی در ده صبح

زمانی که مسابقه مهمی در چارچوب جام حذفی و در مرحله‌ای حساس در ساعت ده بامداد در ورزشگاهی در مرکز شهر پانزده میلیونی تهران برگزار می‌شود و گرمای طاقت‌فرسای خرداد و تیرماه را به‌انضمام آلودگی هراسناکی که در مرکز شهر افزایش تصاعدی پیدا می‌کند، بر فرق بازیکنان، داوران و تماشاگران نگونبخت رها می‌کند، آیا انتظار یک مسابقه خوب و دلپذیر فوتبال را داریم؟ جایی که داور مسابقه از شدت گرما از توپ و جریان بازی فاصله‌ای ۷۵ متری می‌گیرد و حتی از اجرای تصمیمات ساده داوری برنمی‌آید. آیا به غیر از خنده حضار، انتظار عکس‌العمل دیگری داریم؟ و آنگاه وقتی جراءت به‌خرج می‌دهیم و مسابقات را در ساعات بعدازظهر انجام می‌دهیم، از پذیرفتن تماشاگر خودداری می‌کنیم و مسابقه‌ای در سطح نیمه‌نهایی جام حذفی کشور را به یک تمرین یخ و بی‌روح تبدیل می‌کنیم.

خیر آقایان! این شکل کار اصلاً صحیح نیست و انعکاس آن در مطبوعات خارج به‌ویژه کشورهای همسایه تا آنجایی که از شبکه اینترنت، مشاهده کردیم فقط آبروی این کشور کهنسال را برباد می‌دهد.

اگر نمی‌توانیم چنین مسابقات مهمی را که در چارچوب برنامه‌های فوتبال یک کشور از اهمیت فوق‌العاده‌ای برخوردار است، انجام دهیم آیا بهتر نیست آن را به یک نهاد خصوصی واگذار کنیم و مسوولیت را به کسان دیگر بدهیم؟

■

که این تیم را بسیار جوان تلقی کرد و با تمام اتهامهایی که این روزها، در مورد استفاده ایران از بازیکنان نوجوان و یا جوانی که بزرگتر از سن مجاز هستند، به تیم‌های جوان کشور ما زده شده است، این گفته تا حدودی امیدواریهایی به دست می‌دهد.

درحقیقت این شبکه نقطه ضعف تیم ایران را جوانی و خامی آن نسبت به سایر تیم‌ها تلقی کرده است و همچنین تلویحاً اعتراف کرده است که تیم ایران تیمی فاقد بازیکنان تقلبی است.

این شبکه در تحلیل دیگری، ضعف بزرگ تیم جوانان ایران را سازمان دفاعی آن قلمداد کرده و با تعجب آن را در حد و حدود یک تیم ملی ندانسته است. چنانکه مشاهده کردیم ورود هر توپ به منطقه دفاعی تیم ما، نوعی ماجرا و اضطراب خلق می‌کرد که در این میان دروازه‌بان و مدافعان میانی، بیشترین اشتباه را مرتکب می‌شدند.

نگاهی به تاریخ جام حذفی فوتبال ایران

جام حذفی در فوتبال ما، هرگز جایگاهی منطقی نداشته است و این نقیصه همیشه از نقاط ضعف در مدیریت فوتبال ما به‌شمار می‌رفته است. در شهرها و استانهای مختلف کشورمان، این مسابقات بارها به صورت مستقل برگزار شده است و تهران خود از دهه سی، صاحب جام حذفی معتبری بوده است، اما به عنوان یکسری مسابقات سرتاسری در طول تاریخ هشتاد ساله فوتبال ما، فقط چهارده بار این مسابقات به انجام رسیده است.

جام حذفی چهاردهم که هم‌اکنون در جریان است، مطابق معمول همه ساله به درازا کشیده شده و اکنون که در اوایل تیرماه هستیم، هنوز تیم‌های ذوب آهن، سایپا، فجرسپاسی و استقلال ـ که با امیدهای خود پای به این دوره از مسابقات گذاشته است ـ برای دستیابی به جام چهاردهم درحال انجام مسابقات خود هستند و به نظر می‌رسد که این مسابقات تا آخر تیرماه به درازا کشیده شود.

درحقیقت مسابقات جام حذفی فصل ۱۳۷۹، چهار ماه یا شانزده هفته را از سال ۱۳۸۰ به خود اختصاص داده است و این همان نقطه ضعف همیشگی بوده که متاءسفانه گریبانگیر جام حذفی فوتبال ما شده است.

✱حوادث قابل ذکر

جام حذفی فوتبال ایران قدمتی ۲۵ ساله دارد و طی چهارده بار که مسابقات حذفی سراسری باشگاههای ایران در جریان بوده، حوادث و شگفتی‌های کوچک و بزرگ کم و بیش رخ داده است.

در اینجا توجه خوانندگان گرامی را به اهم وقایع قابل ذکری که در طول ربع قرن جام حذفی باشگاههای ایران رخ داده است معطوف می‌داریم.

✱اولین دوره به شهرستانها پر کشید!

در نخستین دوره جام حذفی باشگاههای ایران، علی‌رغم حضور تیم‌های قدرتمند تهرانی، این دو تیم شهرستانی ملوان انزلی و تراکتورسازی تبریز بودند که به دیدار نهایی راه یافتند و قوی سپید انزلی اولین جام حذفی را به خانه برد.

✱دومین جام به مالکیت تهرانیها درآمد!

در دومین دوره برخلاف دوره اول، این دو تیم تهرانی استقلال و هما بودند که به دیدار نهایی راه یافتند که به پیروزی استقلال انجامید.

✱شگفتی خرم‌آبادیها

یک تیم گمنام از خرم‌آباد به نام «خیبر» در جام سوم شگفتی آفرید و پس از حذف تیم پیروزی به دیدار نهایی قدم گذاشت. اما آنجا اسیر چنگال تیز دیگر تیم شهرستانی، ملوان انزلی شد.

✱نخستین جام برای پیروزی

دوره چهارم همراه با اولین جام حذفی برای تیم پرآوازه پیروزی بود که در دیدارهای نهایی که هر دو در تهران برگزار شد، ملوان انزلی را مغلوب کرد و قهرمان شد.

✱جنوب هم جام را تصاحب کرد

در پنجمین دوره شاهین اهواز تیم شگفتی‌آفرین بود و پس از آنکه پیروزی را در نیمه‌نهایی از پیش روی برداشت، در فینال تیم پرآوازه ملوان انزلی را طی دو دیدار مغلوب کرد و قهرمان جام حذفی کشور شد.

✱تهرانیهای نوپا، اما قدرتمند

در جامهای هشتم و نهم، دو تیم نوپای تهرانی سایپا و بهمن، قدرت‌نمایی کردند و با پشت سر گذاردن رقبا در این دو سال، عنوان قهرمانی جام حذفی کشور را تصاحب کردند.

✱شیرازیهای قهرمان

در جام یازدهم، باز هم یک تیم شهرستانی (برق شیراز) گوی سبقت را از همه بزرگان ربود و جام حذفی را تصاحب کرد.

✱ملوان پرافتخارترین

ملوان انزلی با کسب سه جام حذفی کشور و سه مقام نایب قهرمانی درمیان تمام باشگاههای کشور اعم از تهرانی و شهرستانی، صاحب پرافتخارترین کارنامه در جام حذفی کشور است.

پس از ملوان، استقلال و پیروزی دو تیم پرآوازه تهرانی، هر کدام با سه جام حذفی و یک مقام نیابت قهرمانی قرار دارند.

○ تابلوی جام حذفی باشگاههای کشور از آغاز تاکنون

دوره	سال	قهرمان	نایب قهرمان	نتیجه دیدار رفت	نتیجه دیدار برگشت	ملاحظات
اول	۱۳۵۴	ملوان انزلی	تراکتورسازی تبریز	۱-۴	–	فقط یک دیدار
دوم	۱۳۵۶	استقلال تهران	همای تهران	۰-۲	–	فقط یک دیدار
سوم	۱۳۶۵	ملوان انزلی	خیبر خرم‌آباد	۰-۲	–	فقط یک دیدار
چهارم	۱۳۶۶	پیروزی تهران	ملوان انزلی	۰-۱	۰-۰	هر دو مسابقه در تهران
پنجم	۱۳۶۷	شاهین اهواز	ملوان انزلی	۰-۴	۳-۱	در مجموع ۳-۵
ششم	۱۳۶۹	ملوان انزلی	پیروزی تهران	۱-۲	۱-۱	در مجموع ۲-۳
هفتم	۱۳۷۰	پیروزی تهران	ملوان انزلی	۱-۲	–	فقط یک دیدار
هشتم	۱۳۷۲	سایپا تهران	جنوب اهواز	۰-۰	۱-۱	باقانون گل درخانه‌حریف
نهم	۱۳۷۳	بهمن کرج	تراکتورسازی تبریز	۰-۲	۱-۰	در مجموع ۲-۱
دهم	۱۳۷۴	استقلال تهران	برق شیراز	۰-۲	۱-۳	در مجموع ۱-۵
یازدهم	۱۳۷۵	برق شیراز	بهمن کرج	۱-۱	–	در ضربات پنالتی
دوازدهم	۱۳۷۷	پیروزی تهران	استقلال تهران	۱-۲	–	فقط یک دیدار
سیزدهم	۱۳۷۸	استقلال تهران	بهمن کرج	۱-۳	–	فقط یک دیدار
چهاردهم	۱۳۷۹	؟	؟	؟	؟	؟

نقاشی‌های شما

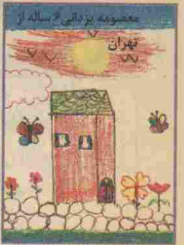
معصومه یزدانی ۶ ساله از تهران

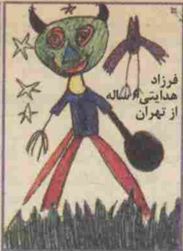
فرزاد
هدایتی ۶ ساله
از تهران

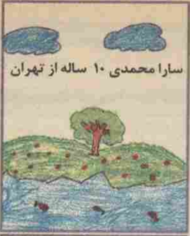
سارا محمدی ۱۰ ساله از تهران

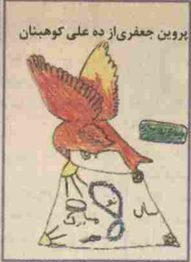
پروین جعفری از ده علی کوهبنان

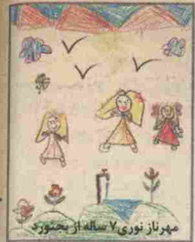
مهرناز نوری ۷ ساله از بجنورد

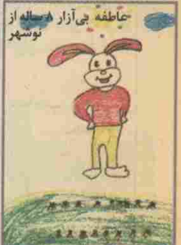
عاطفه بی‌آزار ۸ ساله از نوشهر

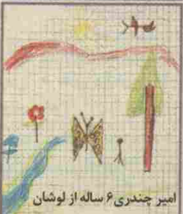
امیر چندری ۶ ساله از لوشان

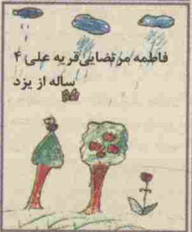
فاطمه مرتضایی قریه علی ۴ ساله از یزد

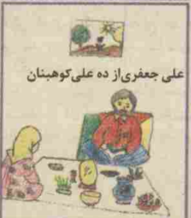
علی جعفری از ده علی کوهبنان

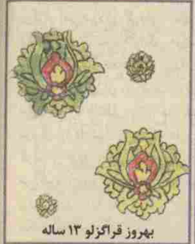
بهروز قراگزلو ۱۳ ساله

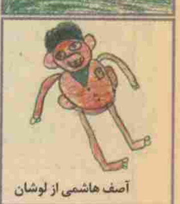
آصف هاشمی از لوشان

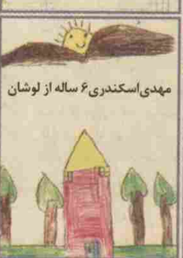
مهدی اسکندری ۶ ساله از لوشان

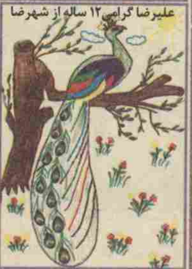
علیرضا گرامی ۱۲ ساله از شهرضا

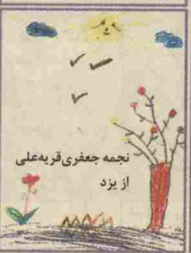
نجمه جعفری قریه علی از یزد

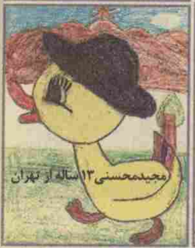
مجید محسنی ۱۳ ساله از تهران

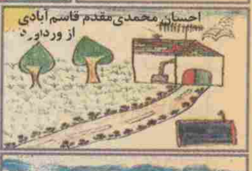
احسان محمدی مقدم قاسم آبادی از وردآورد

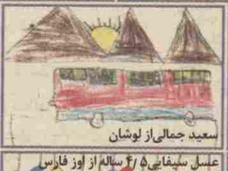
سعید جمالی از لوشان

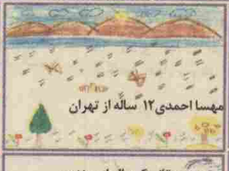
مهسا احمدی ۱۲ ساله از تهران

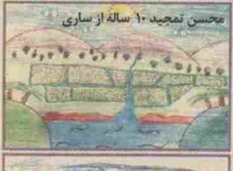
محسن تمجید ۱۰ ساله از ساری

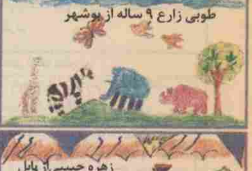
طوبی زارع ۹ ساله از بوشهر

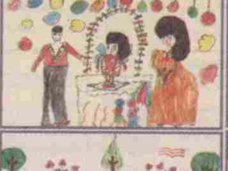
عسل سیفایی ۴/۵ ساله از اوز فارس

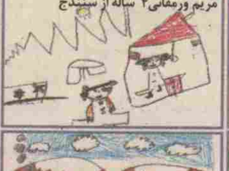
مریم ورمقانی ۴ ساله از سنندج

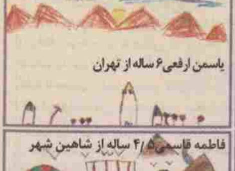
یاسمن ارفعی ۶ ساله از تهران

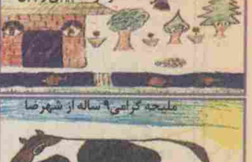
زهره حبیبی از بابل

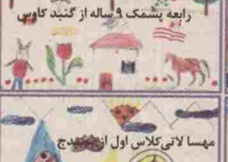
رابعه پشمک ۹ ساله از گنبد کاوس

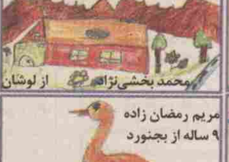
محمد بخشی‌نژاد از لوشان

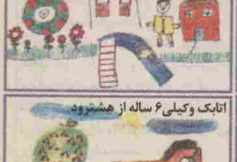
فاطمه قاسمی ۴/۵ ساله از شاهین شهر

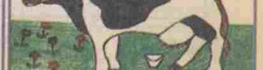
ملیحه گرامی ۹ ساله از شهرضا

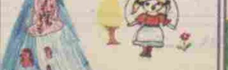
مهسا لاتی کلاس اول از سنندج

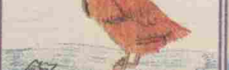
مریم رمضان زاده
۹ ساله از بجنورد

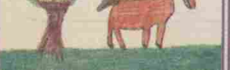
اتابک وکیلی ۶ ساله از هشترود

منتشر شد

انتشارات اطلاعات

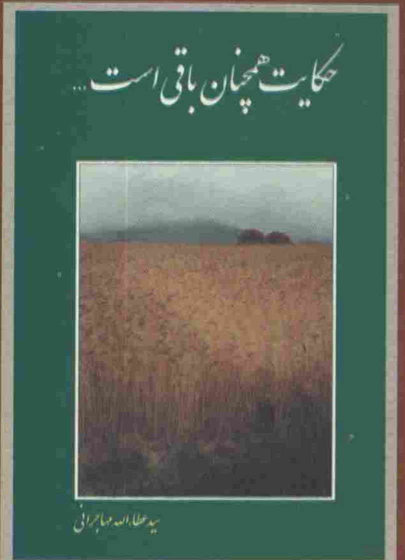

حکایت همچنان باقی است

مؤلف: دکتر سید عطاءالله مهاجرانی
رقعی، چاپ اول، ۲۰۰ صفحه، ۶۰۰۰ ریال

کتاب حاضر در بر گیرنده سلسله مقالاتی است در عرصه فرهنگ که همواره در همه حال مورد توجه و پرحساسیت بوده گویی بر سر فرهنگ کشاکشی در جامعه وجود دارد که هر روز و هر هفته و هر ماه جلوه‌ای جدید می یابد که در این کتاب گوشه هائی از آن جلوه ها در کنار هم آمده که از آن جمله است: سخنی با استاد مصباح یزدی، کلامی با آقای یوسفعلی میرشکاک در جواب به مجموع مقالات کلوخ انداز، نامه به نمایندگان مجلس شورای اسلامی، نامه ای به آیت الله مکارم شیرازی و آقایان زادسر، فاکر و بادامچیان که هریک بطریقی وارد مقوله فرهنگ شده و منتقد سیاستهای فرهنگی وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی می باشند و اما خود مؤلف درباره انتخاب نام کتاب می گوید عنوان حکایت همچنان باقی است... را برای این مجموعه مقالات و نامه ها از این روبرگزیدم که گوئی وجه مشترکی است بین منتقدان سیاستهای فرهنگی کشور که همگی در حول و حوش یک محور این سیاست ها را مورد نقد قرار می دهند. این کتاب را در کنارسایر عناوین انتشارات مؤسسه اطلاعات میتوانید با در نظرگرفتن ۱۰٪ تخفیف از مراکز زیر تهیه نمائید.

مراکز فروش کتابهای انتشارات اطلاعات در تهران و شهرستانها

۱- بلوار میرداماد - خیابان نفت جنوبی - ساختمان روزنامه اطلاعات	تلفن :	۲۹۹۹۳۶۸۶
۲- خیابان خیام - ساختمان قدیم موسسه اطلاعات		۳۱۱۲۲۰۵
۳- خیابان انقلاب خیابان ابوریحان		۶۴۶۷۲۸۵
۴- نارمک - ضلع شمالی میدان هفت حوض جنب بانک رفاه کارگران		۷۸۹۰۷۲۳
۵- شمیران - میدان قدس		۲۷۱۲۱۸۹
۶- خیابان تهران نو فلکه اطلاعات ابتدای خیابان مهربار		۷۴۱۱۶۴۸
۷- قلهک خیابان دکتر شریعتی نرسیده به خیابان دولت نبش کوچه تلفنخانه		۲۶۵۸۹۱
۸- خیابان دکتر شریعتی بالاتر از پل سیدخندان کوچه لادن		۸۶۶۶۹۱
۹- شهرری میدان شهرری پاساژ شیشه طبقه دوم		۵۹۲۱۹۹
۱۰- خیابان ستارخان نرسیده به پل ستارخان		۶۵۰۲۷۰۷
۱۱- کرج : میدان امام خمینی پاساژ کمالی		۲۲۲۲۷۹
۱۲- کرمان: خیابان ابوحامد، جنب اداره مسکن و شهرسازی		۲۲۴۴۱
۱۳- شاهرود : ابتدای خیابان معلم		۳۷۴۴۴
۱۴- قم : خیابان ۱۹ دی، روبروی شرکت مخابرات		۳۳۹۳۸

دفاتر نمایندگی موسسه اطلاعات در سراسر کشور

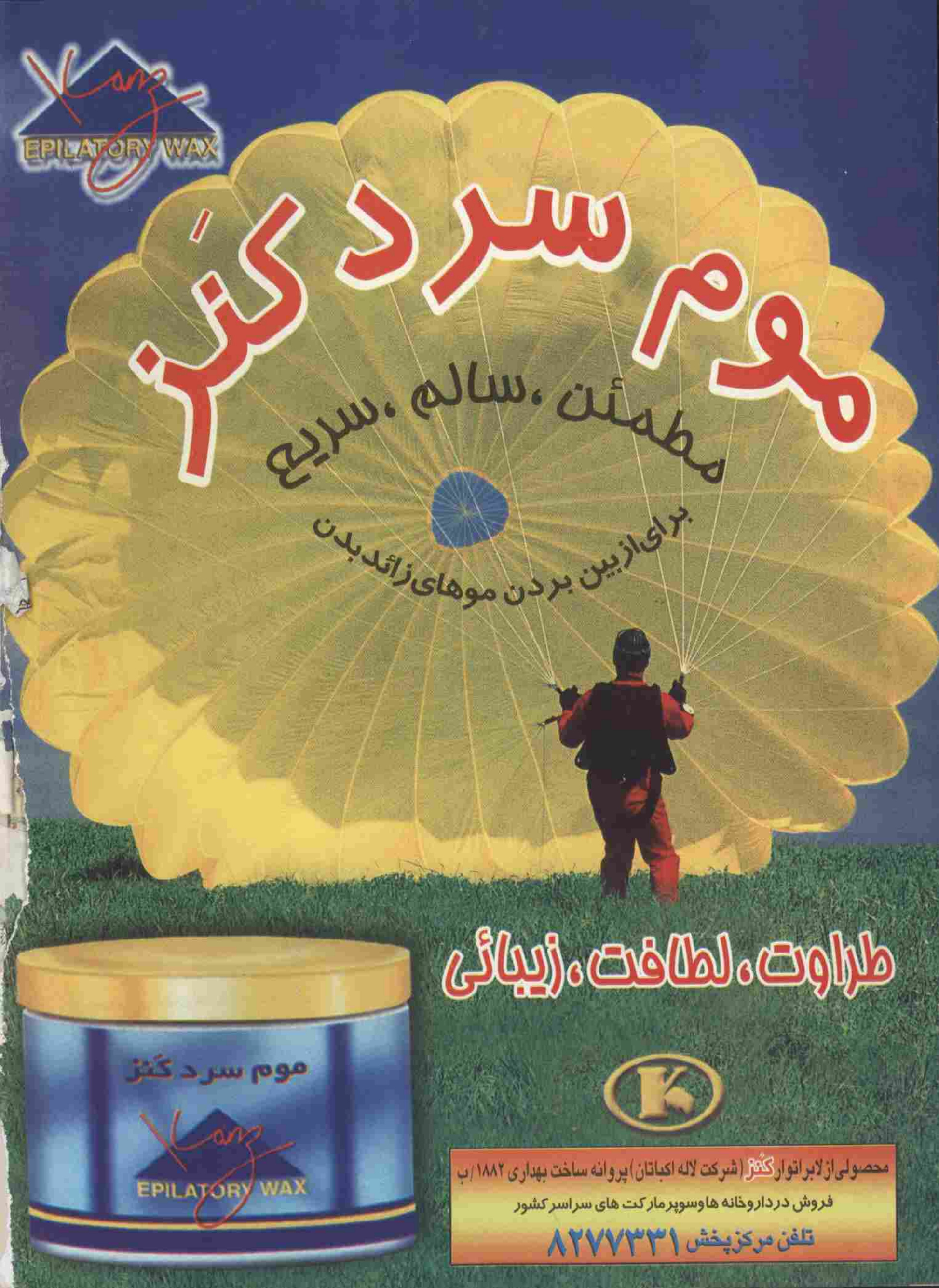
EPILATORY WAX
موم سرد کُنز
مطمئن، سالم، سریع
برای از بین بردن موهای زائد بدن
طراوت، لطافت، زیبائی
موم سرد کُنز
EPILATORY WAX

محصولی از لابراتوار کُنز (شرکت لاله اکباتان) پروانه ساخت بهداری ۱۸۸۲/ب
فروش در داروخانه ها و سوپرمارکت های سراسر کشور
تلفن مرکز پخش ۸۲۷۷۳۳۱